



فارسی

کارشناسی علوم حدیث
کارشناسی علوم و معارف قرآن

استاد مهدی محبتی





فارسی

مقطع: کارشناسی

رشته‌های: علوم حدیث

علوم و معارف قرآن

مدرس: استاد مهدی محبتی

ارزیاب: استاد گرجی

آموزشیار تدوین: علی حسن‌نیا

ویراستار زبانی: فاطمه مختاری فرد

ویراستار فنی: پریسا کلوندی

حروف‌چین: مرضیه داوودی

صفحه‌آرا: نرجس حسنلو

تاریخ تولید: بهار ۸۶

جلسه اول

اهداف درس	۲
اهمیت و ضرورت فارسی عمومی	۲
الف) چگونه یک اثر ادبی را بخوانیم؟	۲
ب) چرا باید آثار ادبی را بخوانیم؟	۴

جلسه دوم

اهداف درس	۸
آشنایی با شیوه تحلیل آثار ادبی	۸
قسمت اول: نظم	۸
مقدمه	۸
الف) شیوه تحلیل یک متن منظوم	۹
۱. قالب	۹
۲. محتوا	۱۱
۳. نظام زبانی	۱۳
ب) «وحدت نظام هنری» یا اوج شکوفایی اثر ادبی	۱۴

جلسه سوم

اهداف درس	۱۶
آشنایی با شیوه تحلیل آثار ادبی	۱۶
قسمت دوم: نثر	۱۶
شیوه تحلیل متن	۱۶
مقدمه: ادبیات یا شعر؟	۱۶
نکات ضروری	۱۷
نثرهای ادبی	۱۸
داستان	۱۹

جلسه چهارم

اهداف درس	۲۲
موسیقی و آثار ادبی	۲۲
واژه‌آهنگ (موسیقی کلمات)	۲۲
موسیقی جمله‌ها	۲۴

۲۴	متن آهنگ (آهنگ متن).....
	جلسه پنجم
۲۸	اهداف درس.....
۲۸	نقد عملی و آموزشی یک متن منظوم.....
۲۸	مقدمه.....
۲۹	متن شعر: سگ‌ها و گرگ‌ها.....
۳۱	در دست نقد.....
۳۱	شیوه نقد شعر.....
	جلسه ششم
۴۰	اهداف درس.....
۴۰	کهنه یا نو؛ چه نیازی به زبان و ادبیات فارسی؟.....
۴۰	مقدمه.....
۴۱	الف) نیازهای ملی.....
۴۲	ب) نیازهای جمعی (فردی و عمومی).....
	جلسه هفتم
۴۶	اهداف درس.....
۴۶	نگارش و نشانه‌های آن.....
۴۶	(قسمت اول).....
۴۶	مقدمه.....
۴۷	نشانه‌های نگارش.....
۴۸	فواید علامت‌گذاری.....
۴۸	موارد استعمال و استفاده علائم نشانه‌گذاری.....
۴۸	۱. نقطه (.).....
۴۹	۲. ویرگول (,).....
۴۹	۳. نقطه - ویرگول (;).....
۵۰	۴. دو نقطه (:).....
۵۰	۵. سه نقطه (...).....
	جلسه هشتم
۵۴	اهداف درس.....
۵۴	نگارش و نشانه‌های آن.....
۵۴	(قسمت دوم).....
۵۴	۶. گیومه یا علامت نقل قول («...»).....
۵۵	۷. علامت سؤال (?).....
۵۶	۸. علامت تعجب (!).....
۵۶	۹. پرانتز یا دو هلال یا دو کمان ().....
۵۶	۱۰. قلاب [...].....

لطیفه	۵۷
۱۱. علامت خط فاصله (-) و دو خط تیره (- -)	۵۷
۱۲. خط ممتد	۵۸
۱۳. ممیز یا استروک (/)	۵۸
۱۴. علامت تکرار یا ایضاً («/»)	۵۹
۱۵. علامت ستاره (*)	۵۹
حکایت	۵۹
جلسه نهم	
اهداف درس	۶۲
گزارش نویسی	۶۲
انواع گزارش	۶۲
انواع گزارش بر اساس هدف	۶۳
تهیه و تنظیم گزارش	۶۳
لطیفه	۶۴
نامه نگاری و انواع آن	۶۴
انواع نامه ها	۶۴
شروع و پایان نامه	۶۵
ویژگی نامه های دوستانه و خصوصی	۶۵
نامه های رسمی و اداری	۶۵
لطیفه	۶۷
جلسه دهم	
اهداف درس	۷۰
مقاله نویسی	۷۰
اجزای تشکیل دهنده یک مقاله	۷۱
مراحل تهیه مقاله	۷۱
ویژگی های مقاله	۷۱
انواع مقاله	۷۲
لطیفه	۷۳
جلسه یازدهم	
اهداف درس	۷۶
متون نظم و نثر فارسی (۱)	۷۶
فریدون تویی!	۷۶
غم ناداری	۷۸
سگ و حلوا	۷۸
آب رفته	۷۹
دیروز و فردا	۷۹

رازداری.....	۸۰
لطیفه.....	۸۲
قافلهٔ صبح.....	۸۲
زن و طوطی.....	۸۳
لطیفه.....	۸۴
الفرار.....	۸۴

جلسهٔ دوازدهم

متون نظم و نثر فارسی (۲).....	۸۸
مرد و اژدها و عسل.....	۸۸
قدر دوستان.....	۸۸
خوابِ درست.....	۸۹
جبر و اختیار.....	۸۹
غریب در مشیت.....	۹۰
جُور استاد.....	۹۰
ریا.....	۹۱
علم یا ثروت.....	۹۲
لطیفه.....	۹۲
گنج سلامت.....	۹۲
موش و شتر.....	۹۴
رخ زیبای مصطفی.....	۹۴
بر باد رفته.....	۹۵
ابیات خیال‌انگیز.....	۹۵
بدطالع.....	۹۶
لطیفه.....	۹۷
دل شکسته.....	۹۷
حکمت.....	۹۷
گفت و گو.....	۹۸
عبرت.....	۹۹
شاخ بی‌بر.....	۹۹
لطیفه.....	۱۰۰

جلسهٔ سیزدهم

متون نظم و نثر فارسی (۳).....	۱۰۴
بیا.....	۱۰۴
نفسم گرفت.....	۱۰۴
آینه در آینه.....	۱۰۵
برکه و جوی.....	۱۰۶

۱۰۶.....	دل خونین.....
۱۰۶.....	ترانهٔ باران.....
۱۰۷.....	ارزش دانش.....
۱۰۷.....	زلف.....
۱۰۸.....	آراستن.....
۱۰۸.....	دختر جمشید.....
۱۱۰.....	مرگ لیلی.....
۱۱۲.....	مقدمات شاعری.....
۱۱۳.....	تیغ یا قلم؟.....
	جلسهٔ چهاردهم
۱۱۶.....	متون نظم و نثر فارسی (۴).....
۱۱۶.....	عشق بتان.....
۱۱۶.....	دادِ دل.....
۱۱۷.....	ای دل!.....
۱۱۷.....	آرام دل.....
۱۱۸.....	فریب عمر.....
۱۱۹.....	از دست دل.....
۱۱۹.....	دل شکسته‌ها.....
۱۱۹.....	یاران نیمه‌راه.....
۱۲۰.....	بت‌تراش.....
۱۲۱.....	مرگ قو.....
۱۲۱.....	زبانِ حال.....
۱۲۲.....	خنده و گریه.....
۱۲۲.....	هیچ!.....
۱۲۳.....	عشق و جدایی.....
۱۲۳.....	جدایی.....
۱۲۴.....	دریغا!.....
۱۲۵.....	هجران یار.....
۱۲۶.....	مسلمان و غول.....
	جلسهٔ پانزدهم
۱۳۰.....	اهداف درس.....
۱۳۰.....	متون نظم و نثر فارسی (۵).....
۱۳۰.....	شکست بی‌صدا.....
۱۳۱.....	نفرین شاعر.....
۱۳۲.....	حیرت شاعر.....
۱۳۳.....	حکایت ضال.....

۱۳۳	بهترین شعر
۱۳۴	دو بیوه
۱۳۵	خدا و امید
۱۳۶	برهان قاطع
۱۳۶	خواهر حلاج
۱۳۶	انسان دزدی
۱۳۷	خلافت
۱۳۷	دو گانه
	جلسه شانزدهم
۱۴۰	اهداف درس
۱۴۰	متون نظم و نثر فارسی (۶)
۱۴۰	عقاب
۱۴۶	فاتحان گوژپشت
۱۴۸	ایران
	جلسه هفدهم
۱۵۴	متون نظم و نثر فارسی (۷)
۱۵۴	دنیای رنگین خیال
۱۵۵	لطیفه
۱۵۵	آموزگار درس‌های شگفت
۱۵۶	سفر به خیر
۱۵۶	داننده راز
۱۵۸	لطیفه
۱۵۸	قامت تمنا
	جلسه هجدهم
۱۶۲	متون نظم و نثر (۸)
۱۶۲	مرگ یزدگرد
۱۶۲	حدیث رستم
۱۶۲	زر و زور
۱۶۳	کوهسار سپید
۱۶۵	خون ایرج
۱۶۸	لطیفه
۱۶۸	اموال مردم
۱۶۹	نقالة الخطب
۱۶۹	ساسانیان
۱۶۹	آرد و قلم
۱۷۰	عادیان!

زال و گاو.....	۱۷۰
لطیفه.....	۱۷۱
زندانسرا.....	۱۷۱
جلسه نوزدهم	
متون نظم و نثر فارسی (۹).....	۱۷۴
جنگ مُقتیان.....	۱۷۴
لطیفه.....	۱۷۷
یک سر و هزار سودا!.....	۱۷۷
سیل شیر.....	۱۷۸
لطیفه.....	۱۷۸
قلم.....	۱۷۸
طوفان کربلا.....	۱۷۹
کوچک و بزرگ.....	۱۷۹
کوشش و الهام.....	۱۸۰
مقام آزادی.....	۱۸۱
لطیفه.....	۱۸۲
تبریک ولادت علی (علیه السلام).....	۱۸۲
نسل نو.....	۱۸۳
آی آدم‌ها.....	۱۸۳
جلسه بیستم	
متون نظم و نثر فارسی (۱۰).....	۱۸۶
بهترین قصه.....	۱۸۶
لطیفه.....	۱۸۷
پشت هیچستان.....	۱۸۷
چشمه دل.....	۱۸۸
مرثیه.....	۱۸۹
دریغا دوست.....	۱۸۹
معراج.....	۱۹۰
شوخ طبعی آگاه.....	۱۹۱
لطیفه.....	۱۹۱
جلسه بیست و یکم	
متون نظم و نثر فارسی (۱۱).....	۱۹۴
نقطه جیم.....	۱۹۴
آرزومند.....	۱۹۴
سپاه تنهایی.....	۱۹۵
روی دوست.....	۱۹۵

۱۹۵.....	دل!.....
۱۹۶.....	سوگند فرزند.....
۱۹۷.....	مبارک باشید!.....
۱۹۷.....	حکایت (۱).....
۱۹۸.....	حکایت (۲).....
۱۹۸.....	کشتی بی‌لنگر.....
۱۹۹.....	جدایی.....
۲۰۰.....	شکایت.....
۲۰۰.....	دل سودایی.....
۲۰۱.....	جمال و جوانی.....
۲۰۱.....	آهوی وحشی.....
۲۰۲.....	پیشان.....
۲۰۳.....	بر باد رفته.....
	جلسه بیست و دوم
۲۰۶.....	متون نظم و نثر فارسی (۱۲).....
۲۰۶.....	عشق.....
۲۰۶.....	روزگارِ حجاب.....
۲۰۶.....	صوفی.....
۲۰۷.....	بدترین آدم.....
۲۰۷.....	پاکباز.....
۲۰۷.....	راز و نیاز.....
۲۰۸.....	همشینی.....
۲۰۸.....	عشق.....
۲۱۰.....	دوبیتی‌ها.....
۲۱۰.....	برگ بی‌برگی.....
۲۱۱.....	هفت وادی.....
	جلسه بیست و سوم
۲۱۴.....	متون نظم و نثر فارسی (۱۳).....
۲۱۴.....	اسم اعظم.....
۲۱۴.....	بینای نابینا.....
۲۱۵.....	قصه‌هایی از بایزید.....
۲۱۵.....	سیر فلک.....
۲۱۶.....	پیر چنگی.....
۲۲۲.....	لطیفه.....
۲۲۲.....	خرقه‌پوشان.....
۲۲۳.....	خرابات.....

جلسه بیست و چهارم

۲۲۶.....	متون نظم و نثر فارسی (۱۴)
۲۲۶.....	عکس و جام
۲۲۶.....	زمزمه عشق
۲۲۷.....	نرگس جادو
۲۲۷.....	انسان کامل
۲۲۸.....	عکس رخ یار
۲۲۹.....	شهید عشق
۲۲۹.....	کمان و کمین
۲۳۰.....	سودازدگان
۲۳۰.....	افسون عشق
۲۳۰.....	آینه
۲۳۱.....	تماشاگاه دل‌ها
۲۳۲.....	آرزو
۲۳۳.....	مهر خوبان

جلسه اول

اهمیت و ضرورت فارسی عمومی

- ۲ اهداف درس
- ۲ اهمیت و ضرورت فارسی عمومی
- ۲ الف) چگونه یک اثر ادبی را بخوانیم؟
- ۴ ب) چرا باید آثار ادبی را بخوانیم؟

اهداف درس

این درس می‌آموزد که اساساً چرا باید یک اثر ادبی را خواند؟ در واقع چه علل و عوامل مهمی در قرن بیست و یکم، فرد را ناگزیر به خواندن، شناختن و آموختن آثار ادبی می‌سازد؟ افزون بر آن که در همین راستا، شیوه درست خواندن متون ادبی نیز به دانشجویان و علاقه‌مندان آموزانده می‌شود. درک این دو مسئله یعنی چگونگی خواندن و چرایی خواندن، نقش مهمی در خواندن و شناخت متون در پی دارد.

اهمیت و ضرورت فارسی عمومی

الف) چگونه یک اثر ادبی را بخوانیم؟

برای دریافت درست یک اثر ادبی، بیش و پیش از هر چیز نیازمندیم که رابطه‌ای معقول و صمیمانه با آن ایجاد کنیم. از آن جا که بسیاری از افق‌های رنگارنگ متن ادبی از بطن خود ما آفتابی می‌شود و بر ما سایه می‌اندازد؛ درک روشن و دقیق متن ادبی بدون پی‌ریزی این ارتباط نرم و مشتاقانه امکان‌پذیر نیست. می‌توان متن ادبی را همچون بسیاری از پدیده‌های عینی عالم خواند، دریافت، حتی لذت برد و یا طرد و انکار کرد؛ اما این فقط نخستین گام در دریافت ساختار متن ادبی است.

راه‌ها و گام‌های دیگری هم هست که باید رفت و برداشت تا شکوه و زیبایی متن ادبی را یافت، دریافت و آرام گرفت. در هر روی ناچاریم که نخست، متن را بخوانیم، بشناسیم تا با روح اثر آشنا گردیم و آن‌گاه به نقد و داوری بنشینیم.

نخستین قدم و مهم‌ترین اقدام برای آشنایی با متن ادبی، زدودن فاصله زبانی آن است. زیرا تا زبان اثر را درست درنیابیم و بر پاره‌ای ویژگی‌های زبانی و بیانی چیره نگردیم، به درون اثر راهی نخواهیم داشت. هر متن ادبی، زبان ویژه خود را دارد. گاه ممکن است زبان بسیاری از آثار ساده و همه کس فهم باشد و گاه دارنده پاره‌ای لغات و اصطلاحات خاص که ناگزیر باید به اندازه توان، آن‌ها را خواند و شناخت.

بنا بر این هرچه مشتاق متن باشیم تا زبان آن را در نیابیم، لذت بایسته از متن نصیبمان نخواهد شد. فهم زبان متن، در گرو فهم برخی لغات، ترکیبات و قواعد دستوری است.

گام دوم نزدیکی به مجموعه میراث فرهنگی و ادبی است که اثر در درون آن شکوفا شده است؛ چون هر اثر ادبی در مجموعه‌ای از باورها، آداب و سنت‌های اعتقادی و ادبی زاده می‌شود. ناگفته خود پیداست که متن ادبی در خلأ فرهنگی زاده نمی‌شود و آفریننده نیز نه قادر است و نه مایل که مجموعه عظیم و استواری از یافته‌ها و دریافته‌های پیشینیان و معاصران را به خدمت نگیرد و از خلاقیت، زیبایی و اندیشه آنان برای استحکام و زیبایی اثر خویش بهره نگیرد و خود به تنهایی هزاران نکته زبانی و بیانی بیافریند تا هم‌سنگ کار گذشتگان به پیش رانده شود. بلکه برعکس هر هنرمندی مجموعه فرهنگی ذوق و اندیشه بشری را، از گذشته تا حال، به خدمت می‌گیرد و به کار می‌آورد؛ تا هم آفریده او پرتوان‌تر باشد و هم کوشش‌های گذشتگان ماندگارتر گردد.

بنا بر این؛ هنگامی که می‌خواهیم تمام ابعاد سخن یک هنرمند را در یابیم، ناچاریم در حد توان به مقوله‌های فرهنگی و ادبی که در تکوین اثر نقش داشته‌اند، نزدیک شویم. مثلاً هیچ‌گاه به درستی و کمال نمی‌توانیم از شعر حافظ بهره‌مند شویم، مگر این که نوع برخورد، دریافت و استفاده‌های حافظ از میراث

فرهنگی اسلام و ایران را در یابیم و از شیوه برخورد او با قرآن، حدیث، اساطیر دینی و نیز قصه‌ها و باورهای ایرانی در شعر و ادبیات فارسی و عربی آگاه باشیم.

گام دیگر، فهم آراستگی‌ها و پیراستگی‌های کلامی اثر ادبی است. یک شاعر یا نویسنده غالباً برای نیرومندی اثر خویش می‌کوشد، مجموعه‌ای از ترفندها، شگردها و آرایه‌های کلامی را به خدمت آورد و از کاستی‌ها و ناراستی‌های زبان متداول دوری گزیند. سهم عمده‌ای از شناخت و لذت متن ادبی وابسته به درک درست این شگردهای زیباشناختی سخن است. مثلاً در شناخت شعر سعدی حتماً باید تا حدودی از صنایع بلاغی (معانی، بیان، بدیع و ...) باخبر بود. بدون تسلط بر انواع شگردهای زیباسازی سخن، هرگز نمی‌توان به عمق یک اثر ادبی راه یافت؛ مگر اثری باشد در نهایت سادگی زبانی و کلامی.

پس از آشنایی با «زبان»، «مجموعه میراث فرهنگی» و «شگردهای زیباسازی ادبی»، باید اثر ادبی را پیوسته خواند. خواند و لذت برد. لذت برد و خواند. هیچ‌گاه یک اثر ادبی مهم، در خوانش و نگاه نخستین تمام چهره خویش را نمی‌نماید. اگر یک متن خوب را ده بار، خوب بخوانیم بهتر از آن است که ده متن خوب را یک بار و بد بخوانیم. تکرار، استمرار و ملازمت، صمیمیتی عمیق و عظیم در ذهن، زبان و جان ما نسبت به اثر ادبی پی می‌ریزد و هر لحظه شوق و ذوق ما را بیش‌تر می‌سازد و اندک اندک به ما نیز سهمی از خلاقیت می‌بخشد که:

الف) هم با آفریننده در لحظه خلق اثر همدل و همگام شویم، لذت ببریم و مخاطب مخصوص او گردیم و چیزها در یابیم که هر کسی توان ادراک و چشیدن آن را ندارد.

ب) هم خودمان آرام آرام شروع به آفرینش آثاری شیرین بنماییم (هر چند در ابتدا نرم نرم و کم).

شکوفایی اثر ادبی در جان ما درست مانند طلوع خورشید در سپیده‌دم است که هم‌زمان و همگام هرچه ما فراتر می‌رویم و چهره خورشید را بیش‌تر و بهتر می‌یابیم، خورشید نیز از دیگر سو فراتر می‌آید و بیش‌تر چهره می‌نماید. اگر هر دو از هر دو سو فراتر رویم، لحظه به لحظه فضا روشن‌تر و چهره‌ها و دیدگان آشکار خواهند شد تا به جایی که چشمان جان ما، آینه بازتاب جمال متن خواهد بود. هر چند که متن را، همچون خورشید، هیچ‌گاه کامل و بی‌واسطه نمی‌توان دید که:

جمال روی تو را بی‌حجاب نتوان دید

که بی‌حمایل دست، آفتاب نتوان دید

همیشه متن را باید مشتاقانه خواند و هرگز نباید اثر ادبی را بار و وبال روح ساخت. به همین روی، نباید در آغاز راه بارهای توان‌فرسا بر دوش فکر و دل نهاد. تا بدان‌جا باید رفت که دل، شیداگونه شعله می‌کشد و مغز، صبورانه می‌پذیرد. آهسته و پیوسته رفتن بهتر از یکباره و خسته رفتن است. هر چند ممکن است که در آغاز راه خستگی را احساس نکرد.

گام دیگر، قرار گرفتن در فضای متن ادبی است. آن‌گاه که دل، گرم هزاران شغل است و سر، گرفتار صدها سودا؛ نمی‌توان از متن چنان و چندان که باید گرما و روشنی گرفت. باید لحظه‌هایی را ربود و با تمام توان و جان، اگرچه در تاکسی یا اتوبوس، به خواندن متن پرداخت. متون ادبی بیش از هم‌فکری، از ما همدلی و همراهی می‌خواهند. زمان ما نوعاً رهن دل‌ها است تا به خود نیاید و نپردازد، خوشتن را نیپراید و نیاراید. هیچ‌گاه نباید تسلیم مطلق گرفتاری‌های روزگار شد. چون بهره‌مندی و لذت‌یابی درست از زمانه نیز، در گرو

داشتن دلی خوش و سرشار است تا یارای کام‌گیری از لذت‌های روزگار را داشته باشد و این حاصل نمی‌گردد مگر با «ایجاد» و «خلق» لحظه‌های ویژه‌ای برای دل و مغز.

دلی که همیشه گرفته است و گرفتار و پیوسته با ناآگاهی و کم‌تجربگی، خود را کم می‌کند و خوار می‌سازد؛ هرگز توان بهره‌یابی از لذت‌ها و برخورداری‌های بزرگ و باشکوه زمین و زمانه و خود را نخواهد داشت. همیشه دلوپس از دست دادن‌ها و به دست آوردن‌ها خواهد ماند و هرگز مجموعه سترگ «وقت حال» را نمی‌فهمد که از دست می‌دهد. آثار ادبی، بُرشی است که ما در قلب این دلهره‌ها، برای رشد و نیرومندی روانمان می‌زنیم تا:

– از هرچه داریم (مادی و معنوی) بیش‌تر و بهتر لذت ببریم.

– همیشه در اسارت گذشته یا آینده نمانیم و زمان خوشدلی را در یابیم و در خلوت خویش آرامش را تجربه کنیم و نیرومندتر گردیم.

– با پالایش روان، بهتر و عمیق‌تر تصمیم بگیریم و هر روز و هر آن، فراتر بیاییم و دیگران را فراتر ببریم.

ب) چرا باید آثار ادبی را بخوانیم؟

گام پس از آن انتخاب آگاهانه است. باید دقیقاً فهمید و دریافت که چرا باید آثار ادبی را خواند و باید عمیقاً دانست که یک روح چه نیازی به آثار برتر ادبی دارد. اگر تمایل و اشتیاق ما به سمت و سوی ادبیات و دنیای پرمهر و روشن آن، صرفاً معلول هیجانات، تبلیغات، تلقینات دوستان، رسانه‌ها و دبستان‌ها باشد، چیزی نخواهد گذشت که این آتش شوق در وجود ما خاکستر خواهد شد و در ما هیچ شراره‌ای برای ادامه کار نخواهد گذاشت. معمولاً یک اثر ادبی را می‌خوانیم تا:

۱. از زیبایی‌های معنوی و زبانی آن لذت ببریم. لذت آثار ادبی را نمی‌توان امری خرد و حقیر پنداشت.
۲. از مجموعه اندیشه‌ها، دریافته‌ها و دانسته‌های روح‌های توانمند و بزرگ استفاده کنیم.
۳. ابعاد ناشناخته وجود خویش را کشف کنیم و بیش‌تر بدان‌ها بپردازیم و در آیینۀ آثار ادبی، تمایلات و تنفّرات پوشیده را به صورت روشن ببینیم و از آن‌ها تأثیر بپذیریم.
۴. جریان‌های مهم فرهنگی روز و روزگاران گذشته را بشناسیم.
۵. اندوه و رنج‌های شکننده و کشنده روزگار را تحمل‌پذیر سازیم.
۶. به گذشته فرهنگی و فرهنگ گذشته خود، خوب یا بد، دست یابیم.
۷. بهتر و زیباتر بفهمیم و رساتر و روشن‌تر به دیگران بفهمانیم. خوب بنویسیم و خوب‌تر بخوانیم.
۸. آرمان‌های همیشه از یاد رفته را در آن‌ها ببینیم، بپسندیم و پیوریم. مثلاً عشق و آزادی دو آرمان همیشه از یاد رفته بوده‌اند که فقط در درون آثار هنری و ادبی کاملاً خویش را نمایانده‌اند.
۹. هرگاه ما دریابیم که یک اثر ادبی گنجینه‌ای است که در خود هزاران کلام گوهرگون و صدها نکته دل‌افروز دارد که هر کدام می‌تواند چراغ روشنی برای ما باشد، تا دل و مغزمان نپوسند و تنهاتر، خوارتر و زارتر نگردند، هرگز راضی نخواهیم گشت که خود را از آن‌ها محروم سازیم.

۱۰. حس زیباشناختی خود، خانواده و جامعه را فراتر ببریم و به پاسخ‌های زیباجویی، حقیقت‌طلبی و مانند آن پاسخی بایسته و فراخور بدهیم. آثار ادبی در تلطیف ذوق‌ها و نرم کردن دل‌ها و بالا بردن ذوق زیباشناختی انسان و جامعه بسیار مؤثرند و هر کس را با هر ذوق و سلیقه‌ای به گونه‌ای خشنود می‌سازند.

جلسه دوم

آشنایی با شیوه تحلیل آثار ادبی قسمت اول: نظم

- اهداف درس ۸
- مقدمه ۸
- الف) شیوه تحلیل یک متن منظوم ۹
۱. قالب ۹
۲. محتوا ۱۱
۳. نظام زبانی ۱۳
- ب) «وحدت نظام هنری» یا اوج شکوفایی اثر ادبی ۱۴

اهداف درس

هر متن ادبی باید با منطق و مبنایی خاص شناخته، نقد و تحلیل گردد. با متون ادبی نمی‌توان به صورت دیمی و فله‌ای برخورد کرد. در این درس دانشجو شیوه درست شناخت و تحلیل متن ادبی را می‌آموزد و در می‌یابد که برای نقد آثار ادبی باید نخست آن را به دو حوزه نظم و نثر تقسیم و سپس حوزه نظم را نیز به دو قسم؛ سنتی و نو تفکیک کند.

۱. سنتی: قصیده، غزل، رباعی و مثنوی.

۲. نو: نیمایی، منثور، سپیده و ...

دانشجو نخست باید فرم یا شکل اثر ادبی را بیاموزد و سپس محتوا و پس از آن زبان اثر را توأم با هم بررسی و تحلیل کند. در این جلسه دانشجو شیوه دقیق برخورد با متن منظوم را می‌آموزد.

آشنایی با شیوه تحلیل آثار ادبی

قسمت اول: نظم

مقدمه

هنگامی که به ابزارهای بایسته (زبان، مجموعه مقوله‌های فرهنگی، شگردهای ادبی) دست یافتیم و رابطه‌ای صمیمانه با متن برقرار ساختیم، خود به خود از خواندن متن لذت می‌بریم. بسیاری از خستگی‌ها و درماندگی‌های ما ناشی از بدفهمی متن است. همانند اسب‌سواری که استادانه می‌تازد و از سواری جان می‌گیرد اما به عکس، سوارکار تازه‌کار پیوسته در هراس و تشویش خاطر است. تسلط بر متن دقیقاً مانند مهارت در سواری یا راندن است که هرچه سرعت می‌گیری، لذت بیش‌تری می‌یابی. اگر بر متن سلطه یابی دیگر ملال خستگی، غبار روح نخواهد شد.

دانستن این مقدمات ما را توانمند می‌سازد که افزون بر لذت و بهره‌وری، قادر به تفسیر و تبیین یافته‌ها و دریافت‌هایمان برای دیگران نیز باشیم و اندک اندک دست آن‌ها را نیز بگیریم، پا به پا ببریم، یک حرف و دو حرف بر زبانشان بگذاریم، گفتار بیاموزیم و به اصطلاح از بالا و بیرون هم به متن نگاه کنیم. یعنی در حقیقت آگاهانه متن ادبی را نقد و تحلیل کنیم. هر کس بدون داشتن مقدمات کافی و دانش لازم، که ذکرشان گذشت، زبان به تحلیل متن بگشاید؛ نه تنها خود ره به جایی نخواهد برد که دیگران را نیز گمراه می‌سازد و یا به ندرت و اتفاقی، تیری به هدف می‌زند.

باید دانست که اگرچه هر متن ادبی پدیده‌ای با موضوع مستقل و معنادار برای خویش است و به تنهایی می‌تواند مطالعه شود؛ اما آگاهی بر شرایط تاریخی، اوضاع اجتماعی، موقعیت اقلیمی و طبیعی و مسائل شخصی و فردی خالق اثر نیز، می‌تواند مشعل‌هایی بس راهنما و راهگشا پیش پای ذهن و زبان ما بگذارد تا متن را بهتر، دقیق‌تر و عمیق‌تر بشناسیم. تحلیل متن ادبی بریده از موقعیت تاریخی و وضعیت خالق آن، از جهاتی جذاب و سودمند است و از جهات دیگر، مشکل‌زا و حیرت‌آور. مثلاً هنگامی که ما شعر رودکی را پیش رو داریم؛ اگر ندانیم که در قرن چهارم هنوز عشق عرفانی وارد ادبیات منظوم نشده است چه بسا که در تحلیل شعر او و تفسیر عشق در کلمات او دچار کج‌فهمی‌های خنده‌آور شویم.

آن‌گاه که «دانش فنی» و «ذوق سلیم» در ما به اندازه نیاز پر و بال گرفت باید متن را تحلیل کرد. چون باید در نظر داشت که هر شاعر یا نویسنده، یک «مخاطب هنری» دارد که برای او می‌نویسد. فرض بر آن است که این «مخاطب هنری» حداقلی از دانش و ذوق را دارد که می‌تواند معنا و زیبایی‌های اثر را در یابد، اگرچه هیچ‌گاه و در هیچ کجا هنرمند مستقیماً به این مخاطب اشاره نکرده باشد. هرچند هستند کسانی که حتی مستقیم مخاطبان خویش را افرادی دانا و خوش‌ذوق معرفی می‌نمایند. مثلاً در گذشته‌های دورتر مخاطبان هنری، بیش‌تر از درس‌خواندگان حلقه‌های درباری و یا «مدارس علمیه» بودند؛ اما امروزه تحصیل‌کردگان و طبقات متوسط جامعه هستند. غالباً خالق اثر، اثرش را برای آدم‌های بی‌سواد و بی‌ذوق نمی‌نویسد.

با توجه به این مبانی، برای هر یک از دو حوزه ادبیات (منظوم - مثنوی) باید شیوه و شگردی خاص به کار گرفت. زیرا چه این دو حوزه اگرچه در اصول کلی و ادبیات متن مشترک‌اند اما همیشه با یک نگاه و یک روش تحلیل نمی‌شوند. نکته مهمی که باید در نظر داشت، آن است که گرچه ادبیات، قواعد و اصول مستحکم زیباشناختی دارد اما دقیقاً مانند علوم پایه و فنی نیست که قوانین و مفاهیمش در همه جا و به گونه‌ای یکسان کاربرد و مصداق داشته باشد. هنر یک منتقد واقعی، ایجاد رابطه بین آن قواعد عام و موارد خاص است. متن ادبی همانند شخصیت آدم‌ها است که در عین مشترک بودن انسان‌ها در انسانیت، هر آدمی یک انسان خاص است. از آن جا که هر فردی انسان است، وارد حیطه انسانیت می‌شود و از آن جا که موجودی منحصر است، ویژگی‌های ویژه خود را نیز دارد. پس در تحلیل متن ضمن در نظر داشتن قواعد باید ذوق به خرج داد و همه جا «مریض خر خورده» را به کار نبست. چون همین کلیشه‌ای نبودن هنر و ادبیات است که آن‌ها را همیشه زنده و زندگی‌ساز ساخته است.

الف) شیوه تحلیل یک متن منظوم

نخست باید مشخص کرد که متن منظوم ادبی به زبان فارسی یا در زبانی دیگر آفریده شده است. باید حساب این دو را از یکدیگر جدا کرد و هر دو را با یک چوب نراند. پس متون ادب خارجی را باید با احتیاط و تأنی نقد کرد مگر این که به زبان اصلی مسلط باشیم. اگر متن ادبی به زبان فارسی باشد، می‌توان از چند منظر به نقد آن پرداخت. به طور کلی در نقد و تحلیل یک متن منظوم، باید سه بنیاد مهم را در نظر داشت.

۱. قالب؛

۲. محتوی؛

۳. نظام زبانی.

۱. قالب

هرگاه خواستیم میزان موفقیت یک متن منظوم را، از جهت فرم و قالب، داوری کنیم باید به قواعد و نکات زیر توجه کنیم:

۱. اثر ادبی در کدام یک از قالب‌های معروف ادبی زاده شده است؟ بیش‌تر آثار برتر در یکی از قالب‌های رایج ادبی رخ می‌نمایند مگر این که شاعری فوق‌العاده توانا، بتواند خود قالبی ادبی بنیان نهد. قالب‌های منظوم ادب فارسی در گذشته و حال عموماً مطابق جدول صفحه بعد بوده‌اند.

۲. آیا سراینده، قواعد و معیارهای ویژه آن قالب را رعایت کرده است؟ اگر این قواعد را پیش چشم نداشته و رعایت نکرده دلیل و علت آن چه بوده است؟ از ناتوانی و کم‌دانشی بوده است یا قصد خاصی داشته است؟ مثلاً آیا دقیقاً می‌داند قصیده را به چه منظور و در چند بیت و در چه وزنی باید سرود؟

۳. چرا سراینده این قالب ویژه را برگزیده است. مثلاً همان مطالب را چرا در قالب غزل نگفته است؟
قالب‌های رایج شعر فارسی از گذشته تا امروز:

الف) قالب‌های سنتی: ۱. قصیده و متعلقات آن (مسلط، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و ...); ۲. غزل; ۳. مثنوی; ۴. رباعی; ۵. قطعه; ۶. دوبیتی; ۷. مستزاد.

ب) قالب‌های نو: ۱. شعر نیمایی; ۲. شعر سپید; ۳. شعر منثور; ۴. شعر آزاد; ۵. شعر حجم; ۶ بحرِ طویل; ۷. منظومه‌های نو (چهار پاره‌های متصل، مسمط گونه‌های نو و ...); ۸. شعر دیداری.

۴. در روزگار او این قالب خاص، مثلاً همان قصیده، بیش‌تر چه حال و هوایی دارد؟ آیا به عنوان یک سنت فراموش شده آن را می‌نگرند و یا یکی از مهم‌ترین ابزارهای بیان ادبی است؟

۵. آیا وزن و قافیه‌ای که برای آن قصیده برگزیده است؛ بهترین وزن و قافیه ممکن برای بیان آن بوده است؟

۶. در صورت درست بودن وزن و قافیه، آیا تمام واژگان، ترکیبات و تعبیراتی که به کار برده از نظر قواعد دستوری درست و به هنجار است؟

۷. پس از گذر از مرحله درست بودن قواعد زبانی (دستور) آیا شگردهای شاعرانه او نیز رسا و گیرا است. مثلاً آیا تشبیهات، استعارات و تمثیلاتی که به کار برده، زنده و جاندار و پرتأثیر است یا مشتی ترفندهای مبتذل و از کار افتاده و کهنه است؟ تشبیه ابروان به کمان، روز و روزگاری زیبا بوده است؛ اما آیا امروز هم او توانسته است همان زیبایی تعبیر را برساند؟

۸. آیا سراینده تعبیرات، ترکیبات و تشبیهات تازه‌ای از خود آفریده است؟ یعنی علاوه بر استفاده درست از میراث ادبی گذشته (دستور و شگردهای ادبی) آیا خود او هم سهمی در نیرومندی زبان و ادبیات روزگار خود داشته است؟

۹. جایگاه زبانی این شعر از نظر سیر تحولات سبکی و زبانی شعر فارسی در کجا قرار می‌گیرد؟ آیا قصیده‌ای است مانند قصاید قرن ششم با همان زبان و سبک اما مفاهیم آن تازه است یا هم زبان و سبکش تازه است و هم مفاهیم، اما فقط قالب آن قصیده است؟

۱۰. موسیقی‌های به کار رفته در اثر کاملاً هماهنگ‌اند؟ غالباً معتقدند هر اثر ادبی چهار گونه موسیقی را در خود جای می‌دهد:

الف) موسیقی بیرونی؛

ب) موسیقی درونی؛

ج) موسیقی کناری؛

۱. صورت مفصل این قالب‌ها را در کتاب‌های /نواع/ ادبی (دکتر شمیسا) و بدیع نو (دکتر محبتی) می‌توان دید.

(د) موسیقی معنوی.^۲

۱۱. آیا این قالب بهترین و زیباترین قالب برای بیان آن موضوع و مفهوم است؟ و سراینده توانسته در والاترین گونه زبانی و بیانی این دو (قالب - پیام) را در هم بیامیزد؟

۱۲. سراینده با مسئله لحن در شعر چگونه برخورد کرده است؟ چون بسیاری از زمینه‌های عاطفی و معنایی شعر از طریق لحن به خواننده منتقل می‌شود. برای درک مسئله لحن به فصل نقد عملی مراجعه شود.

۱۳. آیا فرم شعر در کل، از هماهنگی و سازوکاری برخوردار است، یعنی بدون در نظر گرفتن محتوای شعر و این که شاعر می‌خواسته چه بگوید، آیا سراینده توانسته واحد ادبی یکدست از نظر زبان، دستور، سبک، بلاغت، موسیقی و معیارهای عروضی ارائه دهد و «ساختار» و «شکل شعری» بی‌نقص و ممتازی بیافریند؟ یا این که مثلاً زبانش یکدست نیست، مشکلات وزنی دارد و یا آغاز و انجام منظومه از نظر سبکی و ترکیبات بلاغی هماهنگ نیست؟ و ...

۱۴. بنا بر این، فرم و شکل شعر، به تنهایی می‌تواند معیاری برای ارزیابی یک اثر ادبی، که گاه ضعیف، متوسط و عالی است، شود. با گذر از این مرحله اثر ادبی وارد حوزه‌های مهم‌تری می‌شود. چه ادبیات با هر نگاه و هر بینشی، وابسته به ارائه درست و زیبایی مفاهیم و موضوعات است.

۲. محتوا

محتوا در ذات و جوهر از قالب و شکل جدا نمی‌شود اما از جهاتی دیگر می‌تواند به آن توجه شود تا در نقد یک اثر ادبی ابزارهای بهتری در اختیار ما باشد. گرچه هرگز به صورت جزمی و قاطع نمی‌توان بین محتوا و شکل جدایی انداخت. بیش‌تر هنگام بحث در محتوا و پیام اثر ادبی، مطالب و موضوعات زیر را باید دقیقاً در نظر گرفت. یعنی هنگام بحث از محتوای اثر ادبی باید دید سراینده با این مسائل چگونه برخورد کرده است. چنان که اشاره شد در آثار درخشان ادبی معمولاً شکل و محتوا کاملاً به هم آمیخته می‌گردند به صورتی که گاه تفکیک عینی آن دو از هم دشوار می‌شود. با وجود این، نوعاً یک اثر ادبی این هر دو جنبه را در خود دارد. مسائلی که در نقد محتوای اثر ادبی باید در نظر داشت عبارت است از:

۱. به طور کلی پیام یا پیام‌های این اثر ادبی چیست؟ آیا صرفاً در پی تلقین لذت یا تبلیغ مرامی خاص است و یا طیف گسترده‌ای از معانی رنگین را در نظر دارد؟

۲. سراینده تا چه میزان به موضوع مورد علاقه خویش اشراف و آگاهی داشته است؟ آیا تنها عواطف و احساسات بر او غلبه دارد یا از موضوع مورد نظر آگاهی‌های ژرف و ثمربخش دارد؟ پیام، حاصل تجربه‌های عمیق و ناب اوست یا تقلیدواره‌ای از پیام‌های دیگران است؟

۳. جایگاه پیام او در میان پیام‌های مشابه در همان موضوع کجاست؟ قوی‌تر از دیگران است، مثل دیگران یا خوارتر از دیگران است؟

۴. پیام او در موقعیت فعلی جامعه ما چه بازتابی خواهد داشت؟ به آگاهی عمومی خواهد افزود؟ مردم را سست و بی‌عarter خواهد ساخت؟ روح مهربانی را تقویت خواهد کرد یا دشمنی را دامن خواهد زد؟ مثلاً آیا این شعر سعدی: «اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی»، برای جامعه‌ای

۲. به خاطر اهمیت این موضوع جداگانه از آن بحث خواهیم کرد.

بی‌کار و گرسنه و جوان، پیامی مثبت است یا منفی؟ اصولاً مراد سعدی نخوردن است یا نداشتن و یا نخواستن؟

۵. این پیام با بنیادهای اساسی فرهنگ جامعه همخوان است یا ناهمخوان؟ اگر ناهمخوان است موجبات رشد فرهنگ ملی را آماده‌تر می‌سازد یا آن را بیش‌تر ویران می‌کند؟

۶. سراینده چه منظوری از سرودن آن داشته است؟ آیا فقط می‌خواسته به شهرت برسد؟ در قبال آن پول و صِلِه و جاه و مقامی به دست آورد؟ بر اساس اعتقادات و وابستگی‌های طبقاتی یا گروهی آن را سروده است؟ و ... به هر تقدیر، جهت پیام سراینده چیست و کجاست؟

۷. آیا این پیام، با قالبی که برگزیده، هماهنگ هست یا خیر؟ آیا در قالبی دیگر نمی‌توان آن را بهتر بیان کرد؟ به عبارت دیگر چرا سراینده برای این پیام، این قالب، وزن و زبان را برگزیده است (مشترک در قالب و محتوا). این امر یکی از مهم‌ترین مراحل شناخت دقیق و کامل یک اثر ادبی است.

۸. سراینده در کشف تجربهٔ درونی^۳ و تعبیر آن^۴ چه میزان قدرت داشته است؟ آیا با زبان و ساختار هنری، بهتر توانسته آنچه را که یافته و دریافته و در لحظه‌های شهودآسای خویش بدان رسیده است، بیان کند یا این که سراینده در تعبیر تجربه‌های خود، دچار سردرگمی فکری، پریشانی زبانی و ناسازواری ساختی شده است؟ این نیز یکی از مهم‌ترین مسائل در نقد آثار منظوم است.

۹. صمیمیت هنرمند: معمولاً پیام‌هایی بر دل می‌نشیند که از عمق جان هنرمند بجوشد و نخستین معتقد و مخاطب صمیمی آن خود سراینده باشد. شعر ناب، نوعاً محصول جوشش ناخودآگاه ذهن و صمیمیت ناب هنرمند با خویش است؛ همان که مولوی می‌گفت: «خون چو می‌جوشد منش از شعر رنگی می‌زنم» می‌توان بدون جان‌سوختگی هم شعر گفت اما این اکسیر، به کلام کیمیایی دیگر می‌دهد.

پیام اثر ادبی هیچ‌گاه قابل شماره و دسته‌بندی نیست. آدمی با بی‌نهایت معنا و موضوع روبه‌روست که می‌تواند هر روز و هر آن، یکی از آن‌ها را برگزیند و بپرورد. مهم نوع نگاه و شیوهٔ پرورش آن مفهوم یا پیام است و از آن جا که بیش‌تر ادبیات حرف‌هایی را بیان می‌کند که عموماً همگان بدان تا حدودی آشنایی دارند؛ مسئلهٔ نوع نگاه و بیان آن فوق‌العاده اهمیت می‌یابد تا بدان جا که برخی گفته‌اند اصولاً ادبیات میدان «چگونه» گفتن‌ها است نه «چه» گفتن‌ها. حافظ سروده:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

مهم، در همان زبانی است که قصه را روایت می‌کند و گرنه هر کسی با عشق به اندازه توان خویش آشنا است. بر خلاف حرف‌های تند و افراطی طرفداران قالب یا محتوا، که یکی نخستین را همه چیز اثر ادبی می‌داند و دیگری دومین را؛ به نظر می‌رسد این هر دو در عمل از هم‌گسستگی ندارند و پیوستِ پُر مهر آن‌هاست که اثر ادبی را می‌آفریند.

۳. Experiment.

۴. Statement.

۳. نظام زبانی

چنان‌که در بحث شکل گفته شد، زبان درست و رسا در واقع بخشی از شکل اثر ادبی است اما برای تأکید بیش‌تر، در این جا ویژگی‌های یک اثر ادبی را از نظر زبانی برجسته می‌نماییم تا اهمیت و نقش سترگ و بزرگ زبان را در پیدایش، گسترش، استحکام و تأثیر آثار ادبی بیش‌تر در یابیم. هر اثر ادبی از نظر زبانی ویژگی‌های زیر را دارا است.^۵

الف) پیراستگی زبانی: یعنی زبان یک اثر ممتاز ادبی از آفت‌ها و آسیب‌های زیر باید در امان باشد:

۱. کلمات کهنه نباشند مگر این‌که به عمد کلمه‌ای کهنه به کار گرفته شده باشد تا به متن برجستگی ببخشد.

۲. کلمات گوش‌خراش و دل‌آزار نباشند.

۳. جمله‌ها از معیارهای رسمی زبان دور نباشند.

۴. کلمات معانی دور از ذهن نداشته باشند.

۵. جمله‌ها چندان پیچیده و پوشیده نباشند که در بیش‌تر زبان‌ها به معلم و مفسر نیازمند باشند.

۶. کلمات به ابتذال معنایی دچار نشده باشند.

ب) آراستگی زبانی: بدان معنا که زبان در آثار ادبی باید بیش‌تر خود را از حدّ زبان معمول و متعارف بر کشیده باشد و در ضمن رسایی و گیرایی و زیبایی ویژگی‌های زیر را در خود گرد آورده باشد:

۱. تا آن جا که ممکن است کلمات خوش‌آهنگ و دلنواز باشند.

۲. کلمات ساده، سرشار، گویا و رسا برای مقصود باشند.

۳. کلماتی به کار روند که روشن و شفاف باشند نه تیره یا خاکستری.

۴. واژه‌ها بار تاریخی و فرهنگی داشته باشند و یا به وسیله خود ما بار فرهنگی و یا معنایی بیابند. اگر شاعر یا نویسنده، کلمه را در بطن جمله‌ها و قالب شعری درست و بجا به کار ببرد این بار اندک اندک پیدا خواهد شد.

۵. مجموعه کلمات در جمله، از هماهنگی و تناسب برخوردار باشند به گونه‌ای که هر کدام پیش‌درآمد و مکمل آهنگ دیگری باشند.

۶. با مقصود سراینده همخوانی داشته باشند. یعنی زبان، مجموعه‌ای باشد برای القای بیش‌تر موضوع مورد بحث، کلمات نرم با موضوعات لطیف و واژه‌های سخت با مقوله‌های سنگین؛ مگر این‌که تعمّدی در کار باشد.

۷. زبان یکدست و هموار باشد و دچار نوسان‌های شدید و ذوق‌کش نگردد.

۵. این ویژگی‌ها در آثار منثور ادبی هم صادق است.

ب) «وحدت نظام هنری» یا اوج شکوفایی اثر ادبی

اگر این سه بنیاد شکل، پیام و زبان با هم هماهنگ باشند و هر کدام در جا و جایگاه درست خود به کار روند؛ ما اثر ادبی موفق پیش رو داریم. گرچه برای آفرینش یک اثر ادبی نمی‌توان فرمان صادر کرد اما آفرینش‌های ادبی را می‌توان تا حدودی بررسی علمی کرد. هماهنگی این سه مرحله، وحدت اثر هنری را می‌آفریند که مهم‌ترین ویژگی یک اثر ممتاز ادبی است.

بهترین و والاترین اثر منظوم ادبی - و نیز منثور - آن است که کلیت اثر یعنی تمام یک قصیده یا یک غزل یا مثنوی و یا قطعات شعر نو، «وحدت نظام هنری» داشته باشد. وحدت نظام اثر هنری از هماهنگی کامل و طبیعی شکل و محتوی و زبان زاده می‌شود. مراد از وحدت نظام در اثر ادبی آن است که یک پیام متعالی و عمیق چنان در بطن قالب خویش گنجد که به راحتی نتوان آن دو را از هم جدا کرد و متمایز ساخت. به گونه‌ای که اگر همان مضمون را در عبارتی دیگر یا قالبی دیگر بریزیم، دیگر آن تأثیر بلند و رسای سابق در آن نباشد. یا یک قالب ادبی چنان از همه جهت کامل و جذاب شده باشد که نتوان به دنبال پیام در آن بود بلکه کمال زیبایی قالب، پیام آن نیز باشد.

اگر به شاهکارهای ممتاز بشری و ایرانی نگاهی ژرف بیندازیم؛ در می‌یابیم که تمامی آن‌ها از اتحاد طبیعی و آمیختگی ژرف این سه پدید آمده‌اند. در هر اثر ادبی هرگاه یکی از این سه رکن دچار اختلال شوند، اوج درخشندگی و کمال هنری اندکی یا به طور کلی به تیرگی و نقصان می‌گراید. مثلاً در میان متون منظوم ادبیات فارسی، حقیقه سنایی و شعر نیما از نظر پیام‌های عرفانی و اجتماعی عمق و دلربایی خاصی دارند اما چون قالب و زبان در آن‌ها به پختگی کامل و آمیختگی طبیعی با پیام نرسیده است، از عظمت و بلندی آن‌ها کاسته شده است. بر خلاف آن شعر امیر معزی و فرخی با داشتن تمام ویژگی‌های شکلی به خاطر نداشتن پیامی والا و انسانی به کمال هنری دست نیافته است. همچنین است مثنوی مولانا و گلستان سعدی که یکی در فرم و زبان اندکی دچار مشکل است و دیگری در پیام و محتوی. اما در شاهنامه و حافظ چون هر سه رکن اثر (قالب، پیام، زبان) در اوج و کمال فرهنگی و یگانگی هستند و با ظرافت تمام، کاملاً به هم گره خورده‌اند و در پیچیده‌اند، از این رو به ساختار مناسب و مستحکم دست یافته‌اند و آثار هنری ممتازی را پی انداخته‌اند. به زبانی دیگر می‌توان گفت، آن‌گاه که محور افقی شعر، معنای مستقل هر بیت، با محور عمودی، ارتباط معنایی زنجیره‌وار در کل شعر، درست به هم بیامیزند، کمال هنری شعر را دو چندان می‌سازند. بنا بر این والاترین شیوه در اثر ادبی، آن است که یک پیام متعالی چنان در قالب ادبی خویش رفته باشد که پیام، مکمل شکل و شکل، متمم پیام و زبان بهترین رسانای هر دو باشد. می‌توان برای نگاه‌داشت هر سه رکن در ذهن، فشرده طرح را چنین ترسیم کرد:

$$\text{قالب} \times \text{پیام} = \text{وحدت نظام هنری} \\ \text{زبان}$$

جلسه سوم

آشنایی با شیوه تحلیل آثار ادبی قسمت دوم: نثر

- ۱۶.....اهداف درس
- ۱۶.....شیوه تحلیل متن
- ۱۶.....مقدمه: ادبیات یا شعر؟
- ۱۷.....نکات ضروری
- ۱۸.....نثرهای ادبی
- ۱۹.....داستان

اهداف درس

در این جلسه دانشجو با شیوه نقد دقیق متن آشنا می‌شود. بدین گونه که برای نقد آثار منثور نخست باید متن را به دو قسم ادبی و علمی تقسیم کند. همچنین آثار منثور ادبی نیز خود به دو قسم آثار منثور ادبی، عاطفی و آثار منثور ادبی، و داستانی نیز تقسیم می‌شوند. در نوع اول باید به همان سه اصل توجه کند و در نوع دوم باید اصول ده‌گانه داستان را در متن بیابد و بر اساس آن داور^۶ .

$$\text{نظام ادبی} = \frac{\text{محتوا} \times \text{فرم}}{\text{زبان}}$$

آشنایی با شیوه تحلیل آثار ادبی

قسمت دوم: نثر

شیوه تحلیل متن

مقدمه: ادبیات یا شعر؟

باید دانست که بر خلاف مشهور و تصور عوام، ادبیات فقط شعر نیست. شعر تنها بخشی از میراث ادبی است. اما در کشور ایران از آن جا که بیش‌ترین و پیش‌ترین آفرینشگران متون ادبی، شاعران و ناظران بوده‌اند، گروهی چنین پنداشته‌اند که شعر و ادب با یکدیگر مساوی‌اند. تردیدی نیست که شعر برای حیات روحی آدمی مانند نان برای پیکر او است و هر کس اندک ذوق و دلی داشته باشد، خالصانه و مشتاقانه از شعر گذشته و حال لذت می‌برد و بدان ارج می‌نهد. اما مشکل از آن جا آغاز می‌شود که شعر جانشین و جایگزین تمام مبادی فرهنگ شود و قدرت و شوکت آن‌ها را هم از آن خود سازد.

متأسفانه در تاریخ گذشته ما، به خاطر شرایط نامساعد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بدان میزان که شعر و سخن منظوم رشد کرده و بالیده است؛ نثر و متون منثور، پر و بال نگرفته است. با اندکی توجه می‌فهمیم که تقریباً تمام شخصیت‌های بزرگ ما در گستره فرهنگ و ادب شاعرند. هر پنج شخصیت بزرگ ادبی ما یعنی فردوسی، نظامی یا خیام، مولوی، سعدی و حافظ شاعر هستند و تنها سعدی است که علاوه بر شعر، متون منثور هم دارد.^۶ این پنج تن تقریباً در رده اول ادبیات سنتی جهان جای می‌گیرند؛ اما نویسندگان سنتی ما نه تنها ردیف اول را از آن خود نساخته‌اند که به دشواری در رده دوم یا سوم میراث ادبی ملل جای می‌گیرند و البته هنوز هم چنین است. در ادبیات معاصر نیز شاعرانی چون نیما، شاملو، اخوان، سهراب و فروغ درخشش ویژه‌ای که هنوز دارند نویسندگان ما در حوزه ادبیات منثور چنین جایگاهی ندارند.

از جهتی وجود این مایه ذوق و عاطفه در وجود ملتی، واقعاً باعث شادی و شیرینی است. اما اگر شعر عرصه را بر نیازهای حیاتی‌تر ملی تنگ سازد، قدرت عمل را از آن‌ها بگیرد و خود به جای آن‌ها بنشیند چه؟

۶. که البته گلستان هم به تعبیر مرحوم ملک الشعرا بهار نوعی شعر است.

نثر با توانمندی عقلی و خرد جمعی هر ملتی رابطه‌ای مستقیم دارد به ویژه نثر ادبی و به خصوص داستان و رمان ممتاز و درجه یک. از میان ده‌ها دلیل، فقط می‌توان به این نکته اشاره کرد که یک رمان موفق حتماً باید طرح، ساختار، عوامل پیدای و پنهان جدال و حادثه و توطئه و سیر منطقی داشته باشد تا جزء آثار برتر محسوب گردد. اما شعر برای صدرنشینی خویش بیش‌تر متکی بر بروز هنری عواطف و احساسات است و در اوج درخشش باید محتوا با قالب هماهنگ باشد.

به هر روی در عین نگهداشت شعر، اکرام و احترام به آن و ستایش و بزرگداشت شاعران در گذشته، حال و آینده باید کوشید اما نباید از نقش مهم نثر، در رشد و پرورش مبانی عقلی و بنیادهای بسیار مهم خرد جمعی غافل بود. شعر را باید داشت و نگه داشت اما عرصه را برای نویسندگان نیز باز کرد. خوش‌بختانه یا متأسفانه ادبیات در فرهنگ گذشته و گذشته فرهنگی ما، نقش رهبری فکری را به عهده داشته است و همین نقش، ما را بر آن می‌دارد تا صرفاً ادبیات را منحصر در عواطف و احساسات شخصی نسازیم. امروزه نویسندگان و شاعران نقش مهمی در طرح و نقد مسائل و مبانی اجتماعی دارند و هم‌زمان و هم‌زمان با تلطیف احساسات و تلقین لذات و تأثیرات زبانی، جنبه‌های فراموش‌شده و پنهان‌شده حیات اجتماعی و فردی را نیز بیان می‌کنند. همین مسائل توقعات ما را از اثر ادبی بسیار فراتر برده است و می‌برد.

ما با عقیده گروهی که می‌گویند دوران شعر به سر آمده است، موافق نیستیم. زیرا آدمی در هر زمان و مکان، از بیان دردهای دل و نیازهای جانش در زبانی پخته و سخته لذت می‌برد؛ اما هم‌صدا با فرهنگ گذشته خویش نیز نمی‌توانیم بود چرا که تقریباً تمام کشش‌ها و کوشش‌ها از آن و در باب شعر بوده است.

کشورهایی که یک تعادل منطقی بین رشد شعر و نثر برقرار ساخته‌اند، در حیات فرهنگی و اجتماعی خویش موفق‌تر بوده‌اند. ما نیز ناچاریم ادبیات را به سمت و سوی سوق دهیم تا در جهان معاصر نه تنها حرف‌هایی برای گفتن داشته باشیم، بلکه در ردیف نخست ادبیات جهانی برای خود جایی باز کنیم و این ممکن نیست مگر با تغییر در پیش‌ساختارهایی که درخت ادب در آن‌ها جوانه می‌زند و رشد می‌کند. این مباحث در کتاب سیمرغ در جستجوی قاف^۷ آمده است.

نکات ضروری

برای نقد یک متن منثور نخست باید جایگاه آن متن و انگیزه نوشتن آن را دریافت. اگر این متن؛ نامه، گزارش، مقاله و یا مانند آن‌هاست باید آن را بر اساس قواعد خاص هر یک از آن‌ها بررسی کرد. به طور کلی در نقد متون منثور ادبی باید مسائل زیر توجه کرد:

۱. آیا نویسنده بر اساس یک طرح و برنامه منطقی و منسجم به سراغ موضوع مورد نظر خویش رفته است؟ و یا کلامش آشفته است و هر قسمت برای خویش آهنگی می‌زند؟ در حقیقت طرح کلی نوشته را پس از خواندن دقیق متن و فهم درست آن می‌توان فهمید. برای شناخت طرح یا پیرنگ نوشته باید سواد و ذوق کافی داشته باشیم وگرنه در فهم آن دچار مشکلات اساسی خواهیم شد.

۲. قالب زبانی و ادبی این متن چیست؟ داستان، قطعه ادبی، مقاله علمی، گزارشی از یک حادثه، سفرنامه

و یا ...

۷. مهدی محبتی.

۳. وقتی انگیزه و قالب نوشته را یافتیم بر اساس معیارهای خاص آن مقوله، نوشته را نقد می‌کنیم. مثلاً آیا نویسنده اصول مقاله‌نویسی یا گزارش‌نویسی یا داستان را رعایت کرده است؟
۴. در هر کدام از این مقوله‌ها، آیا نثری که به کار برده رسا و گویا است یا خیر؟
۵. آیا میان محتوای مطالب و نثر آن‌ها هماهنگی دیده می‌شود. مثلاً آیا برای یک قطعه ادبی لطیف از کلمات نرم و ملایم سود برده یا برعکس، خشونتِ صحنه را با کلمات سخت و سنگین بیان کرده است؟
۶. آیا اشراف و آگاهی نویسنده بر موضوع به میزان لازم بوده است و توانسته نکته‌هایی تازه نیز بر مطالب پیشین بیفزاید؟
۷. نثر آن ادبی، محاوره‌ای، روزنامه‌ای یا مخصوص به خود اوست. در هر صورت آیا اصول و قواعد دستوری و نگارشی را درست و بجا به کار برده است؟
۸. جایگاه این نوشته در میان همانندانش کجاست؟ مثلاً آیا داستانی که آفریده کاملاً تازه است؟ سابقه دارد؟ و میزان استفاده نویسنده از دیگران تا چه حد بوده است؟
۹. به طور کلی نویسنده هر کدام از قالب‌های منثور را که برگزیده آیا توانسته است آنچه را در ذهن داشته در برترین و بهترین صورت زبانی خویش بیان کند؟ اگر چنین نیست، اشکالات کار او در چیست؟ پیام ضعیف، قالب نالاستوار یا زبان آشفته؟
- این‌ها و ده‌ها سؤال دیگر هر یک می‌تواند میزان ارزش یک نوشته را تعیین کند. ناگفته خود پیداست که مراد از این سلسله مباحث هر گونه نوشته‌ای نیست. مراد ما تنها نوشته‌های ادبی است که در دو قالب کلی و فراگیر می‌تواند جای گیرد.
- الف) نثرهای ادبی؛ ب) داستان.

نثرهای ادبی

مراد از نثرهای ادبی تمامی نوشته‌هایی است که به گونه‌ای و از جهتی رنگ ادبی بر خود می‌گیرند و تا حدودی از ابزارهای ادبی سود می‌برند. بنا بر این تعریف، هر گونه نوشته‌ای که از سطح زبان عادی فراتر رود و کاستی‌ها و ناراستی‌های زبان معمول را نداشته و پیراستگی‌ها و آراستگی‌های ویژه‌ای را از آن خود ساخته باشد، نثری ادبی است. خواه نامه باشد، مانند نامه‌های عین القضاة و قائم مقام، خواه گزارش تاریخی باشد، مانند تاریخ بیهقی و جهانگشاه، خواه بیان اسرار و معارف باشد مانند *اسرار التوحید* و *تذکرة الأولیا*، خواه تمثیل و حکایت و پند باشد مانند *کلیله و دمنه*، *گلستان* و *بهارستان*، خواه سفرنامه و شرح حال باشد مانند *سفرنامه ناصر خسرو* و *یک چاه و دو چاله* جلال آل احمد. خواه قطعه ادبی باشد، مانند کویر دکتر شریعتی و شکست سکوت کاو خواه داستان و رمان باشد مانند *سمک عیار* و *کلیدر* و خواه متون علمی، فلسفی و اخلاقی باشد مانند مصنفات بابا افضل، *عقل سرخ* سهروردی، *اخلاق ناصری* و ... این‌ها و صدها گونه مطلب دیگر می‌توانند جزء آثار منثور ادبی باشند. آنچه در باره این آثار مهم است این که بدانیم نویسنده چه می‌خواهد بگوید و آنچه را که می‌خواهد بگوید چگونه گفته است؟ و آیا توانسته آن دو را درست با هم درآمیزد؟ یک نثر ادبی می‌تواند بی‌نهایت مشکل باشد همچون *دره نادره* و یا می‌تواند بسیار ساده باشد مانند *مقدمه شاهنامه* ابومنصوری. هر دو متن ادبی است اما *دره نادره* در هر دو مسئله، چه گفتن و چگونه گفتن، مشکل دارد و خواننده را به زحمت می‌اندازد. بنا بر این بهتر است:

۱. درصد لغات تیره را کم کنیم؛
۲. به موضوع مورد نظر مسلط باشیم؛
۳. نحو و دستور زبان را از یاد نبریم؛
۴. از ترندها و شگردهای ویژه بیانی سود جوییم تا مخاطب را از خود نرانیم و نرنجانیم.

داستان

برای نقد یک داستان، افزون بر ویژگی‌های علاوه بر نثر باید از معیارهای ویژه داستان‌نویسی نیز بهره داشت. از آن جا که امروزه رمان و داستان کوتاه مهم‌ترین بخش ادبیات جهان و ایران را به خود اختصاص داده است و حتی به ادب منظوم پهلومی‌زند و برای ادبیات نمایشی (تئاتر و سینما) نیز فوق‌العاده مهم و کارگشاست؛ اندکی در باب آن سخن می‌گوییم. نخست باید توجه داشت که مفهوم داستان در روزگار ما تفاوت‌های شگرفی با داستان و قصه در گذشته‌ها دارد. آنچه که امروز رمان‌نویسی یا قصه‌نویسی می‌گویند محصول انقلاب‌های فکری و علمی روزگاران نو است.

این‌گونه داستان‌نویسی، تفاوتی سرشتی و بنیادین با قصه‌سرایی‌های قدیم دارد اگرچه در وجوهی نیز مشترک‌اند. داستان روزگار نو را باید با معیارهای این روزگار سنجید و قصه‌های گذشته را با فضایی که بر ذهن آن‌ها حاکم بوده است. مهم‌ترین تفاوت داستان‌نویسی روزگار ما با قصه‌سرایی گذشتگان، تحول در نوع نگاه به انسان و جهان است. در نگاه داستانی گذشته، به ویژه ایران، مرزهای مه‌آلود اسطوره و تاریخ از هم جدا نیست و زمان و مکان گه‌گاه در هم آمیخته می‌شوند. حال آن‌که در بینش عقلی امروز، زمان و مکان دقیقاً از هم جدا می‌شوند و دیگر این‌که در نگاه پیشینیان بسی از چیزها می‌تواند علت بسیاری چیزهای دیگر باشد؛ بی‌آنکه ارتباط منطقی روشن، میان آن‌ها به چشم آید. در حالی که در نگاه امروزی بشر به دنبال تبیین علی و دقیق پدیده‌هاست^۸. در رمان روزگار جدید چهار عامل اصلی یعنی زمان، مکان، علیت و زبان باید وحدت جدایی‌ناپذیر داشته باشند.

ولی در گذشته اصلاً چنین منطقی بر داستان حاکم نبوده است. بنا بر این در تحلیل داستان‌های ادبی باید حتماً به تفاوت دو نوع نگاه توجه داشت و مثلاً «رستم و اسفندیار» شاهنامه را با همان نگاهی که «همسایه»‌های احمد محمود را بررسی می‌کنیم، از نظر نراند.

گفتنی است که خلأهای پیداشده در اعماق بشر پس از نگاه علمی و عقلی صرف، برخی را بر آن داشته تا در قصه‌نویسی کاملاً پایبند اصول همیشگی رمان نگردند و به گونه‌ای به همان فضاهای خیال‌برانگیز قصه‌های گذشته بازگردند تا خواننده خود به ربط و بست قضایا بپردازد. با توجه به این نکته و نظر داشت جدی تفاوت ادبیات داستانی روزگار نو با گذشته، نوعاً در هر قصه و داستان موفق، چند اصل اساسی رعایت می‌شود. برخی از این اصول مثل شخصیت، حادثه، جدال در گذشته نیز بسیار اهمیت داشته است. مهم‌ترین ارکان یک داستان موفق عبارت است از:

۱. وحدت‌های چهارگانه:

الف) زمان

۸. مگر در سبک‌های خاصی مثل رئالیسم جادویی، سوررئالیسم و نظایر آن‌ها.

- ب) مکان
- ج) علیّت
- د) زبان
- ۲. شخصیت
- ۳. جدال
- ۴. حادثه
- ۵. روایت
- ۶. طرح و توطئه
- ۷. تجربه
- ۸. زمینه
- ۹. الگو
- ۱۰. لحن

در یک داستان کلاسیک و ادیبانه این موارد به نوعی رعایت می‌شوند؛ اما نویسندگانی نیز با چشم‌پوشی از برخی از این قواعد، داستان‌هایی ممتاز می‌آفرینند. گفتیم که خلاقیت ادبی را نمی‌توان قالب‌بندی کرد. به هر روی اگر نویسنده‌ای بتواند پیام‌ها و مفاهیم متعالی، بلند و انسانی را در یک ساختار داستانی جذاب و زیبا بریزد و زبانی پخته و پیراسته نیز داشته باشد، می‌تواند در حوزه ادبیات داستانی اثری ادبی بیافریند. نقد داستان نیز همین‌گونه است. می‌توان آن را بر اساس اصول کلاسیک سنجید و نمره داد. یعنی بررسی نمود که نویسنده بنیادهای ده‌گانه را تا چه میزان فهمیده و رعایت کرده است و نیز می‌توان یک داستان را بر اساس اصول کلی:

پیام × قالب

زبان

ارزیابی کرد و لذت برد. تمام آنچه که در باب نظام زبانی، متن منظوم، گفته شد در این جا هم مصداق دارد. هر متن مثنوی ادبی و یا داستانی باید بتواند با زبان رابطه‌ای عمیق، صمیمانه و زیبا برقرار کند تا به اوج شکفتگی ادبی خود برسد. در متن مثنوی باید به دو اصل پیراستگی زبان و آراستگی بیانی نیز باید کاملاً توجه کرد تا نوشته، معیارهای ادبی خود را بیابد.

جلسه چهارم

موسیقی و آثار ادبی

اهداف درس.....	۲۲
موسیقی و آثار ادبی.....	۲۲
واژه‌آهنگ (موسیقی کلمات).....	۲۲
الف) آهنگ حروف.....	۲۳
ب) آهنگ صداها.....	۲۳
موسیقی جمله‌ها.....	۲۴
متن آهنگ (آهنگ متن).....	۲۴

اهداف درس

در شکل‌گیری آثار ادبی، به ویژه شعر، موسیقی مهم‌ترین نقش را دارد. از این رو در این جلسه به بیان تأثیر موسیقی در اثر ادبی می‌پردازیم و از انواع چهارگانه موسیقی شامل موسیقی حروف، موسیقی صدا، موسیقی کلمات و موسیقی متن سخن می‌گوییم و به نقش عظیم این موارد بر تکوین اثر ادبی اشاره می‌کنیم.

موسیقی و آثار ادبی

موسیقی و آهنگ بیش‌ترین نقش را در خلق آثار برتر ادبی دارند. اهمیت موسیقی در ادبیات تا بدان‌جاست که بسیاری از بزرگان شرق و غرب، ادبیات و به ویژه شعر را چیزی جز تجلی موسیقایی زبان نمی‌دانند. مراد از موسیقی^۹، طیف وسیعی از آواها، صداها و آهنگ‌ها است که از طریق جابه‌جایی کلمات ساخته می‌شود و به گوش و هوش می‌رسد. اگر به صنعت‌ها، ترفندها و شگردهای گوناگون ادبی دقیقاً توجه کنیم، درمی‌یابیم بیش‌ترین بار زیبایی آن‌ها بر دوش شیوه ادا کردن آن‌ها و صدای خاصی است که از کنار هم آمدن آن‌ها به وجود می‌آید. مثلاً رایج‌ترین صنعت بدیع لفظی (سجع) در هر سه نوعش چیزی نیست جز نوعی هم‌صدایی در کلمات: یار - بار؛ کام - کار؛ کار - ابتکار.

و همین‌گونه است انواع جناس‌ها: مَهر - مَهر؛ روح - ریح؛ گور - گور؛ دامن - دامنه؛ خاستند - خواستند؛ گلیم - گلیم (گل، هستیم) و

مثلاً در این شعر مولانا بیش‌ترین بار گیرایی تنها و تنها بر دوش آهنگ کلمات است:

یار مرا، غار مرا عشق جگرخوار مرا

یار تویی غار تویی خواجه نگه‌دار مرا^{۱۰}

بنا بر این باید دریافت و پذیرفت که یک اثر موفق ادبی بدون زیرساخت موسیقایی به اوج هنری خود دست نخواهد یافت. موسیقی و ادبیات مثل روح و جسم برای یکدیگرند. موسیقی، شعر بی‌کلام است و شعر، موسیقی باکلام.

موسیقی در متون ادبی کارکردها و کاربردهای متنوع و متفاوتی دارد که از میان آن‌ها به چند نمونه مهم اشاره می‌کنیم:

واژه‌آهنگ (موسیقی کلمات)

در آثار ممتاز ادبی، کلمات، عموماً از آهنگ خوشی برخوردارند چنان‌که گوش را می‌نوازند، دل را می‌گدازند و رابطه معنایی ویژه‌ای با آهنگ خویش دارند. هر اثر والای ادبی کلمات خاصی را به کار می‌گیرد و یا کلمات را در موقعیت خاصی به کار می‌گیرد. گاه کلمات به گونه‌ای هستند که از تکرار حرف‌ها و صدای حرف‌ها، آهنگ‌های دیگری در کلام پیدا می‌شود که متن را بسیار گیرا و دلربا می‌سازد. رایج‌ترین نوع کاربرد آهنگ کلمات دو گونه است:

۹. در اصل مراد از کلمه موسیقی تنه‌ای مخصوصی است که در دستگاهی مشخص نواخته می‌شود.

۱۰. آهنگین بودن کلمات تا انتهای غزل ادامه دارد.

الف) آهنگ حروف

یعنی به دنبال هم آمدن چند حرف هم‌مخرج یا نزدیک به هم تا صدای خاصی از آن تولید شود. مثلاً حرف «چ» در این بیت حافظ:

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند

همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند

و حرف «خ» در این مصرع: «خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد ...».

و حرف «س» در این بیت:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

و حرف «ش» در این بیت سعدی:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی

غنیمت است چنین شب که دوستان بینی

و حرف‌های «خ» و «چ» در این بیت فردوسی:

ستون کرد چپ را و خم کرد راست

خروش از خم چرخ چاچی بخاست

و حرف «ش» در این بیت حافظ:

شاه شمشادقَدان خسرو شیرین‌دهنان

که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان

و هزاران نمونه دیگر.

ب) آهنگ صداها

یعنی به دنبال هم آمدن چند صدای مشترک که از وصل کردن آن‌ها معناگونه‌ای تازه پیدا می‌شود:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

در این بیت حافظ از یازده هجای بلند (آ) استفاده کرده است.

و گاه هر دو صورت حرف و صدا را درهم می‌آمیزد:

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد

هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

و بیش‌تر غزلیات مولوی نیز بدین گونه است:

مُرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

۹

من مست و تو دیوانه، ما را که برد خانه

صد بار تو را گفتم، کم زن دو سه پیمانه

۹

یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا

یار تویی، غار تویی، خواجه نگه‌دار مرا

و نمونه‌های فراوان دیگر.

موسیقی جمله‌ها

علاوه بر کلمات، گاهی جمله‌ها نیز آهنگ و موسیقی خاصی دارند. یعنی کلمات در وزن و حروف آخر و ... شبیه یکدیگرند و نوعی هماهنگی و توازن در متن پدیدار می‌سازند. بیش‌تر صنایع ادبی مانند: جناس، سجع، ترصیع، موازنه، ازدواج و ... از همین هماهنگی کلمات در جمله زاده می‌شوند. مثلاً در بیت:

در هوایت بی‌قرارم	روز و شب	سر ز کویّت	برندارم	روز و شب	
۱	۲	۳	۱	۲	۳

شماره‌های مشترک در این بیت از جهت وزن و حروف آخر مشترک‌اند و نیز آهنگ شماره‌های زیر در این ابیات:

حافظ	پیاله‌پیما	صوفی	قراچه‌پرهیز	ای کوتاه‌آستینان	تا کی درازدستی
۱	۲	۱	۲		

حافظ

و:

ای ز ازل بوده و نابوده	ما	وی به ابد زنده و فرسوده	ما	
۱	۲	۳	۴	۵

نظامی

و صدها نمونه دیگر.

متن آهنگ (آهنگ متن)

گاه متن ادبی چنان اوج می‌گیرد که کلمات با آهنگ خاص خود بازتاب واقعیت خارجی می‌گردند. یعنی مستقیماً به واقعیت اشاره‌ای نمی‌شود اما نوع کلماتی که انتخاب شده کاملاً متناسب با فضای بیرونی است. وقتی صحنه سخت، خشن یا جنگ و گریز یا قهرمانی و زور است؛ کلمات سنگین و زمخت‌اند و هنگامی که صحنه، عاشقانه، عاطفی و رمانتیک است؛ آهنگ کلمات نرم، گرم و لطیف است. این ترفند ادبی را فقط

استادان بزرگ شناخته‌اند و از آن سود برده‌اند. قرآن کریم از این جهت بی‌همتاست. مثلاً سواران تازنده در صبح‌گاه، صدای پای اسب‌ها و گرد و غبار فراگیر و فضاگیر پا و پی آن‌ها را استادانه توصیف می‌کند. به آهنگ این آیات توجه کنید: *والعادیات ضبحا * فالموریات قدحا * فالمغیرات صبحا * فآثرن به نقعا * فوسطن به جمعا*^{۱۱}

علاوه بر این آهنگ‌ها، انواع کاربردهای موسیقایی دیگری نیز وجود دارد مانند وزن (موسیقی بیرونی)، قافیه (موسیقی کناری)، انواع تناسب‌ها و نیز توازن‌های لفظی و معنوی (موسیقی درونی و معنوی) ابیات اشاره کرد. هنگامی که تمام این آهنگ‌ها در یک متن ادبی کنار هم نهاده می‌شوند؛ مجموعه آهنگینی می‌آفرینند که گاه هوش از سر و قرار از دل می‌ربایند. هرچه کارکرد موسیقی در متن ادبی بیش‌تر شود متن به حقیقت هنری خویش نزدیک‌تر می‌گردد. گاهی مسئله موسیقی چنان بر متن ادبی مسلط می‌شود که قالب و پیام را نیز فدای جلوه‌گری‌های خویش می‌سازد. گفته‌اند برترین نوع شعر آن است که فقط جلوه‌گاه ویژه موسیقی باشد. مانند این دو بیت حافظ و بسیاری از متون صوفیه^{۱۲}:

من که شب‌ها، ره تقوا زده‌ام با دف و چنگ

این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد

و

چشم از آینه‌داران خط و خالش گشت

لبم از بوسه‌ربایان بر و دوشش باد

۱۱. عادیات/ ۵ - ۱.

۱۲. برای توضیح بیش‌تر می‌توان ر. ک: کتاب موسیقی شعر از دکتر شفیع کدکنی و حافظ و موسیقی از حسین علی ملّاح.

جلسه پنجم

طلا در ترازو نقد عملی و آموزشی یک متن منظوم

اهداف درس.....	۲۸
نقد عملی و آموزشی یک متن منظوم.....	۲۸
مقدمه.....	۲۸
متن شعر: سگ‌ها و گرگ‌ها.....	۲۹
در دست نقد.....	۳۱
شیوه نقد شعر.....	۳۱
الف) مسائل کلی فرم.....	۳۲
ب) فرم از نزدیک.....	۳۳
ج) محتوا.....	۳۶
د) زبان.....	۳۷
ه) نظام هنری.....	۳۷

اهداف درس

در این جلسه با ارائه شعری از اخوان ثالث، که حدّ میانی سبک شعر سنتی و شعر نیمایی است، به دو طریق قیاسی و استقرایی به نقد آن می‌پردازیم. سپس از سه شاخصه عمده فرم (دور و نزدیک) محتوا و زبان سخن می‌گوییم و به نقش آن‌ها در تکوین اثر ادبی اشاره می‌کنیم. در پایان فرمول نظام ادبی یعنی را محتوا × فرم به گونه‌ای عینی‌تر و دقیق‌تر بررسی می‌کنیم و به هماهنگی‌های عجیب آن سه، که سبب ایجاد چنین منظومه نامی شده است، می‌پردازیم.

نقد عملی و آموزشی یک متن منظوم

مقدمه

برای نقد شعر، داشتن ابزارهای ذهنی لازم و ضروری است. چنان‌که گفته شد، هرچه ذوق ما پخته‌تر شود در درک زیبایی‌های متنی توان‌تر خواهیم بود. ناگفته پیداست هر کس به هر میزان که ذوق داشته باشد از اثر هنری بهره خواهد برد. مسلم است که ذوق سلیم، ارتباط عمیق‌تری با آثار هنری دارد و هرچه ارتباط با آثار هنری بیش‌تر شود، ذوق شکوفاتر می‌گردد. بنا بر این نوعاً آثار هنری و به ویژه ادبی یک «حالت تعاملی» با جان ما دارند. خواننده متن را بر می‌گزیند و متن هم خواننده را به سوی خود می‌کشد.

روش‌های نقد متون ادبی بسیار است. باید یک روش را آموخت و با پهنای و ژرفای کارکرد و کاربرد آن آشنا شد، اما چشم و گوشِ دل و عقل را کور و کر ن ساخت. روش‌های معمول نقد اثر ادبی عبارت‌اند از نقد:

- تفسیری

- تکوینی

- تاریخی

- صوری

- روانی

- اجتماعی

- ساختاری

- هرمنوتیک

- بُن‌فکنانه (ساختار شکنانه)

- و ...

همه این‌ها روش‌هایی سودمند برای نقد یک اثر ادبی است و هر کدام ارزش و کاربرد ویژه‌ای نیز در فرهنگ بشری دارند. اما به نظر می‌رسد متن ادبی هیچ‌گاه به طور کامل خود را تسلیم یک روش یگانه نمی‌کند و پیکر خویش را صد در صد متناسب با جامه‌های نقدِ قالبی نمی‌بیند. گاه جامه کوتاه و پیکر بلند است و گاه پیکر کوتاه و جامه بلند می‌شود. ما با پنجره‌هایی که به روی متن می‌گشاییم، مایه‌هایی از زیبایی‌های

پیکر او را سرمایه روح و ذهن خویش می‌سازیم. از همین روی بسیاری از روشنفکران پیشگام ادبی، روش «نقد تلفیقی» را پیشنهاد می‌کنند تا خواننده از همه زیبایی‌های متن محروم نماند.

ظاهراً در نقد شعر و ادبیات ایران بیش از همه جا روش تلفیقی سازگار می‌افتد و میوه می‌دهد. متن ادبی زیر را بر اساس گفته‌های آغازین همین بخش که:

$$\text{نظام اثر ادبی} = \frac{\text{قالب} \times \text{پیام}}{\text{زبان}}$$

آن را نقد می‌کنیم اما از روش‌های دیگر نیز در نقد آن یری می‌جوئیم. نخست شعر را دقیق و درست تا پایان می‌خوانیم.

متن شعر: سگ‌ها و گرگ‌ها

فکر از شاندور پتوفی

به محمود تفضلی

(۱)

هوا سرد است و برف آهسته بارد

ز ابری ساکت و خاکستری رنگ

زمین را بارش مثقال، مثقال

فرستد پوشش فرسنگ، فرسنگ

سرود کلبه بی‌روزن شب

سرود برف و باران است امشب

ولی از زوزه‌های باد پیداست

که شب مهمان توفان است امشب

دوان بر پرده‌های برف‌ها، باد

روان بر بال‌های باد، باران

درون کلبه بی‌روزن شب

شب توفانی سرد زمستان

آواز سگ‌ها

زمین سرد است و برف آلوده و تر

هوا تاریک و توفان، خشمناک است

کشد - مانند گرگان - باد، زوزه

ولی ما نیک‌بختان را چه باک است؟

کنار مطبخ ارباب، آن جا

بر آن خاکاره‌های نرم خفتن

چه لذت‌بخش و مطبوع است و آن‌گاه
عزیزم گفتن و جانم شُفتن.

وزان ته‌مانده‌های سفره خوردن
وگر آن هم نباشد استخوانی
چه عمر راحتی، دنیای خوبی
چه ارباب عزیز و مهربانی

ولی شَلّاق ... این دیگر بلایی است
بلی اما تحمل کرد باید،
درست است این که الحق دردناک است
ولی ارباب آخر رحمش آید،

گذارم چون فروکش کرد خشمش
که سر بر کفش و بر پایش گذاریم
شمارد زخم‌ها مان را و ما این
محبت را، غنیمت می‌شماریم ...

(۲)

خروشد باد و بارد همچنان برف
ز سقف کلبه بی‌روزنِ شب
شب طوفانیِ سردِ زمستان
زمستانِ سیاهِ مرگِ مرکب

آواز گرگ‌ها

زمین سرد است و برف آلوده و تر
هوا تاریک و طوفان خشمگین است
کشد مانند سگ‌ها باد، زوزه
زمین و آسمان با ما به کین است

شب و کولاکِ رعب‌انگیز و وحشی
شب و صحرایِ وحشتناک و سرما
بلایِ نیستی، سرمایِ پرسوز
حکومت می‌کند، بر دشت و بر ما

نه ما را گوشه گرم کُنّامی
شکاف کوهساری، سرپناهی

نه حتی جنگلی کوچک که بتوان
در آن آسود بی تشویش، گاهی

دو دشمن در کمین ماست دایم
دو دشمن می دهد ما را شکنجه
برون سرما، درون این آتش جوع
که بر ارکان ما افکنده پنجه

و اینک سومین دشمن که ناگاه
برون جست از کمین و حمله ور شد
سلاح آتشین، بی رحم، بی رحم
نه پای رفتن و نی جای برگشت

بنوش ای برف! گلگون شو، برافروز
که این خون، خون ما بی خانمان هاست
که این خون، خون گرگان گرسنه است
که این خون، خون فرزندان صحراست

درین سرما، گرسنه، زخم خورده
دویم آسیب‌ساز بر برف چون باد
و لیکن عزت آزادگی را
نگهبانیم، آزادیم، آزاد

تهران، آذرماه ۱۳۳۰

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

در دست نقد

شیوه نقد شعر

هنگامی که شعر را دقیق و درست خواندیم و در حد توان خویش فهمیدیم، می‌کوشیم تا سلطه قالب، زبان و مفاهیم آن را در بایگانی عقل و دل برای مدتی نگاه داریم و خود را از کمند پرتاب و توان آن (و یا سرخوردگی و نپسندیدن آن) دور کنیم تا به قضاوتی روشن و منطقی و مبنادار نزدیک شویم. چون ناقد شعر هیچ‌گاه نمی‌تواند خود را به کلی از چیرگی ذوق و دانش خویش برهاند و به هر روی و در هر سیرتی، به گونه‌ای آگاهانه یا ناآگاهانه از ذوق‌ها، سلیقه‌ها، باورها، دانش و خرد خود تأثیر می‌پذیرد. البته این امر در ذات، امری نامطلوب نیست اما در نقد یک اثر ادبی، خواه شعر خواه نثر، باید کوشید تا جایی که ممکن است از سلطه ذوق و پسندهای شخصی دور و به معیارهای کمابیش مقبول جمعی نزدیک شد.

برای نقد عملی یک قطعه یا اثر ادبی از جهت فرم دو راه پیش رو داریم:

۱. از جزء به کل رسیدن (استقرایی)؛

۲. از کل به جزء رسیدن (قیاسی).

یعنی می‌توان نخست از مفرداتِ قطعه مثل واژه‌ها، ترکیبات و تعبیرات شروع کرد و سپس به قافیه‌ها، وزن، قالب، محتوا و فضای شعر رسید. دیگر آن‌که از کلیات شروع کرد و به اجزا رسید. یعنی نخست به فضای بیرونی شعر، شیوه ورود و پرداخت شاعر، تصویرسازی، قالب و وزن آن پرداخت و سپس به قافیه‌ها، تعبیرات، ترکیبات و مفردات رسید. هر دو شیوه برای خویش سودها و کاستی‌هایی دارد. در این جا ما روش دوم را به کار می‌بندیم. در نقد قالب شعر از مسائل پیرامونی آن نیز نباید کاملاً دور افتاد.

الف) مسائل کلی فرم

در این منظومه:

۱. سراینده، هسته اندیشه را از گوینده‌ای دیگر وام گرفته است. که این خود نشان‌دهنده دو امر است:

الف) مطالعه‌های غیر معمول و فراستنی شاعر و توجه و تأمل در آثار و افکار اقالیم دیگر؛

ب) تسلیم نشدن صرف و تقلید کورکورانه نکردن از اندیشه‌های دیگران؛ بلکه مفهوم در زبان و شعر فارسی را پروراندن و «بومی» کردن.

۲. با توجه به وضعیت اجتماعی ایران در دهه سی و کمبودِ راهروانِ ادبیاتِ ملتزم و متعهد، جهت اندیشه‌ای شاعر و نیز بافت کلامی او تقریباً نو و گیراست. به ویژه در بحبوحه مبارزات مردمی ایرانیان برای سلب قدرت از استعمارگران خارجی و وجود روحیه وطن‌فروشی و نوکرمایی در بیش‌تر دولت‌مردان قاجاری و ادامه آن‌ها تا عصرِ شاعر و ...

۳. انتخاب قهرمانان منظومه نیز آگاهانه و مبتنی بر پاسداشت سنت‌های بومی و دینی است. چون کلمه سگ و خود ذاتِ او، در فرهنگ ما بار منفی شدیدتری از کلمه گرگ و ذات او دارد.

چون خوارداشت و توهینی که در کلمه سگ و ترکیبات آن همچون سگ‌صفت و ... است در کلمه گرگ و ترکیبات آن نیست. علاوه بر این‌که در فرهنگ دینی مردم ایران سگ و خوک جزء نجس‌ترین آفریده‌های خداوند هستند. اگر شاعر عیناً این قهرمان‌سازی را نیز از پتوفی گرفته باشد، در تزریق و تطبیق آن بر پیکر فرهنگ ایرانی، هوشیاری بسیار به خرج داده است و اگر نقش قهرمان‌های منظومه را خود بدان‌ها داده باشد؛ بسیار حکیمانه عمل کرده است. به هر روی سگ‌ها در همه فرهنگ‌ها معمولاً با انسان مأنوس‌ترند و پیوسته چشم به دست و استخوان آن‌ها دارند. حتی اگر نگهبان گله‌ها نیز باشند و با گرگ‌ها در بیفتند؛ باز دل به مانده غذای آدمیان و حمایت آن‌ها دارند. در حالی که گرگ‌ها اصولاً و عموماً قلاده‌پذیری و کاسه‌لیسی نداشته‌اند و ندارند. بنا بر این عملکرد و گفتار منظومه با اشخاص روایت هماهنگ است.

۴. کل منظومه از دو قسمت تشکیل شده است. قسمت نخست شامل هشت چهارپاره (بند در این جا) و قسمت دوم نیز هشت بند است. در قسمت نخست، سه بند ابتدایی فضای بیرونی را توصیف می‌کند و در قسمت دوم تنها یک بند فضا را توصیف می‌کند و این طبیعی است. از آن جا که در آغاز خواننده تصویری از موقعیت قهرمانان ندارد، سراینده به تفصیل فضا و موقعیت حادثه را بسط می‌دهد؛ اما در قسمت دیگر، فقط تأکید می‌کند که موقعیت برای گروه دوم نیز همسان است و این ایجازی بسیار مناسب و بلیغ است که در جایی که نیازی نیست، اطنابی هم نباشد.

فقط یک تفاوت در شروع دو قسمت منظومه وجود دارد و آن این که در ابتدا هیچ صحبتی از مرگ نیست اما در آغاز قسمت دوم «زمستان سیاه مرگ مرکب» نقطه شروع حادثه می‌گردد که این «براعت استهلال» خوبی برای کلیت داستان می‌تواند باشد.

۵. شروع منظومه با کلیت فضای معنایی آن بسیار همخوان است و حسن مطلعی قوی دارد: هوا، سردی، برف، ابر ساکت خاکستری رنگ، کلبه بی‌روزن، زوزه‌های باد، شب توفانی سرد زمستان ... و بعد در قسمت دوم: خروش باد، بارش برف، کلبه بی‌روزن، شب طوفانی، زمستان سیاه، زمین سرد، کین‌ورزی آسمان و زمین با گرگان ... و در انجام، با حسن مقطعی قوی نیز شعر، پایان می‌یابد. با آن که به تمام مصیبت‌ها یعنی سرما، گرسنگی، زخم و خونریزی و آوارگی اشاره شده است اما ... پاسداشت عزت و آزادگی نیز در متن منظومه به چشم می‌خورد.

۶. در لابه‌لای منظومه «لحن» سراینده کاملاً با فضاهای معنایی دگرگون می‌شود. در آغاز توصیف صرف است و صحبت از مثقال مثقال برف آمدن، فرسنگ فرسنگ پوشش، به مهمانی رفتن و پرده‌ها و بال‌ها است. اما در بند چهارم، لحن از توصیف خارج می‌شود و نوعی حالت گفت و گو به خود می‌گیرد. بین دو آشنای همدرد و همدم که یکی شروع می‌کند به درد دل و شکایت اوضاع و هرچه پیش می‌روند لحن صمیمی‌تر و خودمانی‌تر و در عین حال مضحک‌تر و زنده‌تر می‌شود (بند پنج و شش) و با فراز و فرودهای معناداری، از نظر لحنی و زبانی، به پایان می‌رسد. (شلاق ... بلایی است ... تحمل باید کرد)

لحن توجیهی دو طرف برای چشم‌پوشی از خواری و مصیبت همیشگی‌شان بسیار پرمعناست تا نهایت که ... محبت را غنیمت می‌شماریم. و بی‌درنگ در قسمت دوم لحن از حالت مشمئزکننده خارج می‌گردد و به توصیف می‌پردازد (بند نه) و موقعیت مشابه اما متفاوت دیگری را نشان می‌دهد. هرچه جلوتر می‌رود حالت و آهنگ لحن داغدارتر و دردناک‌تر می‌گردد و در بندهای سیزده و چهارده لحن کاملاً اوج می‌گیرد و یکباره در بندهای پایانی منفجر می‌گردد.

خون: خون بی‌خانمان‌ها، خون: خون گرگان گرسنه، خون: خون فرزندان صحرا را بنوش و گلگون شو. در نهایت با کمال آگاهی «لحن» به نرمی و تسلیم می‌گراید. می‌توان گفت تأثیرگذارترین بنیاد در این منظومه، غیر از معنا و زبان، مسئله لحن است.

۷. با توجه به فضاهای معنایی، توصیفی، زبانی و نیز لحن و ساختمان آن، این منظومه توانسته است به وحدتی ارگانیک دست یابد. به گونه‌ای که هر قسمت مکمل و متمم دیگری باشد و زبان، لحن، پیام، قالب و موسیقی را به صورتی ناملموس و نامحسوس در هم بگنجانند و در نهایت آنچه را که می‌خواهد بیان و القا کند. پس از آن که از بیرون به ساختمان منظومه نگاهی انداختیم به نقد دیگر ارکان می‌پردازیم. در حقیقت آنچه که تا کنون گفته شد، نقد بیرونی قالب شعر بود. قالب را از درون نیز می‌توان بررسی کرد.

ب) فرم از نزدیک

۱. قالب کلی شعر نه کاملاً در قلمرو ادبیات سنتی مانند قصیده و غزل است و نه کاملاً به شیوه شعرهای نو. بلکه حد فاصلی میان شیوه قدما و نوپردازان است. به این معنی که به طور کامل در هیچ یک از قالب‌های شعری گذشته نمی‌گنجد و از تمام جهات نیز با آن‌ها در تضاد نیست و شکل و ریخت شعرهای نو را نیز ندارد.

در حقیقت این منظومه ادامه سنتی است که نیما و دیگر نوپردازان مثل تولّی در آغاز پیدایی شعر نو، بنیاد نهاده بودند.

۲. مجموعه شعر شانزده چهارپاره (= بند در این جا) است که هر کدام از بندها در مصرع‌های دوم و چهارم، هم‌قافیه‌اند. کل شانزده بند نیز به دو قسمت هشت‌تایی تقسیم می‌گردد.

۳. در تمام شعر وزنی رعایت می‌شود که تقریباً مخصوص رباعی است. هر مصراع بر وزن مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعی می‌باشد که بدون هیچ‌گونه تغییر و تبدیل وزنی تا آخر تکرار می‌شود و تنها توضیح‌های ضروری در آغاز بند چهار و نه یکنواختی وزن را به هم می‌ریزد و چون توضیحات جزء بندهای شعر نیست خللی به وزن کلی و اصلی شعر وارد نمی‌کند.

۴. قالب شعر در زمان سرایش جزء قالب‌های پیشرو زمانه خویش بوده است. چه اگر آغاز شعر نو را سال ۱۳۰۱ (با افسانه نیما) بدانیم، قالب این شعر جزء قالب‌های پیشرو و نو آن روزگار به حساب می‌آید و در مقایسه با دیگران، جزء برترین شعرهای نو نیمایی است مانند کارهای تولّی، نادرپور و دیگران در سال‌های پس از آن.

۵. در مفردات و ترکیبات منظومه مشکل خاصی از نظر قواعد دستوری دیده نمی‌شود. بیش‌تر کلمات منظومه، از واژه‌های روشن و تقریباً تمام ترکیبات، مطابق قواعد زبان فارسی است. با توجه به این نکته که سراینده گه‌گاه به عمد زبان معیار روز را به هم می‌ریزد تا تأثیر بیش‌تری به کلام خویش ببخشد. در واقع باستان‌گرایی جزء قوی‌ترین شگردهای کار شاعر در تمام شعرهای اوست. این باستان‌گرایی هم در کلمات و هم در نحو دیده می‌شود.

فقط ترکیب «مرگ مرکب» از نظر دستوری دچار نوعی ابهام است. آیا زمستانی که مرکب او مرگ است یا او مرکب مرگ است. شاید هم به عمد سراینده این ابهام را آفریده است. استفاده از کلمات و ترکیبات عامیانه‌ای مثل الحق، رحمش آید، عزیزم گفتن و جانم شنفتن، ته‌مانده‌های سفره، ولی ارباب آخر رحمش آید؛ در کنار کلمه‌ها و ترکیب‌های فاخر ادبی؛ نه از سر ناآگاهی و ضعف سراینده، بلکه کاملاً از سر آگاهی و بصیرت و برای ایجاد لحن و فضای مناسب و تأثیر بیش‌تر است. این نیز یکی دیگر از شگردهای اصلی کار این شاعر است و بسامد بالایی در همه اشعار او دارد.

مثلاً در شعر معروف «زمستان» کلمات و ترکیباتی از قبیل «دمت گرم، تپیا خورده، ناجور، حساب را کنار جام گذاشتن» با فاخرترین کلمات ادبی مثل، یارستن، یازیدن، حریف، بیگه هم‌عنان می‌شود. در منظومه‌های قاصدک، خوان هشتم، قصه شهر سنگستان، کتیبه و ... نیز همین‌گونه است. بنا بر این بافت زبانی شعر ترکیبی از کهنه و نو است. چنان‌که این امر در قالب شعر شخصیت شاعر، جایگاه اندیشگی شاعر و کل شعرش مشاهده می‌شود.

۶. بلاغت به سه شاخه معانی، بیان و بدیع تقسیم می‌شود. ابزارهای بلاغی هر شعر را باید دقیقاً بررسی کرد، زیرا ادبیات عمیقاً وابسته به شگردهای کلامی نیز هست. کل ترفندهای بلاغی در این شعر را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد:

الف) ترفندهای بیانی، یعنی استفاده شاعر از صنایعی مانند تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه، توصیف، تشخیص و طنز و ... که در این منظومه فراوان است. اکنون به چند نمونه از این ترفندها اشاره می‌کنیم.

تشبیهات: کلبه بی‌روغن شب، بال‌های باد، کشد مانند گرگان باد زوزه، آتش جوع، کشد مانند سگ‌ها باد زوزه و ...

استعاره‌ها: ابر ساکت، زوزه‌های باد، دویدن باد (بند سوم) خشم توفان، خروش باد، و ...

صنعت تشخیص: مهمان توفان بودن شب، زوزه کشیدن باد، زمستان سیاه مرگ مرکب، پنجه افکندن آتش جوع بر ارکان گرگان (بند سیزدهم) برون جستن سلاح آتشین از کمین (بند چهاردهم) بنوش ای برف و ...

طنز: ولی ما نیک‌بختان را چه باک است! (با توجه به موقعیت سگان) - عزیزم گفتن و جانم شنفتن! چه ارباب عزیز و مهربانی! محبت را غنیمت می‌شماریم! و انواع کنایه‌ها مثل سر بر پا گذاشتن (بند هفتم) و ...

ب) ترفندهای علم معانی مثل ایجاز، اطناب، بازی با مسند و مسندالیه‌ها که در این منظومه نیز بسیار است. از جمله اطناب در سه بند اول و ایجاز در بند هشتم، تقدیم و تأخیر مسند و مسندالیه در بند یازدهم، تقدیم فعل بر فاعل در آغاز بند هشتم، حذف مسند در آغاز بند چهارم.

ج) ترفندهای بدیعی که به فراخور حال و مقال دیده می‌شود. صناعی مانند:

تکرار و تأکید: مثقال - مثقال، فرسنگ - فرسنگ (بند اول) تکرار و تأکید خون شش بار (بند پانزدهم) آزاد، آزاد (بند شانزدهم) بی‌رحم بی‌رحم (بند چهاردهم)

تناسب: برف و باران و توفان و باد (بند دوم) و ...

انواع جناس‌ها و سجع‌ها: رنگ و فرسنگ - دوان و روان - پای و جای (بند چهاردهم)

تنسيق صفات: زمین سرد است و برف آلوده و تر (بند چهارم و نهم)

موازنه:

شب و کولاک رعب‌انگیز و وحشی

۱ ۲ ۳ ۴

شب و صحرای وحشتناک و سرما

۱ ۲ ۳ ۴

یعنی: کلمه‌های هم‌شماره هم‌وزن‌اند.

و انواع تمثیل‌ها مانند زمستان سیاه و تعریض‌ها مانند ته‌مانده سفره خوردن (بند ششم) و صناعی دیگر.

د) انواع کارکردهای موسیقایی در کلمات و جمله‌ها شامل:

۱. موسیقی بیرونی: وزن مطبوع و گوش‌نواز تمام بندها؛

۲. موسیقی کناری: قافیه‌ها و ردیف‌های دلنشین و گیرا. مانند بند دوم علاوه بر قافیه باران و توفان از ردیف بلند «است امشب» بهره می‌گیرد. همین‌گونه است بندهای (چهارم، هفتم و نهم) که به طور کامل از هر دو عامل موسیقی کناری بهره می‌برد.

۳ و ۴. موسیقی معنوی و درونی: یعنی ارتباط‌های آهنگی معنایی و ظریف کلمات در هر بند. مثلاً در دو بند اول حدود چهارده کلمه متناسب معنایی به کار برده است که در عین استقلال، به صورتی عمیق و درونی

به هم پیوند خورده‌اند. مهم‌ترین کلمات این دو بند عبارت است: هوا، سردی، ابر، خاکستری، زمین (بند اول) و شب، کلبه، برف، باران، باد، توفان (بند دوم).

از طرف دیگر چندین لایه معنایی و موسیقایی در بندها آفریده می‌شود که تحلیل آن‌ها واقعاً مجال فراخ‌تری را می‌طلبد. مثلاً در بند چهارم، سگان صدای باد را به زوزه گرگ‌ها تشبیه می‌کنند و در بند نهم، گرگ‌ها همان را زوزه سگ‌ها می‌نامند و ... این دو نوع موسیقی در این منظومه فراوان است.

ج) محتوا

گفتیم که پیام از قالب جدا نیست. اگر به مجموعه گفته‌ها در باب قالب درست رسیده باشیم، پیام را هم دریافته‌ایم. برای روشن‌تر شدن مسئله چند نکته را در این باب هم یادآوری می‌کنیم:

۱. به نظر می‌رسد هدف نخستین شاعر بازی با کلمات و سرودن یک منظومه بی‌عیب و نقص نبوده است. بلکه انگیزه اصلی او ابراز یک ایده اجتماعی است و آن همان است که هر لحظه خواننده را بیش‌تر جذب می‌کند و بر می‌انگیزاند تا آن را به آخر رساند. یعنی نگرهبانی از عزت آزادی با وجود گرسنگی، زخم، آوارگی و سرما.

۲. می‌توان گفت که این شاعر در عین استفاده از تمام شگردها و ترفندهای ادبی و بیانی، که نمونه‌های آن بیان شد، صرفاً ادب‌گرا (ادب در خدمت ادب) نیست. آنچه که برای او مهم‌تر می‌نماید خارخار و دغدغه درونی اوست که می‌خواهد به بهترین وجه آن را به گوش همه برساند. او شعر نگفته و منظومه نسروده است که خودش لذت ببرد یا دیگران تعریف کنند. گرچه هر دو به تبع حاصل شده است.

۳. گفتیم که اصل فکر از آن خود شاعر نیست. چنان‌که بزرگوارانه در آغاز منظومه آورده است. نقش شاعر پرورش درست، گسترده و عمیق شراره‌ای است که از دیگری (شاندور پتوفی) وام گرفته است و چه بسا که موضوع را از آفریننده نخستین نیز، بهتر و زیباتر پرورده باشد. چنان‌که بسیاری از شاعران از جمله حافظ چنین می‌کنند. این مهم نیست که ما پیام را از کجا گرفته‌ایم. همیشه مهم این است که ما با آن چگونه برخورد کرده‌ایم و آن را چگونه پرورده‌ایم.

۴. کل شعر تصویری است از حیات جمعی آدم‌ها در قالب یک زبان تمثیلی برای بازکرد راه‌هایی که پیش رو دارند و انتخاب آگاهانه آن: یا ذلت، خواری و اندکی داشتن (سگ‌ها) و یا عزت، آزادی و نداشتن (گرگ‌ها). این مسئله‌ای است که در کل شعرهای شاعر همیشه به چشم می‌خورد و نشان می‌دهد که حالت و ایده‌ای عاریتی در او نیست و از سوی دیگر زندگی‌اش نیز مکمل طرح شاعر است.

شاعر با این شعر، خواسته دو راهه‌ای پیش روی آدم‌ها بگذارد و بدان‌ها آگاهی دهد که انتخاب هر راه از چه موقعیتی ریشه می‌گیرد و چه عواقبی را در پی خواهد داشت. چنان‌که این نوع نگاه و برداشت از هستی نیز در کل شعرهای او تکرار می‌شود و به صورت یک بسامد فکری درمی‌آید و گاه حتی منظومه‌هایی مستقل را (مانند چاووشی، هستن و ...) به خود اختصاص می‌دهد.

۵. به نظر می‌رسد که سراینده به ایده و پیام خویش کاملاً واقف و از چند و چون هر نوع گزینشی باخبر است.

۶. جهت پیام نیز ترویج مکارم عالی اخلاقی بشر و اشاعه آرمان‌های ذهنی اوست. هرچند که ممکن است همیشه با واقعیت‌های موجود اجتماعی یا نگاه‌های دیگر همخوان نباشد و گروهی جهت آرمانی او را نپسندند.

۷. پیام شاعر در کل برای جامعه‌ای ذلیل و فقیر بسیار مفید است و توان انتخاب و نیروی انگیزه بدو می‌بخشد. به ویژه در موقعیتی بحرانی مانند سال‌های دهه سی و نیز زمان‌های دیگر.

۸. کل پیام کاملاً هماهنگ با شکل شعر است. یعنی در هیچ جای منظومه، شاعر به صورت فرمایشی و یا موعظه‌ای درس حکمت و اخلاق نمی‌دهد و در آخرین بند که «لُبّ کلام را نیز می‌گوید، از زبان قهرمانان زخم‌خورده گرسنه خونینی است که با آگاهی و بینش، وضعیت موجود خویش را بر موقعیت مطلوب سگان، برتری می‌دهند و این رساندن غیر مستقیم پیام، اثری دو چندان بر ذهن و زبان خواننده می‌گذارد. پیام کاملاً درج در قالب و قالب از همه جهت در خدمت محتوا است.

۹. به نظر می‌رسد شاعر در القای پیام بیش و پیش از آن که به مسائل و نیازهای شخصی خویش مانند ثروت، مقام، داشتن و راحتی بیندیشد به آرمان‌های اجتماعی خود فکر می‌کرده است. چه جهت و غایت منظومه‌ای که او سروده به داشتن و آسودگی نمی‌رساند و از سر داری و آسایش نیز سروده نشده است، مگر این که شاعر بعدها این شعرهای آرمانی را ابزار داشتن‌ها و رسیدن‌های خویش سازد که در باره شاعر این منظومه هرگز چنین نشد تا مُرد.

(د) زبان

در لابه‌لای مبحث قالب و پیام به تفصیل از زبان، سخن گفته شد و روشن شد که منظومه از تمام ضعف‌ها و نقص‌های زبان عادی پیراسته و به بسیاری از توان‌ها و زیبایی‌های زبان ادبی آراسته است. یعنی در منظومه کلمات گوش‌خراش، دل‌آزار، کهنه نامفهوم، نامتداول و ... دیده نمی‌شود و از دیگر سو بیش‌تر کلمه‌ها و جمله‌ها بار عاطفی، فرهنگی و موسیقایی دارند و از نهایت قدرت نفوذ برخوردارند. واژه‌ها همه روشن‌اند و جمله‌ها همه طبق قاعده، زبان زنده و پر تأثیرند. هنر اصلی شاعر، درآمیختگی زبان ادبی و زبان محاوره و ساخت و پی‌انداخت یک رستاخیز معنایی در قبرستان هر دوست است.

(ه) نظام هنری

کوتاه سخن آن‌که، اگر قالب از منظر فضای بیرونی در اوج باشد و در فضای درونی خویش نیز همساز و بی‌نقص و پیام هم حاصل تجربه و تأملی ژرف و متعالی باشد و تمام این‌ها به صورتی طبیعی و هماهنگ در هم گره بخورند، هر کدام پایه‌ای برای کمال دیگری گردند، شعر از وحدت لازم صوری و معنوی (محور عمودی و افقی) بهره‌مند باشد و زبان را درست و زیبا به خدمت گیرد، اثر ادبی نظام‌مند می‌گردد. بنا بر این در این منظومه:

۱. قالب در هیچ یک از بنیادها (لحن، فضا، وزن، قافیه و موسیقی و ...) کاستی نداشت؛

۲. پیام یکی از متعالی‌ترین آرمان‌های بشری را در خود گنجانده بود؛

۳. زبان؛ در اوج آراستگی و کمال پیراستگی در واژه‌ها، ترکیبات و دستور عرضه شده بود و «شاعر» استادانه و به کمال از تمام قدرت موسیقی، چنان‌که آورده شد، بهره گرفته بود.

بر همین مبنا طبق قاعده

$$\text{نظام ادبی} = \frac{\text{قالب} \times \text{پیام}}{\text{زبان}}$$

ما یک اثر ادبی فاخر و نظاممند پیش رو داریم. قرآن کریم، که خود یکی از برترین آثار ادبی نظاممند است، نظامندی را این‌گونه تعبیر می‌کند: فمثل هذا فليعمل العاملون^{۱۳}

۱۳. صافات/ ۶۱

جلسه ششم

کهنه یا نو؛ چه نیازی به زبان و ادبیات فارسی؟

- اهداف درس..... ۴۰
- کهنه یا نو؛ چه نیازی به زبان و ادبیات فارسی؟..... ۴۰
- مقدمه..... ۴۰
- الف) نیازهای ملی..... ۴۱
- ب) نیازهای جمعی (فردی و عمومی)..... ۴۲

اهداف درس

زبان و ادبیات فارسی به عنوان مهم‌ترین رکن پایداری ملت ایران، همواره از جهات بسیاری توجه تمام صاحب‌نظران و برگزیدگان ایران و دیگر کشورها را از آن خود کرده است. در این جلسه با تقسیم نیازهای ایرانیان به دو قسم نیازهای ملی و نیازهای عمومی (جمعی و فردی) و علل نیازمندی ایرانیان از جهت ملی، جمعی و فردی به ادبیات اشاره خواهیم کرد. زیرا در حقیقت راز ماندگاری ایران، اسلام و ایرانیان در درک عمیق به این نوع ادبیات تبیین شده است.

کهنه یا نو؛ چه نیازی به زبان و ادبیات فارسی؟

مقدمه

انتخاب آگاهانه همواره آدمی را استوار و پر امید نگه می‌دارد. هر کس، هر چیزی را که بشناسد و بدان مهر ورزد، دیگر آن را به آسانی از چنگ نخواهد داد؛ بلکه پیوسته مهرش را در دل افزون می‌سازد و هر روز پیام‌های بیش‌تری را در آن می‌یابد و در می‌یابد.

زبان و ادبیات فارسی هم از این مقوله بیرون نیست. می‌توانیم بر مبنای تحریک‌های عاطفی سنین نوجوانی و یا تلقین‌های دوستان، خانواده و یا عرقِ ملی، مدتی به ادبیات عشق بورزیم و تمجیدش کنیم و به آن محبت داشته باشیم بی‌آن‌که معرفتی بدان یافته باشیم. این داشتن و دوست داشتن بهتر از هیچ است اما پایدار و خشنودسازنده و آرام‌بخش نیست. موج عاطفه‌ای است که تندبادی در ما برمی‌آورد و با مرگِ باد، موج وجود ما هم نابود می‌شود. روزگار ما با رنگین‌کمان‌های دلربایی که از فرهنگ‌های چندگانه و چندین‌گونه بر آسمان کشورها سایه انداخته، میراث ملل را به چالش‌های جدی و عمیق فرا خوانده است. در این فضای رنگارنگ و پراهنک نمی‌توان ناآگاهانه دل به داشته‌های خود داشت و چشم بر مجموعه زیبایی‌های دیگران بست.

در حقیقت اگر شناخت و دانش کافی نباشد چه بسا میراث خویش را نادیده انگاریم و در برابر گیرایی‌ها و زیبایی‌های دل‌فریب دیگران، آن را نپسندیم و یا ببینیم و نپسندیم اما به خشنودی و آرامش دست نیابیم. نخستین شرط ماندگاری و کارآوری در این جا درک و دریافت درست سنت‌های فرهنگی و نقد همیشگی آن‌هاست. احترام و تکریم بی‌دلیل به همان میزان زیانمند است که ترک و طردِ نابجا.

ادبیات فارسی دیری است که از سنت پسنیدۀ نقادی فاصله گرفته است. نه ما توان نقد ادبیات را داریم و نه ادبیات به کار نقد ما می‌آید، حال آن‌که باروری هر دو، در شروع دوباره این مهم‌ترین میراث بزرگان ما است تا آینه در آینه گردیم و هزاران نقش نادیده را در هم ببینیم و لذت ببریم.

بنا بر این، هر ایرانی فرهنگ‌دوست به ناچار باید مدتی در این نکته بیندیشد که چه نیازی به ادبیات فارسی است و از پرسش و بازپرسی هیچ هراسی به دل راه ندهد. اگر خود به پاسخ رسید که درهای بهشت آگاهی را در این باب به روی خود گشوده است و گر خود نرسید دست به دامن گروهی بزند که از حقیقت کار آگاه‌اند و واقعاً پاسخ آن را می‌دانند تا به جوابی منطقی، عقلانی، روشن و متناسب با نیازهای زمان دست یابد. هرگاه پاسخ این دانایان را شنید، طوطی‌وار تکرار نکند و باز در همان پاسخ‌ها نیز بیندیشد و خود نیز تأمل کند تا نور روشن حقیقت، پرتوی هم به جان و روان او اندازد و به شناخت و آگاهی برسد.

ادب فارسی - که در حقیقت عصاره فرهنگ ایرانی است - از جهات گوناگون می‌توان دید و بررسی کرد. مثلاً یک بار از جهت جایگاه و پایگاهی که در میان ادبیات و معارف بین‌المللی برای خود کسب می‌کند و بار دیگر از منظری که ما به عنوان ایرانی به آن چشم دوخته‌ایم. از این رو ادبیات در روزگار ما می‌تواند نقش دوگان‌های داشته باشد بی‌آن‌که یکی مزاحم یا منافی دیگری باشد. نقش سومی هم که از بطن این دو جنبه آغازین زاده می‌شود، برآوردن نیازهای شخصی و فردی هر کسی است که در زیر این آسمان کبود، خواهان دانایی و زیبایی است.

در باره بند و نقش نخستین ادبیات، باید بیش‌تر و پیش‌تر اندیشید. چرا که نیاز ضروری‌تر ما است. زبان و ادب فارسی برای ایران و ایرانی مانند روح برای پیکر شده است. چنان‌که تصور یکی از این دو بدون دیگری، مشکل می‌نماید. به همین جهت در باره نقش ملی و اجتماعی ادب فارسی باید عمیقاً فکر کرد و نکات زیر را پیوسته به یاد داشت:

الف) نیازهای ملی

۱. هر ملتی برای ظهور استعدادهای خویش راه و ابزاری را برمی‌گزیند. با آن به تولید فکر و بار فرهنگی می‌پردازد. مثلاً در پاره‌ای از کشورها فلسفه یا نقاشی یا موسیقی محل ظهور بهترین استعدادهای ملی بوده‌اند؛ اما در ایران، خوب یا بد، مهم‌ترین استعدادهای قومی و ملی ما در گذشته جذب و هضم ادبیات شده‌اند و نمی‌توان مجموعه عظیم آن همه استعداد و آفرینش‌ها را به سادگی نادیده گرفت.

۲. ادبیات در روزگاران دراز و تاریک قرون گذشته تقریباً تنها صدایی بوده است که توانسته عمق فاجعه‌ای را که استبداد پادشاهان، فقر طبیعی اقلیم ایران و بی‌سوادی عوام هماهنگ با هم پی می‌ریخته‌اند، به نسل‌های پس از خود برساند. چون نه از طریق تاریخ‌های رسمی می‌توان واقعیت تاریخ ایران را دریافت و نه اسناد معتمدی در دست داریم که دریابیم در گذشته چه می‌گذشته است.

۳. ادبیات فارسی واحدی یکپارچه و یکدست نیست که بتوان تمام آن را با یک نگاه راند یا پذیرفت. به حجم سترگ این میراث نه می‌توان احترام است و نه می‌توان اعتماد و اعتنا کرد، بلکه فقط به عنوان اسناد ادبی و یادگارهای تاریخی نگه داشته می‌شوند اما آثار قابل ملاحظه‌ای نیز وجود دارند که جزء شاهکارهای اندیشه و ذوق بشری شمرده می‌شوند که حساب این دو را باید از یکدیگر جدا ساخت. دسته نخست را جزء اسناد ملی می‌سازیم و از گروه دوم باید درس معرفت و محبت آموخت.

۴. زبان فارسی مبنای مشترک تمام ایرانیان برای تداوم حیات عقلی و جمعی است. اگر زبان دچار اختلال شود به دنبال آن روابط گروهی، گفت و گوهای علمی، نیازهای روزانه و ... نیز دچار اختلال می‌گردند.

هیچ کس در ایران نمی‌تواند از زبان فارسی بی‌نیاز باشد. برای درست نوشتن، درست فهمیدن، درست فهماندن، مکاتبات و مراسلات و ... به فارسی نیازمندیم. بنا بر این هرچه زبان فارسی تضعیف شود مبناهای مشترک ما ضعیف‌تر خواهد شد و هرچه معیارهای مشترک ما ضعیف‌تر شود، حرف و سخن همدیگر را بدتر خواهیم فهمید که این امر در نهایت همه ما را کم‌مایه و ناتوان، هر روز زارتر و خوارتر، وجهه فراملی ما را غبارآلود و تیره و نیرو و انگیزه ما را، برای رساندن پیام و شکوفایی اندیشه‌مان به جهانیان، کم‌تر و کم‌رنگ‌تر خواهد کرد.

۵. پس باید در تقویت زبان فارسی کوشید تا در همه جهات به زندگی بهتری رسید. یکی از راه‌های تواناسازی فارسی، انتقال میراث گذشته به امروز است تا زیبایی‌ها و توانایی‌های آن استخراج گردند و در خدمت زبان

فارسی روز درآیند و این امر ممکن نیست مگر با خواندن و بازخواندن «درست، دقیق، دلپذیر و خردپسند» متون گذشته.

۶. بسیاری از آموزه‌های خوب و زندگی‌ساز در ادبیات گذشته است که می‌تواند زندگی امروز را کمال و جلا بخشد. مفاهیم مهمی در حوزه‌های اخلاق، حکمت، عرفان، انسان‌شناسی، جهان‌شناسی، زبان‌شناسی و خویش‌شناسی، خداشناسی و دیگر علوم و معارف می‌توان یافت که با تزریق آن بر پیکر فرهنگ ایرانی (و انسانی) می‌توان آن را توان‌تر و فربه‌تر ساخت. اما متأسفانه بیش‌تر آن‌ها در ادبیات سنتی از یاد رفته‌اند.

۷. ادبیات فارسی یکی از کمیاب‌ترین میراث‌های بشری است که در چندین حوزه، توانسته «زیباترین» آثار ادبی را بیافریند. با فهم و امروزی کردن آن می‌توان چشم بشریت را از زیبایی‌های شگرف ادبی روشن‌تر ساخت. اوج و ظهور بیش‌تر این زیبایی‌ها در حماسه و عرفان است.

۸. تنوع ادبیات فارسی به قدری است که هر کس با هر سلیقه می‌تواند از آن لذت ببرد. مثلاً عاشق‌پیشه‌ها و محبت‌پرستان از آثار عاشقانه، درویش‌مسلک‌ها و عرفان‌گراها از ادبیات عرفانی، اهل رزم و بزم و عزم از آفریده‌های حماسی، وصفی و متعهد، قصه‌پسندها و افسانه‌جوها از داستان‌های دل‌انگیز آن. حتی فردی که مخالف شعر و شاعری و ادبیات است نیز می‌تواند از آثار ضد ادبی موجود در ادبیات لذت ببرد و این لذت‌یابی به جز استفاده‌های علمی جامعه‌شناسانه، روان‌شناسانه و زبان‌شناسانه است که می‌توان از ادبیات بُرد.

۹. ادبیات فارسی به خاطر شرایط خاصی که در آن رشد کرده است، می‌تواند بهترین یاور، همراه و همدل دل‌های شکسته و بی‌پناه روزگار باشد. جان‌های شیدا، قلب‌های عاشق و روح‌های خسته و دردمند، هزاران صدا و آهنگ در آن برای خود می‌یابند و در روزگار سلطهٔ کمیت و بی‌اعتباری کیفیت به هزاران مرهم روحی دست خواهند یافت. ادب فارسی از جهت برآوردن نیازهای عمیق عاطفی و روحی و دادن آرامش و خشنودی خاطر، واقعاً یگانه و ممتاز است. خرابات دل‌های بریده و جان‌های خسته و شکسته است و این در روزگاری که بشر «بر گذشته از مدار ماه لیک بس دور از قرار مهر»، سرمایهٔ اندکی نیست.

(ب) نیازهای جمعی (فردی و عمومی)

۱. با این ادبیات می‌توان الگویی برای خلق آثار برتر ادبی داشت. اگر کسی مدتی عاشقانه و خالصانه دل بر بهترین شاهکارهای ادب فارسی دهد و با آن‌ها انس بگیرد، پیوسته بخواند و آن‌ها را ملکهٔ ذهن خویش سازد، آرام آرام جوانه‌هایی از وجود او سر می‌کشد و شراره‌های حیاتش را شکفته می‌سازد و به سبب جهت دادن به حیات روحی و تلطیف حیات اجتماعی و بهرهٔ بیش‌تر بردن از حیات انسانی و بشری او می‌شود.

۲. ادبیات فارسی عصارهٔ تمام تعالیم اسلامی را در خود دارد. با شناخت این ادبیات به روح قرآن، وحی، کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمهٔ معصوم (علیهم السلام) و بزرگان دین می‌توان نزدیک شد و راه برد. بزرگان ادب فارسی با بهترین و زیباترین زبان، معارف قرآنی و اسلامی را به گوش و هوش جهانیان ریخته‌اند و رسانده‌اند.

۳. آنچه که بیش از همه، ملت ما را آزرده می‌سازد، آشفته‌گی عقلانیت قومی و خرد جمعی و هویت ملی ما است که در معرض تندبادهای سهمگین و سنگین واقع شده است. ما نمی‌توانیم ایران را دوست بداریم و پایدار، آباد و آزاد نگه داریم مگر آن‌که نخست پریشانی‌ها و آفت‌های آن را دفع و رفع کنیم. بهترین وسیله‌ای که به عنوان ابزار جمعی می‌توان به بازسازی هویت ملی و مشکلات قومی و نارسایی‌های فرهنگی گذشته و

حال پرداخت؛ ادبیات فارسی است. زیرا ادبیات بهترین آیینۀ زیر و بم‌های فرهنگ ملی ما بوده است و هنوز هم هست.

۴. در ادبیات امروز جهانی، ما سهم بسیار اندکی داریم. چه در حوزهٔ نثر و چه در گسترۀ شعر. اگر بخواهیم نویسندگانی قوی و «نویل روب» و شاعرانی ممتاز و یگانه داشته باشیم، چاره‌ای نداریم جز این که سرمایه‌های غنی و قوی ادبیات سنتی را در اختیار آن‌ها بگذاریم تا با درک «پیام» و «زبان» بزرگان گذشته، شعر و نثر خود را بسازند، بیارایند و در عرصۀ ادبیات جهانی قد علم سازند. یکی از راه‌های بزرگ‌پرووری در حوزهٔ ادبیات، برخورد درست و دقیق با میراث ادبی گذشته است.

۵. از این ادبیات می‌توان مایه‌ها و سرمایه‌های بسیار برای ادبیات نمایشی، سینما و داستان‌نویسی امروز تولید کرد. امروزه سینما، تلویزیون و رسانه‌ها، نقش اصلی هدایت جمع را بر عهده دارند. اگر از مایه‌های ادبی پایه‌هایی برای زبان تصویر و نمایش بسازیم؛ بسی فراتر از آنچه هستیم، خواهیم بود. بکوشیم که ادبیات را نمایشی کنیم و نمایش را (سینما، تلویزیون، تئاتر و رمان) ادبی‌تر سازیم.

۶. ادبیات فارسی تنها جزئی از ادبیات بشری نیست، بلکه پاره‌ای از مهم‌ترین میراث فرهنگی انسان است. اگر ما آن را درست عرضه کنیم هم خود را آبرومند و مقتدر می‌سازیم و هم بشریت را از سرمایه‌های بزرگ و نیرومند بهره‌ور خواهیم کرد. اما اگر با آن بی‌مهرانه و سرد برخورد کنیم هر روز ناتوان‌تر شده‌ایم و آدمیت را از بسیاری امکانات محروم ساخته‌ایم. امکان گسترش عشق، مهرورزی، قصه‌های خوب، حکمت‌های عمیق، شناسنامه‌های انسانی و اجتماعی و صدها گوهر دیگر را می‌توان از قلب ادبیات فارسی برکشید و زینت‌افزای کاخ بلند معرفت بشری کرد.

۷. به هر روی ادبیات مانند مادر ما است. اگر زشت و اگر زیباست، از ماست. کسی که مادرش را به جرم زشتی یا پیری می‌راند، خود را در جمع و جامعه خوار و تنها ساخته است. اگر گرد از چهرۀ ادبیات بزداییم، جامعه‌هایش را دگرگون سازیم و رنگ و آهنگ تازه‌ای به چهره و زبانش بزنیم و بریزیم، رخساره‌ای جوان و شاداب و گیرا خواهیم داشت. به نظر می‌رسد مشکل از ما نیز هست زیرا نمی‌توانیم همان‌چه را که داریم نیز، درست و به روز، عرضه کنیم. طرد و نفی این میراث شیرین، نه تنها ما را در عالم سربلندتر نخواهد ساخت که تنها تکیه‌گاهمان را نیز خواهد گرفت. بنا بر این باید با صرف امکانات مالی و حکومتی و توجه استعدادهای درخشان و با انگیزه و اقبال دانشجویان و دانش‌آموزان متوسط به بالا، میراث خود را پاس داریم تا جامعه و آینده‌مان آشفته‌تر و پریشان‌تر نگردد. می‌توان از ادبیات فارسی دل برید و به فرهنگ‌های دیگری سر سپرد، اما آیا واقعاً «دیگران» ما را «همسان، هم‌سطح و هم‌سنگ» خویش خواهند دید؟ آیا ما بریده از گنجینه‌های گذشته، شبیه غلامان و نوکرما‌بان فرهنگی نمی‌شویم و دیگران شبیه اربابان و کدخدایان. چون بشر بر خلاف هیاهوی بسیار ظاهراً نمی‌تواند خود را از خون، زمین و زبان دور سازد و به «انسانیت» مطلق بیندیشد. پس ما هم میراث خویش را نه برای تفاخر و تکاثر که برای بهروزی و بهسازی خود و دیگران پاس داریم، استخراج کنیم، تصفیه سازیم، نقدش کنیم و به زبان روز عرضه نماییم.

۸. و نکتهٔ آخر این که هر سر موی بسیار از ایرانیان را با ادبیات و زبان و خاک آن، هزاران پیوند است. از «یادِ یارِ مهربان» رودکی تا شکوه «بی‌همتای شاهنامهٔ فردوسی» از دنیای هزاررنگ قصه‌های نظامی تا حیرت دهشتناک خیام، از شور شعله‌های جان مولوی تا حکایت‌ها و موعظه‌ها و عاشقی‌های دلکش سعدی، از کلام آسمانی و جان‌فریب حافظ تا رنگارنگی‌های کلام صائب و دردهای نهفته و نگفتهٔ نیما و از کلام

جان‌شکارِ امیدِ ناامید تا سحرِ بیان و اندیشهٔ بامداد خسته و لطافتِ چون آبِ روانِ سهراب و ... از بیهقی، ناصر، منشی تا جمال‌زاده، هدایت، شریعتی و ... همه و همه «ناخودآگاهِ جمعی» از این قوم‌اند و توتَمشان همین قلم. چگونه می‌توان و می‌شود آن همه دلدادگی‌ها و دلبستگی‌ها با نادانی و ناتوانی، اندک اندک خاک خورد و خانه‌نشین ساخت؟ اما مطمئن باشیم که اگر درست پاس نداریم؛ چشم و چنگ روزگار بی‌رحم‌تر از آن است که بر مبنای خواهش‌ها و احساسات ما رفتار کند.

۹. و آخرین نکته این‌که برای پیشرفت‌های صنعتی، تکنیکی، علمی، فلسفی و ساختن بنیادهای قویم اجتماعی نیازمند زبانی شسته و توانمند هستیم. اگر زبان فارسی ناتوان شود، در رابطه‌های علمی، گزارش‌های تحقیقی، ارتباطات رسانه‌ای، نامه‌های اداری و شخصی و خلاصه تمامی تحقیقات و ارتباطات دچار مشکل می‌شویم که شده‌ایم. یک زبان کارآمد و توانا، نخستین پله و پایهٔ رشد صنعتی، توسعهٔ علمی، شکوفایی فکری، پیدایش خلاقیت هنری است و خلاصه زبانِ رسا، سنگ‌بنای هر جامعه برای آبادی، آزادی و شادی است.

۱۰. و ...

جلسه هفتم

نگارش و نشانه‌های آن (قسمت اول)

- اهداف درس..... ۴۶
- نگارش و نشانه‌های آن..... ۴۶
- مقدمه .. ۴۶
- نشانه‌های نگارش..... ۴۷
- فواید علامت‌گذاری..... ۴۸
- موارد استعمال و استفاده علائم نشانه‌گذاری..... ۴۸
۱. نقطه (.)..... ۴۸
۲. ویرگول (،)..... ۴۹
۳. نقطه - ویرگول (؛)..... ۴۹
۴. دو نقطه (:)..... ۵۰
۵. سه نقطه (...)..... ۵۰

اهداف درس

در این جلسه علائم نگارشی و نقش و کارکرد آن‌ها در نگارش بیان می‌شود و ضمن صحبت از اهمیت نگارش و انواع آن از علائم مهمی همچون نقطه، ویرگول، پرانتز، خط تیره و انواع آن، سخن به میان می‌آید. همچنین از نقش عظیم آن‌ها در تنفس ذهنی، زیباسازی متن، القای بهتر معنا، سخن گفته می‌شود.

نگارش و نشانه‌های آن

(قسمت اول)

مقدمه

نگارش خوب، سهل و ممتنع است. با تمرین و ممارست می‌توان خوب نوشت و نگارش خوبی پدید آورد. در این باره بیش‌تر به «مهارت» و «تمرین» نیازمندیم. نوشتن خوب، جدای از ذوق و استعداد ذاتی و بالقوه، به تمرین جدی و فراوان نیز وابسته است.

نوشته‌ای خوب است که قابل فهم و آسان‌یاب باشد و مطالبش بی‌هیچ ابهامی، رسا و واضح؛ تا خوانندگان زودتر مقصود نویسنده را در یابند.

هر کس که نوشتن را تجربه کرده است، می‌داند که نگارش کار چندان ساده‌ای نیست؛ اما با درک و فهم راهکارهای نویسندگی می‌توان دریافت که کار چندان سخت و سنگینی هم نیست. سادگی یا دشواری نوشتن کاملاً وابسته به جا و جایگاه ذهنی و فرهنگی ماست. اگر درست تربیت شویم، با علاقه ادامه دهیم و متوجه نیازهای روزافزون فردی و اجتماعی روزگار گردیم؛ علاوه بر اشتیاق، احتیاج هم یارگیر ما برای فهم و کاربرد نوشتن خواهد شد. بنا بر این بهتر است درباره نگارش بیش‌تر بیندیشیم. نگارش جدای از مسئله ذاتی و استعدادی آن، اگر با مهارت، ممارست و تمرین همراه باشد، حاصل‌شدنی است و هر کس می‌تواند - اگر اراده کند - نویسنده خوبی بشود. چنین نپنداریم که «من استعداد نوشتن ندارم»؛ این خطرناک‌ترین سم است. اگر هم فرضاً استعداد نیست با تمرین و تکرار می‌توان آموخت و پیش برد تا اگر توان راه‌یابی به مدارج بالای نویسندگی را نداشتیم بتوانیم: الف) حرف‌های دلمان را تا حدی بیان کنیم؛ ب) نیازهای روزمره و اجتماعی خویش را برآورده سازیم. پس:

۱. نوشتن نوعی مهارت و برای همگان دست‌یافتنی است.

۲. تمرین و ممارست از لوازم نویسندگی و نویسندگی و زیبا نوشتن دست‌یافتنی است.

۳. مطالعه و دقت در نوشته‌های خوب دیگران خواه نثر و خواه نظم موجب بهتر شدن نگارش می‌شود.

با این توصیف، نگارش همچون دیگر مهارت‌ها و دانسته‌ها، قواعد و اصولی دارد که رعایت نمودن آن‌ها یاری رساندن همه ما، در امر نوشتن و نگارش است.

نگارش خوب، زیبا و درست، جان اندیشه را آفتابی می‌سازد و پیکر ذهن را به دیدگان می‌کشاند و چنان جامه‌هایی گیرا و دلربا، یافته‌ها، دریافته‌های درونی ما را بر چشم‌ها و دل‌ها می‌نشاند.

در فرهنگ فارسی معین در باره نگارش این‌گونه آمده است: «نقش - تحریر: طریقه نوشتن (نامه‌ها، داستان‌ها، کتاب‌ها در موضوعات مختلف)، شیوه انشا.»

و در باره نوشته چنین آمده است: «... اندیشه و مطلبی را به وسیله مداد یا قلم به روی کاغذ آوردن، کتابت کردن، تحریر کردن.»

اگر نگارش و نوشتن مطالب با دقت کافی صورت نگیرد؛ موجب هرج و مرج خواهد شد. این مسئله حتی مربوط به تلفظ صحیح کلمات هم می‌شود. زیرا آن‌ها هم باید بر اساس نظم خاص و قاعده‌های معینی، طبق ضوابط منطقی به رسم‌الخط درآیند؛ زیرا تلفظ صحیح بسیاری از آن‌ها برای جلوگیری از هرج و مرج در زبان فارسی و حفظ آن لازم است.

در این باره باید گفت، گاه دیده می‌شود که در برخی کتاب‌ها، رسم‌الخط یا به شیوه سلیقه‌ای عمل می‌شود و یا بر اساس منطق علمی و روش درست رسم‌الخط عمل نمی‌شود. به عنوان مثال: در رسم‌الخط معمولاً «اسم‌های مرکب» یا «صفت‌های مرکب» به هم پیوسته نوشته می‌شوند مگر آن جایی که این به هم پیوستگی موجب «غلط‌خوانی» و «نازیبایی» شود که در این صورت نباید پیوسته نوشته شوند.

شرط مهم در «رسم‌الخط» یکی مسئله «درست خواندن و بهتر خواندن» است و دیگری «زیبایی در رسم‌الخط» است.

بنا بر این در «نگارش» اگر درست‌نویسی (املا) و درست خواندن (تلفظ صحیح و رسم‌الخط درست آن‌ها) و ضوابط نگارش نامه‌ها، مقاله‌ها، گزارش‌ها و ... رعایت شود، نوشته حاصل از این ضوابط، نوشته‌ای خوب و همه‌پسند و جاندار خواهد بود و در نتیجه، در بهتر رساندن پیام‌ها و اهدافش، کارایی بیش‌تری خواهد داشت. چرا که هدف هر نوشته و تحریر هر کتاب، مقاله و رساله، چیزی جز انتقال پیام، یافته‌ها، اندیشه‌ها و خواسته‌های نویسندگان نیست و اگر نوشته‌ای ویژگی فوق را دارا نباشد تمامی یافته‌ها، اندیشه‌ها و خواسته‌های مؤلفش به خوبی به خوانندگان منتقل نمی‌شود و حتی گاهی خوانندگان، دچار ابهام و سردرگمی در فهم مسائل یک نوشته می‌شوند.

سرانجام باید گفت «زبان» همچون انسان، موجودی زنده و جاندار است و باید در حفظ آن کوشید و با آن‌که فرزند «زبان» یعنی «خط» همواره شکل ثابت و قدیمی خود را حفظ می‌کند و دگرگونی «زبان» به مراتب بیش‌تر از «خط» است اما باز هم دگرگونی یادشده باید طبق یک سری ضوابط زبان‌شناسانه صورت گیرد نه به گونه‌ای دلخواه و بی‌هنجار.

پس باید هم شکل ملفوظ (زبان) را به خوبی حفظ کرد و هم شکل مکتوب (خط) را به خوبی و به دقت بررسی کرد تا کمتر دچار بی‌نظمی و هرج و مرج زبان فارسی شویم. از این رو باید با شناخت و آگاهی بیش‌تر از زبان فارسی، آن را پاس داریم و بنا بر گفته دکتر غلام حسین یوسفی: «زبان، وسیله اندیشیدن است. مردمی که زبانی پرمایه و توانا ندارند، از فکر بارور و زنده و آفریننده بی‌بهره‌اند. بنا بر این هر قدر در تقویت این بنیاد مهم زندگی، غفلت شود، در پرورش فکر مردم سهل‌انگاری شده است. کسانی که حد و رسم معانی کلمات و رمز آن‌ها برای خودشان روشن نیست، چگونه می‌توانند درست بیندیشند و چه چیز را می‌توانند مطرح کنند؟ حاصل پریشان‌فکری، بی‌گمان، پریشان‌گویی است.» و بر عکس نیز.

نشانه‌های نگارش

در بسیاری از مواقع جمله‌هایی به کار می‌بریم که نیاز به علائم نقطه‌گذاری داریم و اگر این علائم را در جمله قرار ندهیم، موجب ابهام می‌شود و یا مطلب و مفهوم جمله‌ها گاهی معکوس جلوه‌گر می‌شود. پس اگر

این علائم را بشناسیم و به درستی از آن‌ها استفاده نماییم؛ مقصود و مقصد خود را بهتر و رساتر در خدمت دیگران قرار می‌دهیم و جملات ما از رسایی و گیرایی خاصی بهره‌مند می‌گردد. هر چند این علامت‌ها از نوشته‌های غریبان گرفته شده است، اما انصاف باید داد که در درست خواندن و درست فهمیدن به ما بسیار کمک می‌نماید.

فواید علامت‌گذاری

۱. نشانه‌گذاری و به کار بردن درست و صحیح آن‌ها فوایدی دارد:
 ۱. به درست و آسان خواندن مطالب و مفاهیم کمک فراوانی می‌نماید؛
 ۲. آهنگ، لحن و طرز سخن و بسیاری از احساسات و عواطف را با این علائم بهتر می‌توان به خواننده منتقل کرد؛
 ۳. موارد درنگ و توقف میان سطرها را به وضوح و روشنی مشخص می‌نماید؛
 ۴. ایجاد همبستگی و پیوستگی میان مطالب و همچنین جدا ساختن و انفصال بخش‌های سخن را آسان می‌نماید؛
 ۵. معانی الفاظ و عبارات را به روشنی می‌نمایاند و طرز فکر و اندیشه نویسنده را هرچه بهتر نشان می‌دهد و به آسانی و به سرعت، مفاهیم به خواننده القا می‌شود؛
 ۶. مهم‌تر آن که شکل جمله‌ها و عبارات، زیباتر و شکیل‌تر می‌شود و میل و رغبت خواندن مطالب را در خواننده افزایش می‌دهد.
- حال به ذکر مهم‌ترین نشانه‌های قراردادی می‌پردازیم، که عبارت‌اند از: نقطه، ویرگول، (نقطه - ویرگول)، دو نقطه، سه نقطه، گیومه یا علامت نقل قول، علامت سؤال، علامت تعجب، پرانتز یا دو هلال، قلاب، خط فاصله، خط ممتد، ممیز، علامت تکرار یا ایضاً و ستاره.

موارد استعمال و استفاده علائم نشانه‌گذاری

۱. نقطه (.)

نخست آن‌که، در پایان جمله‌های خبری و یا انشایی می‌آید و به جمله تشخص خاصی می‌بخشد. مثال برای جمله خبری: در میان شاعران فارسی زبان هیچ کس شهرت جهانگیر حکیم عمر خیام نیشابوری را ندارد.

مثال برای جمله انشایی: شاید حالم بهتر بشود.

دوم آن‌که، پس از حرفی که به صورت نشانه اختصاری به کار رفته باشد؛ مانند:

- رودکی سمرقندی متوفی به سال ۳۲۹ ه‍.ق. (هجری قمری)

- م. سرشک (محمد رضا شفیعی کدکنی)

- پست و تلگراف و تلفن P.T.T

ضمناً هرگاه دو جمله کامل با «واو» به یکدیگر عطف شوند، نقطه در پایان جمله دوم گذاشته می‌شود؛ مثل: می‌خواستم حرف‌هایم را تکرار کنم و به او بگویم که اشتباه کرده است.

۲. ویرگول (،)

ویرگول علامت مکث یا درنگ کوتاهی است که از ابهام در خواندن جلوگیری می‌نماید و در موارد زیر کاربرد دارد:

الف) میان عبارت‌ها یا جمله‌های ناقص و غیر مستقل که در مجموع یک جمله کامل را تشکیل می‌دهد؛ مانند:

– نه هر که به قامت مهتر، به قیمت بهتر. (سعدی)

– غروب ده در کویر، با شکوه و عظمتی مرموز فرا می‌رسد.

ب) در عباراتی که به عنوان توضیح، عطف بیان و یا بدل در ضمن جمله یا عبارتی دیگر آورده می‌شود؛ مثل:

– یکی از مهم‌ترین مباحث مدیریت، مبادله اطلاعات، انضباط پایدار، مسئولیت و اختیار است.

– ابن سینا، شیخ الرئيس، از بزرگ‌ترین فیلسوفان ایرانی است.

– دیروز، روز تعطیلی‌ام، به تهران رسیدم.

ج) در جایی که در باره چند کلمه، حکم یکسانی داده می‌شود؛ مثل:

– آب، خاک، آتش و باد همگی از عناصر چهارگانه به حساب می‌آیند.

– فردوسی، نظامی، سعدی، مولوی و حافظ از بزرگان ادبیات ایران هستند.

د) آن هنگام که احتمال غلط خواندن می‌رود و خواننده، نباید آن‌ها را با کسره اضافه بخواند، از ویرگول استفاده می‌شود؛ مثل:

– خورشید که نور دیده آفاق است تا، بنده نشد پیش تو، تابنده نشد.

ه) برای جدا نمودن اجزای مختلف نشانی اشخاص یا مرجع و مأخذ یک نوشته؛ مثل:

– تهران، خ انقلاب، خ ابوریحان بیرونی، کوچه پروانه، شماره هفت.

– دکتر غلام حسین یوسفی، چشمه روشن، انتشارات علمی، چاپ سوم، سال ۱۳۷۰.

۳. نقطه - ویرگول (؛)

این نشانه، درنگ یا مکث بیش‌تری نسبت به ویرگول و به نوعی کمتر از نقطه را نشان می‌دهد.

موارد استفاده از این نشانه:

الف) در جدا کردن عبارت‌های مختلف یک جمله طولانی که ظاهراً مستقل ولی در باطن با یکدیگر مرتبط هستند؛ مثل:

– مشک آن است که خود ببوید؛ نه آن که عطار بگوید. (سعدی)

– در امور مالی، دو اصطلاح «تسویه» و «تصفیه» زیاد به کار می‌رود و غالباً یکی به جای دیگری می‌آید؛ باید مفهوم آن دو واژه را دانست و در جای خود به کار برد.

ب) برای جمله‌های توضیحی و پیش از کلمه‌هایی از نوع: مثلاً، به عنوان نمونه، یعنی، به عبارت دیگر «نقطه ویرگول» و بعد از آن‌ها «ویرگول» گذاشته می‌شود؛ مانند:

– عمل هر فردی در گرو نیت اوست؛ یعنی، إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ.

۴. دو نقطه (:))

الف) در هنگام نقل قول از آن استفاده می‌شود؛ مانند:

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می‌فرمایند: طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است.

ب) به هنگام معنی کردن کلمه‌ها، مثل:

صَرَصَر: باد سخت، باد بلندآواز

صلابت: سختی، استواری و محکمی

ج) به هنگام بیان اجزای یک چیز یا برشمردن کل چیزی، مثل:

کتاب فارسی عمومی معمولاً شامل این موارد است: برگزیده متون ادبی نظم و نثر فارسی، نکات دستوری مهم، آیین نگارش.

۵. سه نقطه (...)

این نشانه، نشانه بریدگی، گسستگی و ادامه مطلب است و در موارد زیر کاربرد دارد:

الف) هنگامی که بخواهیم بقیه مطالب یا عبارت یا جمله‌ای را ذکر کنیم که البته خواننده، خود آن را می‌داند؛ مثل:

– تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل ...

– تو خودت که بهرام را می‌شناسی: جسور، گستاخ و بی‌باک ...

ب) در تصحیح متون نظم و نثر کهن، گاهی مصحح در متن، افتادگی‌هایی مشاهده می‌کند، در صورت مشاهده دیگر نسخه‌بدل‌ها، اگر جافتادگی‌ها کامل نشد، علامت سه نقطه (...) همواره باقی می‌ماند. به معنی آن که متن افتادگی دارد.

ج) گاهی برای گریز از آوردن مستقیم نام کسی یا عین مطلبی سه نقطه گذاشته می‌شود.

نکته: قابل ذکر است که اگر افتادگی در متن نسخه‌های کهن از یک کلمه بیش‌تر باشد، سه نقطه معمولاً تا جایی که افتادگی است، ادامه دارد؛ مانند:

شک نیست از آن جا که طریق خرد است بر پای تو بند تو هم از دست خود است

از حق همه نیکوست و نفس تو بد است

(اوحد الدین کرمانی)

معمولاً در نمونه‌هایی مانند مثال ذکرشده که نقطه‌ها جایگزین یک مصراع، بیت یا سطر می‌شوند، «نقطه‌چین» می‌گویند.

و نیز برای پر کردن فرم‌های اداری، استخدامی و ... جلوی نام و نام خانوادگی از نقطه‌چین استفاده می‌شود؛ مانند:

نام نام خانوادگی فرزند شماره شناسنامه

تاریخ تولد آدرس:

د) هرگاه علامت سه نقطه در پایان جمله قرار گیرد، یک نقطه دیگر به نشانه پایان جمله باید بدان افزود؛ مانند: تشویق بجا، از شرایط اساسی رشد کارکنان است

جلسه هشتم

نگارش و نشانه‌های آن (قسمت دوم)

اهداف درس.....	۵۴
نگارش و نشانه‌های آن.....	۵۴
۶. گیومه یا علامت نقل قول («...»)	۵۴
۷. علامت سؤال (?)	۵۵
۸. علامت تعجب (!)	۵۶
۹. پراتز یا دو هلال یا دو کمان ()	۵۶
۱۰. قلاب [...]	۵۶
لطیفه.....	۵۷
۱۱. علامت خط فاصله (-) و دو خط تیره (- -)	۵۷
۱۲. خط ممتد.....	۵۸
۱۳. ممیز یا استروک (/)	۵۸
۱۴. علامت تکرار یا ایضاً («/»)	۵۹
۱۵. علامت ستاره (*)	۵۹
حکایت.....	۵۹

اهداف درس

امروزه نگارش، مهم‌ترین رکن در ثبت و تثبیت اندیشه‌ها، عواطف و احساسات ملی و بشری است. همچنین قوام و دوام هر قوم و ملتی به شیوه درست نگارش و نوشته‌های آنان وابسته است. در این جلسه ضمن ارائه معرفی نگارش و نشانه‌های آن از انواع علائم و کارکرد آن‌ها به صورت موردی و دقیق بحث می‌شود تا هم فایده آن‌ها روشن شود و هم کارکرد آن‌ها بهتر و بیش‌تر معرفی گردد. در این جلسه به علائم نگارشی چون گیومه، ستاره، خط ممتد، استروک و ... اشاره می‌شود.

نگارش و نشانه‌های آن

(قسمت دوم)

۶. گیومه یا علامت نقل قول («...»)

این نشانه، موارد استعمال فراوانی دارد و بیش‌تر نمایانگر، ابتدا و انتهای قول مستقیم کسی غیر از نویسنده است و یا برای مشخص کردن کلمه یا اصطلاحی ویژه به کار می‌رود. البته به جز آن در موارد دیگری نیز کاربرد دارد؛ از جمله: برای نشان دادن طنز، آسان ساختن قرائت کلمه‌های پیچیده، جلب توجه بیش‌تر، تضمین، عناوین تلگرافی، پستی و ثبتي، تمایز اسامی خاص و جدا ساختن کلمه‌های بیگانه، نامأنوس و اصطلاحات عامیانه.

الف) مثال برای نقل قول:

- آلفونس دوده (۱۸۹۷ - ۱۸۴۹ م) نویسنده فرانسوی می‌گوید: «وقتی ملتی مقهور می‌شود تا هنگامی که زبان خویش را خوب حفظ کند، گویی کلید زندانش را در دست دارد.»

- سعدی می‌فرماید: «خبری که دانی که دلی بیازارد، تو خاموش تا دیگری بیارد.»

ب) مثال برای نشان دادن طنز:

- «عجب گزارش روشنی است!»

ج) مثال برای آسان ساختن قرائت کلمه‌های پیچیده:

- در اصطلاح بدیعی، اگر شاعر یا نویسنده به عمد، موضوع و مسئله را به گونه‌ای مطرح سازد که گویا نمی‌داند، اما در حقیقت آن را می‌داند این عمل را «تجاهل العارف» می‌گویند.

د) مثال برای جلب توجه بیش‌تر:

- «ای» حرف ندا، همیشه جدا از منادا نوشته می‌شود.

ه) تضمین: برای نشان دادن مصراع یا بیت یا مطلبی که از کسی وام گرفته‌ایم. اگر شاعر بخواهد قصیده یا غزل یا ابیاتی را تضمین کند، باید آن مقدار تضمین را در داخل «...» قرار دهد، تا خواننده در یابد که مطلب داخل گیومه از کسی دیگر است.

به عنوان مثال:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

«میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است»

(سعدی)

(و) مثال برای عناوین تلگرافی، پستی و ثبتي:

- «نفت ملی - تهران» که معرف شرکت ملی نفت است.

(ز) مثال برای تمایز اسامی خاص:

«اوحد» در دل می‌زنی آخر دل کو؟ عمری است که راه می‌رود منزل کو؟

تا چند ز لاف خلوت و خلوتیان هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو؟

(اوحدالدین کرمانی)

(ح) مثال برای جدا ساختن کلمه‌های نامأنوس و اصطلاحات عامیانه:

- اصطلاح «تشخیص^۴» را ظاهراً نخستین بار دکتر شفیعی کدکنی به کار برده است؛ یعنی بی‌جانی را چون جاندار انگاشتن و کس پنداشتن.

- «چرند و پرند» از اصطلاحات عامیانه‌ای است که در میان عوام رایج است و نیز نام کتابی معروف از علامه دهخدا، پیرامون فرهنگ مردم، است.

۷. علامت سؤال (?)

موارد استعمال و استفاده از این نشانه به شرح زیر است:

(الف) در پایان جمله‌های پرسشی (استفهامی) مستقیم می‌آید؛ مثل:

- آیا میل دارید کتاب رُمان بخوانید؟

البته در پایان جمله‌های پرسشی غیر مستقیم نقطه به کار می‌رود.

به عنوان مثال، هر آیه‌ای که از طرف خدا نازل می‌شد، پیغمبر علم و معنی آن را می‌دانست و می‌دانست که چرا و به چه سبب آمده است.

البته باید گفت که تغییر آهنگ و لحن در خواندن یک جمله یا عبارت، جمله‌ای را می‌تواند خبری یا پرسشی کند پس تغییر آهنگ را نمی‌توان نادیده انگاشت. در اصل فرق این دو نوشته، با علامت پرسش مشخص می‌شود.

- آن‌ها قصد رفتن به مسافرت دارند. (جمله خبری)

- آن‌ها قصد رفتن به مسافرت دارند؟ (جمله پرسشی)

کلمه‌ها و ادات پرسشی عبارت‌اند از: آیا، چگونه، چرا، چه، برای چه، کی، کدام، چقدر، کجا و چه وقت همچنین «گاهی غرض گوینده از پرسیدن، دریافت پاسخ نیست، بلکه خود، پاسخ جمله را می‌داند و مقصودش از بیان جمله به صورت پرسش آن است که معنی آشکارتر و با تأکیدی بیش‌تر در ذهن شنونده جایگیر کند.» این‌گونه جمله‌های به ظاهر پرسشی را در اصطلاح «پرسش تأکیدی» می‌گویند که معمولاً در این موارد پس از نشانه پرسش، نشانه تعجب نیز می‌گذارند؛ مثل:

– مگر استاد نگفته بودند که تحقیقت را خوب و شایسته انجام بده؟! یعنی (حتماً استاد گفته بودند).

– «مگر آدمی نبود که اسیر دیو ماندی؟!»؛ یعنی یقین است که آدمی بودی.

ب) گاه برای نشان دادن مفهوم تردید، شک یا ریشخند و استهزا از این نشانه در داخل پرانتز استفاده می‌کنند؛ مثل:

– تاریخ وفات حکیم عمر خیام را سال ۵۱۷ هجری (?) دانسته‌اند.

۸. علامت تعجب (!)

این نشانه، تنها علامت تعجب و شگفتی نیست، «بلکه در پایان جمله‌هایی به کار می‌رود که نشان‌دهنده یکی از حالات شدید نفسانی و عاطفی است؛ از قبیل: تعجب، تأکید، تحسین، تحقیر، تنفر، ترحم، استهزا، شک و تردید، امر و نهی، تهدید، حسرت، آرزو، درد و آلم، دعا و ندا و»؛ مثل:

آهسته!

ای کاش که جای آرمیدن بودی!

ای دوست!

چه عالی!

۹. پرانتز یا دو هلال یا دو کمان ()

کاربرد این علامت بیش‌تر برای نشان دادن عبارت‌های توضیحی، بیان مطالب فرعی، ذکر نام قبلی یا نام دوم کسی یا شهری است.

حال به ذکر تعدادی مثال در این زمینه می‌پردازیم:

– موسیقی یا آهنگ شعر چند جلوه یا نمایش دارد:

۱. موسیقی بیرونی شعر (وزن عروضی)؛

۲. موسیقی کناری (قافیه و ردیف و آنچه در حکم آن‌ها است از قبیل برخی از تکرارها) و

– ناصر خسرو قبادیانی (۴۸۱ – ۳۹۴ هـ) بیش‌تر عمرش را در مبارزه و تبعید گذراند.

۱۰. قلاب [...]

نام دیگرش، دو نبش است و کاربردهایی دارد:

الف) در تصحیح متون کهن، جا افتادگی در نسخه را، اگر احتمال دهند، در داخل قلاب [...] قرار می‌دهند که در این صورت یا از نسخه‌بدل‌ها استفاده می‌شود یا از طرف مصحح افزوده می‌شود؛ به عنوان مثال:

– «و استادم – رحمة الله عليه [یونصر مشکان] به هرات چون دل – شکسته‌ای همی بود.»^{۱۵}
 – «و اگر درویش باشی دوست توانگر طلب مکن که درویش [را] خود کس دوست نباشد خاصّه توانگران.»^{۱۶}

ب) در نمایش‌نامه‌ها، دستورهای اجرایی را داخل قلاب قرار می‌دهند.

مثال:

– سهراب [با قیافه‌ای شاداب]: من تصمیم دارم در این کار آن‌ها را یاری کنم. [دستش را روی سینه‌اش گذاشت به ادای احترام و تواضع.]

لطیفه

خطیبی را گفتند: مسلمانی چیست؟ گفت: من مردی خطیبم، مرا با مسلمانی چه کار؟

عبید زاکانی

۱۱. علامت خط فاصله (-) و دو خط تیره (- -)

این علامت در موارد زیر استفاده می‌شود:

الف) برای مشخص کردن یا مجزاً ساختن جمله‌های معترضه؛ به عنوان مثال:
 «ردیف، که در شعر عربی، فرانسوی و انگلیسی سابقه ندارد و ظاهراً از ابداعات ایرانیان است، از ابزارهای نیرومند موسیقی شعر فارسی است که شاعران توانا از آن هنرمندانه سود جستند.»^{۱۷}

ب) در مکالمه میان اشخاص نمایش‌نامه و داستان، در ابتدای جمله و از سر سطر به جای نام گوینده.

– سلام پسر.

– حالت چطور است؟

– بد نیستم.

ج) برای پیوستن و متصل گردانیدن اجزای یک کلمه یا ترکیب دو جزئی مرکب، همچون: فرهنگ ایرانی – اسلامی؛ علامت نقطه – ویرگول؛ دایره عقیدتی – سیاسی.

د) برای جدا کردن اعداد یا حروف تهجی یک کلمه از یکدیگر؛ همچون:

علائم نقطه‌گذاری عبارت‌اند از:

۱. نقطه؛

۲. نقطه – ویرگول؛

۳. علامت سؤال و

۱۵. تاریخ بیهقی، ص ۱۷۴.

۱۶. قابوس‌نامه، ص ۱۴۲.

۱۷. یوسفی، چشمه روشن، ص ۳۴۴.

ه) برای حروف تهجی در تقطیع یا جدا کردن حروف یک کلمه از یکدیگر؛ همچون:

- کلمه کتاب، شامل چهار حرف: ک - ت - ا - ب، است.

و) به جای «از»، «تا» و «به» بین تاریخ‌ها، اعداد و کلمه‌ها و یا فاصله دو شهر را نشان بدهیم؛ همچون: فروردین - خرداد ۱۳۶۴ (= از فرودین تا خرداد)؛ دهه ۱۳۶۰ - ۵۰ (= از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰)؛ تهران - مشهد (فاصله تهران تا مشهد).

ز) از موارد دیگر استفاده این علامت، در پایان سطری است که نیمی از یک کلمه در انتها و نیم دیگر آن در آغاز سطر بعدی می‌آید.

۱۲. خط ممتد

این نشانه برای برجسته کردن بعضی از کلمه‌ها یا عنوان‌ها یا قسمتی از یک عبارت یا نوشته‌های ماشین‌شده، است که زیر آن خط کشیده می‌شود، کاربرد دارد؛ همچون:

- بازگشت به فرهنگ خویش، چیزی است بر اساس احساس عمیق ارزش‌های معنوی و انسانی و روح و استعداد خود ما.

- از دانشجویان گرامی و عزیز تقاضا می‌شود، رأس ساعت ده صبح در ساختمان شماره چهار حضور به هم رسانند.

گاهی در این موارد به جای خط کشیدن زیر موارد مهم و برجسته یک عبارت یا متن، آن کلمه یا عبارت مورد نظر را با حروف پررنگ‌تر نشان می‌دهند.

۱۳. ممیز یا استروک (/)

از این نشانه در موارد زیر استفاده می‌شود:

الف) هنگامی که به دلیلی بخواهیم شعر را همچون نثر بنویسیم و آن را به دنبال مطالب نثر بیاوریم، همچون:

- ای رستخیز ناگهان، وی رحمت بی‌منتها/ ای آتش افروخته در بیشه اندیشه‌ها

«مولوی»

- اگر دریا ز عشق آگه نبودی/ قراری داشتی آخر به جایی

«مولوی»

ب) هرگاه بخواهیم بین چند شماره، علامت یا رمز اداری که پشت سر هم قرار می‌گیرد، فاصله بگذاریم؛ همچون:

- (آ. ط. پ / ۲۰۰ / ۱۳۵۰۰) که (آ. ط. پ)، بیان‌کننده آموزش و طرح‌ریزی پرسنلی است. شماره ۲۰۰ کد اداره و ۱۳۵۰۰ شماره نامه صادره است.

- بخش نامه اداری (۵۷۶۱ / ۱۴۱) در مورد بهتر شدن وضعیت آموزشی کارکنان آن سازمان است که متعاقباً آن موارد ارسال می‌شود: ...

- تاریخ: ۱۳۶۸/۴/۱۶.

ج) برای نشان دادن مواردی که جنبه معادلی دارد و باید موارد معادل شده روبه‌روی هم قرار گیرند؛ مانند:

- فرشته / فرشته

- سولاخ / سوراخ

- زفان / زبان

- اسفهلار / سپهلار

۱۴. علامت تکرار یا ایضاً (/")

این علامت به جای کلمه‌های مشابهی که عیناً در سطرهای متوالی و با حکمی واحد و یکسان تکرار می‌شود به کار می‌رود؛ همچون:

۱. دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

۲. « « « « « « مشهد

۳. « « « « « « شیراز

۱۵. علامت ستاره (*)

از این علامت در موارد زیر استفاده می‌شود:

الف) برای رجوع به زیرنویس یعنی نشانه عطف است و توجه خواننده به توضیح واژه یا مطلب در زیرنویس یا پاورقی جلب می‌شود. حال اگر این توضیح از یک مورد بیش‌تر باشد به جای ستاره (*) از «اعداد» استفاده می‌شود.

ب) گاهی در وسط یک سطر سفید، این علامت می‌آید و این نشانه آن است که مطلب بعدی با مطلب پیشین از لحاظ موضوعی تا حدی متفاوت است و به عبارت دیگر نشانه گریز و تغییر کلی مطلب است.

حکایت

... ولایتی است که آن را جندان گویند و مردم این جندان سه دین دارند: چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه بکنند و بازگردند و چون شنبه باشد، با یهود پرستش کنند و چون یکشنبه باشد اندر کلیسا با ترسایان به رسم ایشان پرستش کنند و اگر کسی از ایشان پرسد که چرا چنین کنید؟ گویند: این هر سه فریق مخالف یکدیگرند و هر کس همی گوید که حق به دست من است. پس ما به هر سه فریق موافقت می‌کنیم مگر حق را اندر آن یابیم!

(زین/الآخبار - گردیزی)

جلسه نهم

گزارش و نامه نویسی

اهداف درس.....	۶۲
گزارش نویسی.....	۶۲
انواع گزارش.....	۶۲
انواع گزارش بر اساس هدف.....	۶۳
تهیه و تنظیم گزارش.....	۶۳
لطیفه.....	۶۴
نامه نگاری و انواع آن.....	۶۴
انواع نامه ها.....	۶۴
شروع و پایان نامه.....	۶۵
ویژگی نامه های دوستانه و خصوصی.....	۶۵
نامه های رسمی و اداری.....	۶۵
لطیفه.....	۶۷

اهداف درس

در این جلسه به معرفی گزارش‌نویسی و نامه‌نویسی پرداخته می‌شود. همچنین ضمن معرفی اهمیت گزارش و نامه، از انواع گزارش‌ها، تهیه و تنظیم گزارش‌ها، همچنین انواع نامه‌ها (نامه‌های خصوصی و رسمی) سخن رانده می‌شود و به نقش مهم گزارش‌ها و نامه‌ها در تبیین مسائل اجتماعی، وقایع علمی و حتی مسائل عاطفی و خصوصی افراد به تفصیل پرداخته می‌شود. در پایان هر بخش حکایتی برای رفع ملال خواننده ذکر می‌شود.

گزارش‌نویسی

گزارش‌نویسی عبارت است از شرح و بیان مطلبی برای اطلاع و آگاهی دیگران، به خصوص وقتی که خوانندگان از آن مطلب، یا اطلاع نداشته باشند و یا کمتر آگاهی داشته باشند.

گزارش‌نویسی اهمیت فراوانی در انواع نوشته‌های رسمی دارد و این عمل هنگامی به درستی و کمال صورت می‌پذیرد که گزارش‌دهنده، خود از موضوع وقوف کامل داشته و به جزئیات آن آگاه باشد.

گزارش‌ها از لحاظ موضوعی به انواع فراوانی تقسیم می‌شوند، هر مطلبی می‌تواند موضوع یک گزارش باشد. هرچه یک گزارش مستدل‌تر باشد و همچنین از نثر زیبایی توأم با سادگی، وضوح و شفافیت نیز برخوردار باشد؛ گزارش بهتری است. مثلاً اگر گزارش از آن نوعی باشد که افراد بسیاری قادر نباشند آن اطلاعات را جمع‌آوری کنند؛ گزارش قوی‌تر و ارزشمندتر محسوب می‌شود. پس بهتر است، گزارش در نهایت درستی و صداقت و اطلاعاتش کاملاً مستند باشد تا بدین وسیله دیگر اشخاص هم بتوانند در موقع احتیاج و نیازمندی، به آن مطالب استناد کنند. تعدادی از سفرنامه‌های کهن و قدیمی از نوع بهترین گزارش‌های امروز دانسته می‌شوند و امروز بسیاری از اطلاعات تاریخی، فرهنگی، جغرافیایی، علمی و ... از همین منابع استفاده می‌شود و این در حالی است که نویسندگان آن سفرنامه‌ها، با گزارش دقیق و همه‌جانبه‌ای به شرح و تبیین مطالب گوناگون و گاه دشوار، پرداخته‌اند و ما هم‌اکنون مدیون همین نوع نوشته‌ها و گزارش‌ها هستیم. پس گزارش‌نویسی اهمیت فراوانی دارد و به عنوان یکی از انواع نوشته‌ها حائز اهمیت فراوان است.

گزارش‌نویسی را عموماً جزء مکاتبات رسمی و اداری می‌دانند و در این حالت معمولاً افراد پایین‌تر به مقامات ارشد یا بالاتر از خود، گزارش می‌نویسند. پس لازم است از هر گونه تعارف و تکلفی به دور و فقط شرح و بیان مطالب مهم باشد و ذکر نکات فرعی در صورت لزوم آورده شود.

در ضمن هرچه، میزان اطلاع گزارش‌گیرنده، کم باشد؛ باید گزارش تفصیل بیش‌تری پیدا کند.

انواع گزارش

گزارش‌ها از جهات مختلف، به اقسام گوناگونی تقسیم می‌شوند. به عنوان مثال گزارش‌ها از جهت نوع و شکل به دو دسته تقسیم می‌شوند: الف) گزارش‌های عادی یا نیمه‌رسمی (کوتاه)^{۱۸}؛ ب) گزارش‌های تشریفاتی و رسمی (بلند)^{۱۹} تقسیم می‌شوند.

۱۸. Informal Reports

۱۹. Formal Reports

گزارش‌های عادی که معمولاً در سازمان‌های اداری تهیه می‌شوند، به نوعی نیز رسمیت دارند. گزارش‌های رسمی یا تشریفاتی به گزارش‌هایی می‌گویند که تشریفاتی و تفصیلی هستند. این دسته از گزارش‌ها در مواردی تهیه می‌شوند که خواننده گزارش، مقامی برجسته داشته باشد. در این صورت حتی اگر گزارش، ساده نیز باشد، باید آن را به شکل رسمی عرضه کرد. چه بسا که از این دسته گزارش‌ها بتوان در آینده به صورت مرجع و مأخذ استفاده نمود.

گاهی اهمیت موضوع، مطلب و موقعیت خواننده به گونه‌ای است که ایجاب می‌کند گزارش رسمی نوشته شود. در این صورت بهتر است، گزارش نیمه‌رسمی یا عادی تهیه نشود.

انواع گزارش بر اساس هدف

از دیدگاهی دیگر، گزارش‌ها را بر حسب هدف یا غرض می‌توان به انواعی تقسیم کرد:

۱. گزارش کار؛ ۲. گزارش حقایق امر؛ ۳. گزارش فنی؛ ۴. گزارش علل مسئله؛ ۵. گزارش راه حل مسئله؛ ۶. گزارش اطلاعاتی؛ ۷. گزارش مشورتی؛ ۸. گزارش انتقادی؛ ۹. گزارش تحصیلی؛ ۱۰. گزارش‌های عمومی که خود دارای اقسام گوناگونی است.

تهیه و تنظیم گزارش

به طور کلی، مواردی که باید در تهیه و تنظیم گزارش مد نظر قرار گیرد، به شرح زیر است:

۱. ابتدا آن که گزارش‌نویس از حب و بغض به دور باشد و تحت تأثیر احساسات و عواطف شخصی قرار نگیرد؛
۲. اظهارات گزارش‌نویس در تحقیق خود، مستدل باشد و از نظر اشخاص غرض‌ورز بپرهیزد؛
۳. در تهیه گزارش، شتابزدگی و عجله روا نیست، همچنان که وسواس و دقت بیش از حد معمول هم، به کار گزارش آسیب می‌رساند؛
۴. گزارش در عین شفافیت، سادگی و صراحت بیان؛ باید از هر گونه جمله‌بندی‌های اضافی و خسته‌کننده به دور باشد؛
۵. از هر گونه توضیح اضافی، که ارتباطی با اصل مسئله و گزارش ندارد، پرهیز شود؛
۶. اگر گزارش نیاز به تفصیل داشته باشد، بهتر است هر قسمت از گزارش، عنوان داشته باشد تا مطالب بهتر، عرضه شود؛
۷. گزارش باید از هر گونه سخنان تعارف‌آمیز و یا احیاناً چرب‌زبانی دور باشد؛ تا مطالب نوشته شده، خلاف انتظار جلوه‌گر نشود؛
۸. اگر گزارش احتیاج به دادن ارقام و اعداد آماری داشته باشد، بهتر است این اطلاعات و داده‌ها، مستدل باشد و در عین حال قابل اثبات و عرضه برای همگان باشد؛
۹. گزارش باید از هر گونه احتمال، تصور و گمان، شک و تردید، حدس و شایعات به دور باشد؛
۱۰. اگر گزارش با نتیجه همراه باشد، می‌تواند به اخذ تصمیم و تعیین تکلیف منجر شود؛ یعنی گزارش باید به راه حلی نیز منتهی می‌شود؛

۱۱. گزارش باید تاریخ و عنوان داشته باشد، زیرا در صورت لزوم، می‌تواند برای سازمان، اداره و یا نهادی مرجعیت پیدا کند؛

۱۲. ذکر خلاصه‌ای از موضوع و محتوای گزارش در ابتدای گزارش، نوشته را سامان بیش‌تری می‌دهد؛

۱۳. موارد و قواعد نگارشی در باره گزارش رعایت گردد و حتماً از متن گزارش نسخه‌ای اضافی، در اختیار باشد تا در صورت مفقود شدن، از آن نسخه استفاده شود.^{۲۰}

لطیفه

گویند: ملا را دو بز بود. یکی از آن دو بگریخت. ملا هرچه کوشید گرفتن آن نتوانست. برگشت و بز بسته را به زدن گرفت. سبب پرسیدند. گفت: شما نمی‌دانید اگر این بسته نبود از دیگری چابک‌تر می‌گریخت.

نامه‌نگاری و انواع آن

نامه‌ها در یک نگاه کلی، به نامه‌های دوستانه یا خصوصی و نامه‌های اداری یا رسمی تقسیم می‌شوند. همه ما آدمیان به هر حال نیاز به نامه نوشتن داریم؛ چه به دوستان و نزدیکان و بستگان نزدیک و دور و چه نوشتن نامه‌های اداری و رسمی به سازمان‌ها و نهادهای دولتی و غیر دولتی. چیزی که مهم است، این است که بتوانیم هر کدام از انواع نامه‌ها را با توجه به اشخاص و مخاطبان آن‌ها بنویسیم و شرایط نوشتن نامه‌های شخصی و دوستانه و همچنین نامه‌های اداری را خوب بدانیم تا بتوانیم با مخاطبان خود ارتباطی سنجیده و به‌موقع پیدا کنیم.

انواع نامه‌ها

(الف) نامه‌های شخصی (دوستانه و خصوصی)؛

(ب) نامه‌های رسمی و اداری.

نامه‌های شخصی (دوستانه و خصوصی): این نامه‌ها بیش‌تر جنبه ابتکاری و سلیقه‌ای دارند و از جهتی با ذوق و سلیقه نویسنده ارتباط دارند. این نامه‌ها صمیمی و خودمانی و در عین حال ساده و به دور از هر گونه تکلف هستند. اصولاً حسن نامه خصوصی در آن است که همه عناصر آن از تصنع خالی باشد.

کوتاهی و بلندی نامه‌های خصوصی و دوستانه، تأثیری بسزا در خواننده ایجاد می‌کند. چه بسا، گاهی اگر نامه‌ای کوتاه نوشته شود؛ نشان کم‌توجهی به خواننده می‌شود و این کار مستحسن نیست و گاه اگر نامه‌ای بیش از حد طولانی باشد، موجب ملال و خستگی می‌شود. پس بهتر است نامه‌ها با شرایط و مناسبات افراد نوشته شود.

مسئله دیگر، انتخاب کاغذ نامه، طرز نوشتن، اختیار حاشیه مناسب و خط خوانا و خوش، نوع رنگ قلم به کار رفته، همگی در روحیه خواننده اثری بسزا و انکارناپذیر دارد که باید به همه آن‌ها توجه نمود، چرا که همه عوامل فوق، نشانه احترام و حرمت به مخاطب و خواننده است.

۲۰. برای تفصیل بیش‌تر در این باب می‌توان به کتاب *درباره زبان فارسی* از دکتر مهدی درخشان، صفحات ۱۱۰ - ۱۰۸ و گزارش‌نویسی از مهدی ماحوزی، صفحات ۲۷۶ - ۲۶۴، مراجعه کرد.

شروع و پایان نامه

شروع و پایان نامه بجا و مناسب باشد و پس از اتمام نامه، یکبار باید آن را بخوانیم تا اگر مطلبی اضافی در آن باشد و یا احیاناً جمله و کلمه یا عبارت افتاده‌ای حس می‌شود آن را اصلاح کرد و عیب آن را برطرف ساخت؛ چرا که نامه معرف شخصیت نویسنده است.

ویژگی نامه‌های دوستانه و خصوصی

۱. تقلیدی نبودن و لحن صمیمانه و عاطفی و خودمانی و دوری از هر گونه تکلف و پیچیدگی؛
 ۲. قالبی نبودن و پیش‌ساخته نبودن آن‌ها؛ یعنی بیش‌تر جنبه ابتکاری و ذوقی و سلیقه‌ای داشته باشند؛
 ۳. این‌گونه نامه‌ها باید ساده و شفاف باشند.
- اینک به نمونه‌ای از نامه دوستانه و صمیمی در این مقال بسنده می‌کنیم:^{۲۱}
- دوست بسیار عزیز و دانشمند جناب آقای احمد احمدی بیرجندی
- امیدوارم در کمال سلامت و آسودگی به سر برید. نامه سوم شهریور و یک نسخه رساله «اشک خون» مرحمتی رسید و موجب امتنان فراوان شد. از این‌که به یاد ارادتمند دیرین خود هستید متشکرم. بنده نیز اوقات را می‌گذرانم. کسالت باقی است و خدا را شکر می‌کنم که هنوز توانی هست.
- یک جلد کتاب شیوه‌های نقد ادبی خدمتتان فرستادم که امید می‌رود به موقع رسیده باشد. خدمت خانم و نورچشمان سلام دارم. از رساله مرحمتی بهره بردم خداوند شما را موفق بدارد.

قربانت

غلام حسین یوسفی

نامه‌های رسمی و اداری

نامه‌های اداری رایج‌ترین وسیله ارتباطی و همیشه مورد مراجعه است. این قبیل نامه‌ها در تسریع بخشیدن به امور اداری اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند. در نامه‌های اداری و رسمی، مطالب باید با صراحت بیان و به دور از هر گونه تکلف و تعارف نوشته شوند و کلمات، گویای مطالب باشند تا بدین وسیله خواندن نامه با اشکال مواجه نشود.

قبل از نوشتن نامه، ابتدا باید کمی فکر کنیم که هدف از نوشتن نامه چیست؟ سپس به موضوع نامه بیندیشیم و اگر مفهوم نامه پیچیده و احیاناً طولانی جلوه می‌کند، بهتر است عنوان‌های مختلف به آن بدهیم و هر کدام از عناوین را به جای خودش بررسی کنیم و اگر نظر یا پیشنهادی داریم در نامه به وضوح و روشنی آن را مطرح کنیم.

نامه باید طوری نگارش یابد که هیچ‌گونه ابهامی در آن باقی نماند و برای رفع ابهام حتماً باید بدانیم که مخاطب نامه کیست تا بدین وسیله به اندازه و مناسب، بنویسیم. «هنگام نوشتن باید مطالب را بر اساس اهمیتی که دارد، تنظیم کنیم.»

۲۱. نامه شادروان دکتر غلام حسین یوسفی به آقای احمد احمدی بیرجندی، بیست و هفتم شهریور ۱۳۶۹.

در آغاز نامه، مطالب جزئی را ذکر کردن، نظر خواننده را جلب نمی‌کند. استفاده از کلمات ساده و روشن، منظور نویسنده نامه را بهتر به مخاطب منتقل می‌نماید؛ «همچنین باید از غلط‌های مختلفی که مرسوم نثر اداری است، بپرهیزیم، اساساً نثر اداری فرزند ناخلف زبان فارسی شده است.»^{۲۲}

سعی کنیم نامه را پشت سر هم ننویسیم و هر مطلب را در پاراگرافی جداگانه بنویسیم. در غیر این صورت، کسالت در خواندن نامه پیش خواهد آمد و خواننده، نامه را با میل و رغبت نخواهد خواند. در نامه‌های رسمی و اداری، نویسنده باید جدی و رسمی، سخن یا مطالب خود را عرضه نماید و از آهنگ هزل و گستاخی، دوری جوید.

در صورت درخواست مرخصی و مأموریت و تقاضای انتقال، علت یا علل تقاضای نویسنده بیان شود و از هر گونه تملق و چرب‌زبانی پرهیز شود.

انتخاب نوع کاغذ، قلم و پاکت خوب و تمیز، از لوازم این قبیل نامه‌ها است. عنوان نامه باید با توجه به شرایط مخاطب و بر حسب مقتضای حال و مقام او باشد به گونه‌ای که هم احترام مخاطب و هم احترام نویسنده آن حفظ شود.

برخی از عنوان‌های نامه‌های اداری و رسمی به قرار زیر است:

- ریاست محترم بانک ملی شعبه؛ جناب آقای وزیر راه و ترابری؛ جناب آقای وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ ریاست محترم دانشگاه تهران و

عنوان پایانی نامه‌های اداری و رسمی به قرار زیر است:

- با تشکر قبلی؛ با تقدیم احترام و سپاسگزاری؛ با احترام فراوان از جناب عالی؛ با کمال امتنان و تشکر و قدردانی؛ و

نمونه‌ای از نامه «درخواست استخدام» به شرح زیر است:

به نام خدا

تاریخ

اداره محترم / شرکت / سازمان فرهنگی

بعد از عرض سلام به استحضار می‌رساند. این جانب دارای شماره شناسنامه تاریخ تولد صادره از دارای مدرک تحصیلی و دارای کارت پایان خدمت نظام وظیفه هستم و همچنین از عهده برنامه‌نویسی کامپیوتر برمی‌آیم. لطف نموده در صورت نیاز، با اشتغال به کار این جانب موافقت فرمایید. قبلاً از لطف و توجه شما، کمال امتنان و سپاس‌گزاری را دارم. نشانی: تلفن:

تاریخ و امضا

نمونه‌ای از نامه «تسلیم» به شرح زیر است:

هو الباقی

در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز

۲۲. سید محمد دامادی، فارسی عمومی، ص ۵۰ - ۴۷.

چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

با اندوه بسیار، درگذشت عزیز از دست رفته‌مان استاد را به شما سرکار خانم همسر و یار دلسوز استاد تسلیت عرض می‌نمایم و برای جناب‌عالی صبر و شکیبایی آرزو دارم. مرا در این غم و اندوه خود شریک بدانید.

تاریخ و امضا

نمونه‌ای از نامه «دعوت» به شرح زیر است:

بسمه تعالی

دانشمند گرامی

با سلام و احترام به مناسبت ورود به پنجاهمین سال درگذشت فقیه مفضال و مدرّس دانا و توانا مرحوم میرزا محمد علی مدرّس تبریزی خیابانی (أعلى الله مقامه)، صاحب کتاب نفیس ریحانة‌الآداب، مجلس یادبود و بزرگ‌داشتی در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی برگزار می‌گردد و از مقام شامخ علمی و خدمات فرهنگی آن دانشمند فقیه تقدیر و تجلیل به عمل می‌آید.

حضور جناب‌عالی رونق‌بخش مجلس و موجب امتنان هیئت مدیره انجمن خواهد بود.

با احترام، مهدی محقق

رئیس هیئت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

زمان:

از ساعت الی

لطیفه

مردی در زن گرفتن سستی می‌کرد. او را گفتند: چرا زود ازدواج نمی‌کنی؟ گفت: می‌خواهم پیش از این که فرزندانم عاق شوند، یتیمشان بگذارم.

محاضرات - راغب اصفهانی

جلسه دهم

مقاله نویسی

۷۰	اهداف درس.....
۷۰	مقاله نویسی.....
۷۱	اجزای تشکیل دهنده یک مقاله.....
۷۱	مراحل تهیه مقاله.....
۷۱	ویژگی های مقاله.....
۷۲	انواع مقاله.....
۷۲	الف) مقاله های تحقیقی و علمی.....
۷۳	ب) مقاله های تحلیلی.....
۷۳	لطیفه.....

اهداف درس

در این جلسه دانشجو با اجزای تشکیل‌دهنده مقاله، مراحل تهیه و ویژگی‌های آن و انواع مقاله‌های تحقیقی آشنا می‌شود. همچنین او می‌آموزد که چگونه باید آن‌ها را آموخت تا اندک اندک خود به تهیه مقاله‌ای قوی و درست بپردازد. مقاله مهم‌ترین رکن در کسب و بسط دانش و دانش‌اندوزی است.

مقاله‌نویسی

یکی از قالب‌های نگارشی، مقاله است. در فرهنگ فارسی معین در باره مقاله این چنین آمده است: مقاله: گفتن، سخن گفتن، سخن‌گویی و فصلی از کتاب یا رساله و نوشته‌ای که در باره موضوعی بنویسند (غالباً نوشته‌ای که برای درج در روزنامه یا مجله تهیه شود ...).

پس هر موضوعی می‌تواند در قالب مقاله نوشته شود. می‌توان گفت مقاله: «در اصطلاح، نوشته‌ای در باره موضوعی خاص است و شامل انواع گسترده‌ای از نوشته‌های علمی، ادبی، تحقیقی، مذهبی، انتقادی و جز آن‌هاست ...».

بی‌شک مقاله، یکی از انواع نوشته‌های پرطرفدار و خواندنی است، چرا که در حجم و اندازه مشخص و معینی نوشته می‌شود و هم آن‌که، به موضوعی خاص، که نظم و طرحی مشخص و سیری منطقی دارد، می‌پردازد. معمولاً هر روزنامه‌ای که چاپ می‌شود بدون مقاله نیست و گاه با ارزش و اهمیت بعضی از کتاب‌های چند صد صفحه‌ای برابری می‌کند تا جایی که مقاله خود مرجعی برای پژوهندگان و محققان بعدی قرار می‌گیرد. نگاهی به تعدادی از مقاله‌های تحقیقی ادبی - تاریخی و ... گواه این مطلب است. به عنوان نمونه مقاله استاد مجتبی مینوی با عنوان «از خزاین ترکیه»، که در مجله دانشکده ادبیات تهران به چاپ رسید، در نوع خود حاوی مطالبی تازه و گران‌بها در باره مجموعه رسائل ترمذی، بابا طاهر، خردنامه، عمر خیام، رسائل حکمت، اخلاق و شرح حال ابو الحسن عامری بود و هم از نظر تحقیقات ادبی ارزش فراوانی داشت.

در هر حال گام نخست، در راه نگارش مقاله، انتخاب موضوع است. موضوعی که برای خواننده جالب، آگاهی‌بخش و شوق‌انگیز باشد.

حقیقت آن است که ما باید بدانیم از نگارش مقاله، چه هدفی را دنبال می‌کنیم؟ و آیا یک نیاز درونی و احساس باطنی سبب نوشتن مقاله شده است یا این‌که انگیزه و نیاز ویژه‌ای، در کار نبوده است؟ ضمناً مقاله‌ای که قصد نگارش آن را داریم، آیا مطلب تازه و نویی دارد و یا آن‌که کاری تکراری است که دیگران قبلاً این راه را طی کرده‌اند؟

این‌گونه سؤال‌ها مطالبی است که قبل از نگارش، باید به آن‌ها پرداخت. اگر نوشتن مقاله، بعد از طی مسیر سؤال‌های فوق به عنوان یک ضرورت درآمد و در ما احساس باطنی و نیاز درونی به وجود آورد؛ آن موقع نگارش مقاله کاری شایسته و ضروری می‌شود و ارزش وقت صرف کردن و جست و جو برای یافتن منابع را پیدا می‌کند. در این لحظه، باید شروع به انتخاب موضوع نمود و وسایل و لوازم اولیه نوشتن را فراهم کرد تا بتوان مقاله‌ای خلق کرد، چنان‌که گویی فرزندی نو خلق شده است همچنان که مولوی نیز می‌گوید:

تا نزاید بخت تو، فرزند نو خون، نگردد شیر شیرین، خوش شنو

در واقع می‌توان گفت مقاله‌های خوب و عالی، مقاله‌هایی است که همگی از روی میل باطنی و احساس نیاز، نوشته شده‌اند و خیلی از آن مقاله‌ها، ماندگار گشته‌اند و همواره محل رجوع خوانندگان و محققان شده‌اند.

اجزای تشکیل‌دهنده یک مقاله

اجزای تشکیل‌دهنده مقاله به ترتیب زیر است:

۱. عنوان مقاله؛
۲. فهرست مطالب؛
۳. مقدمه مقاله (در صورت نیاز)؛
۴. متن مقاله؛
۵. نتیجه؛
۶. فهرست منابع و مآخذ (اعلام و اشخاص و احیاناً اصطلاحات و عکس‌ها ...).

مراحل تهیه مقاله

مراحل تهیه مقاله به قرار زیر است:

۱. انتخاب موضوع؛
۲. مطالعه و بررسی دقیق و اندیشه و تفکر در باره موضوع مقاله؛
۳. تهیه طرح و چارچوب کلی؛
۴. جمع‌آوری اطلاعات و یادداشت‌برداری از منابع مطالعاتی؛
۵. تنظیم یادداشت‌ها و نگارش بخش‌های گوناگون مقاله؛
۶. بازخوانی و اصلاح مقاله نوشته‌شده؛
۷. پاک‌نویس و نگارش نهایی مقاله؛
۸. ذکر دقیق منابع و مآخذ مقاله.

ویژگی‌های مقاله

مقاله خوب معمولاً ویژگی‌های زیر را دارا است:

۱. نام‌گذاری مقاله که امری بسیار مهم است و بهتر است در نام‌گذاری آن دقت کافی شود و مناسب‌ترین اسم برگزیده شود تا با موضوع مقاله کاملاً هماهنگ و متناسب باشد. همچنین از نام‌گذاری‌هایی که به نوعی بی‌ارتباط با موضوع مقاله است و در آن ابهام وجود دارد، خودداری گردد؛
۲. مقاله در باره موضوعی خاص، نوشته شود؛
۳. در نوشتن مقاله، از منابع و مآخذ معتبر استفاده شود؛
۴. به نتیجه‌گیری منجر شود تا هدف از نگارش مقاله، به خوبی برآورده شود.

انواع مقاله

مقاله‌ها می‌توانند در انواع گوناگونی نوشته شوند و با آن که حد و مرز خاصی ندارند اما می‌توان برای مقاله اقسامی در نظر گرفت. در یک نگاه، مقاله‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم نمود:

الف) مقاله‌های تحقیقی و علمی؛

ب) مقاله‌های تحلیلی.

الف) مقاله‌های تحقیقی و علمی

در این مقاله‌ها:

اساس کار بر پایه منطق و برهان استوار است نه تخیل و عاطفه. رهنمون این نوع نوشته، عقل و فکر است نه ذوق و احساس. آشنایی و احاطه لازم نسبت به موضوع مورد بحث، دقت در پژوهش، امانت در نقل و گزارش، صحت عمل در تدوین و تلفیق مطالب، کوشش در استنتاج درست، از لوازم و شرایط مقاله‌ها و نوشته‌های تحقیقی است.^۱

مقاله تحقیقی باید به نوعی یافته‌های نو و تازه‌ای داشته باشد و اگر نوشته، به نوعی تکرار مطالب نویسندگان پیشین است، بهتر است همه آنچه دیگران انجام داده‌اند، همراه با ذکر مأخذ نوشته شوند.

ذکر کردن منابع معتبر و موثق در هر مقاله، به خصوص در مقاله‌های تحقیقی، ارزش مقاله را افزون می‌کند. مقاله‌ای که بدون استناد نوشته شود و یا از منابع و مأخذ اصیل استفاده نشود، ارزش تحقیقی ندارد و در نتیجه با بی‌اعتمادی مخاطب و نویسنده مواجه خواهد شد.

مقاله تحقیقی بهتر است در موضوعی خاص و واحد نگارش یابد و اگر مطالب اصلی، به مطالب جزئی و فرعی منقسم می‌گردد، پس به ترتیب اهمیت و ارزش، عنوان‌بندی و پاراگراف‌بندی شود تا خواننده به اهمیت هر کدام از مطالب و گفته‌ها واقف گردد.

مقاله تحقیقی، با همه ظرافت‌های پژوهشی‌اش، بهتر است ساده و شفاف نگارش یابد چرا که اصل، رساندن مفاهیم و پیام نویسنده به خواننده است. اگر از کلمه‌ها و عبارت‌های پیچیده و مبهم استفاده شود موجب کسالت و ملال، خواهد شد.

نقل قول‌های بی‌خاصیت و حجم‌افزا، تفتن‌های ذوقی بیجا، تعارف و مجامله، داوریه‌های بی‌بنیاد یا متعصبانه، از وزن و اعتبار مقاله تحقیقی می‌کاهد.

مقاله تحقیقی، اگر به نتیجه‌گیری منطقی و معتدل ختم شود، تکلیف خواننده معلوم و روشن خواهد شد. گاهی به کار بردن دقیق و بجا و درست کلمه‌ها و عبارات، بار سخن را افزایش می‌دهد و جامه‌ای نو بر تن مفاهیم می‌کند و سخن محققانه نویسنده را دو چندان زیبا می‌کند. پس بسته به نوع مقاله تحقیقی و متناسب با شرایط مخاطبان، باید نوشت.

در نوشتن مقاله تحقیقی، شتابزدگی و عجله روا نیست.

۱. گیوی، فن نگارش، ص ۱۲۹.

سرانجام آن که نویسنده مقاله تحقیقی، همواره با ذوقی سلیم و خوش‌پسند و به دور از نظرات تعصب‌آمیز و یک‌طرفه، مطالب و مفاهیمش را به خواننده عرضه نماید.

ب) مقاله‌های تحلیلی

به آن دسته از مقالات گفته می‌شود که نویسنده به تحلیل مطالب یا تفسیر و تبیین یک موضوع می‌پردازد. در این قبیل مقاله‌ها، نویسنده از برهان و استدلال عقلی و نقلی برای اثبات مدعای خویش کمک و استمداد می‌گیرد. مثلاً اگر ادیب و پژوهشگری به تحلیل و تفسیر شعر گوینده‌ای و یا تحلیل کتاب و نوشته نویسنده‌ای بپردازد؛ در واقع مقاله او مقاله تحلیلی است.

البته مقاله‌های تحلیلی خود می‌تواند شامل مقاله‌های تحلیلی ادبی، فرهنگی، علمی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ... باشد.

به همین جهت بعضی از نویسندگان در باره مقاله، انواع زیر را ذکر کرده‌اند:

۱. مقاله‌های ادبی؛

۲. مقاله‌های توصیفی و تشریحی؛

۳. مقاله‌های اجتماعی؛

۴. مقاله‌های فرهنگی، تربیتی، دینی و اخلاقی؛

۵. مقاله‌های انتقادی؛

۶. مقاله‌های روزنامه‌ای و مطبوعاتی.

گفتنی است مقاله می‌تواند در موضوعات گوناگون علمی، فنی، هنری، ادبی، دینی، تاریخی، اجتماعی، قضایی، سیاسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، ورزشی، فرهنگی، کشاورزی، فلسفی، اقتصادی و ... نوشته شود. ضمناً هر یک از عنوان‌های فوق، خود می‌تواند به عنوان‌های فرعی منقسم شود؛ مثلاً مقالات ادبی به عنوان‌هایی نظیر: بررسی تاریخ ادبیات، نقد ادبی، شیوه شعر و شاعری، دستور زبان، سبک‌شناسی، اصول بلاغت و فصاحت ادبی، و صدها و هزاران موضوعات فرعی تقسیم شود که باز البته همین عناوین فرعی، خود می‌توان عناوین جزئی‌تری پیدا کند.

خلاصه آن که منابع مقاله تحقیقی باید دقیق و درست ذکر شود و اگر از کسی مطلبی نقل می‌شود عیناً و بدون کم و کاست آورده شود و یا اگر به مطلبی از او اشاره می‌شود؛ نام کتاب و صفحه آن ذکر گردد. معمولاً یکبار که یک منبع را به طور کامل آوردیم، در دفعات پس از آن تنها نام کتاب و صفحه را می‌آوریم. روش ذکر مأخذ و منابع بدین گونه است: نام خانوادگی نویسنده، نام، اسم کتاب (نام مترجم در صورت لزوم)، نوبت چاپ، نام ناشر، محل نشر، سال نشر، صفحه یا صفحات مورد استفاده.

لطیفه

هارون الرشید از بهلول پرسید که: دوست‌ترین مردم نزد تو کیست؟ گفت: آن کس که شکم مرا سیر کند. گفت: اگر من شکم تو را سیر کنم مرا دوست داری؟ گفت: دوستی، به نسیه نباشد. (فخر الدین علی صفی)

جلسه یازدهم

متون نظم و نثر فارسی (۱)

۷۶.....	اهداف درس.....
۷۶.....	فریدون تویی!.....
۷۸.....	غمِ ناداری.....
۷۸.....	سگ و حلوا.....
۷۹.....	آبِ رفته.....
۷۹.....	دیروز و فردا.....
۸۰.....	رازداری.....
۸۲.....	لطیفه.....
۸۲.....	قافلهٔ صبح.....
۸۳.....	زن و طوطی.....
۸۴.....	لطیفه.....
۸۴.....	الفرار.....

اهداف درس

از این جلسه تا پایان جلسه ۲۴ دانشجو با روش‌های تحلیل متن ادبی آشنا می‌شود و با تمرین‌های عملی بر روی متون منظوم و منثور پارسی، چگونگی برخورد دقیق و درست با تمام متون ادبی (سنتی، نو، نظم و نثر) را می‌آموزد. تمرین‌های پی در پی درس در واقع برای تثبیت مطالب در ذهن و گسترش دامنه واژگانی دانشجو است. مراحل عمده آشنایی و تسلط دانشجو بر متون ادبی عبارت‌اند از:

مرحله اول: فهم لغات؛

مرحله دوم: فهم ترکیبات؛

مرحله سوم: فهم تعبیرات؛

مرحله چهارم: حل نکات دستوری و نحوی؛

مرحله پنجم: فهم تلمیحات ادبی، عرفانی، تاریخی و ...؛

مرحله ششم: آشنایی اجمالی با نویسندگان و کتاب (شامل قرن، قالب، محتوا و ...).

بنا بر این دانشجو با کسب این مهارت، می‌تواند در هر کجا متنی منظوم یا منثور دید، بر اساس همین الگو آن را رمزگشایی و معنا کند.

متون نظم و نثر فارسی (۱)

فریدون تویی!

بیا تا جهان را به بد نسپریم

به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد همی نیک و بد پایدار

همان به که نیکی بود یادگار

همان گنج دنیا و کاخ بلند

نخواهد بدن مر ترا سودمند

سخن ماند از تو همی یادگار

سخن را چنین خوارمایه مدار

سخن را سخن‌دان ز گوهر گزید

ز گوهر ورا پایه برتر سزید

تو ای آن که گیتی بجویی همی

چنان کن که بر داد پویی همی

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی
 تو داد و دهش کن فریدون تویی
 جهاننا چه بد مهر و بد گوهری
 که خود پرورانی و خود بشکری
 نگه کن کجا آفریدون گرد
 که از پیر ضحاک شاهی بُرد
 بُد در جهان پانصد سال شاه
 به آخر بشد؛ ماند ازو جایگاه
 جهان جهان دیگری را سپرد
 به جزُ درد و اندوه چیزی نبرد
 چنینیم یکسر که و مه همه
 تو خواهی شبان باش خواهی رمه
 به بازیگری ماند این چرخ مست
 که بازی برآرد به هفتاد دست
 زمانی به خنجر زمانی به تیغ
 زمانی به باد و زمانی به میغ
 زمانی به دستِ یکی ناسزا
 زمانی خود از درد و سختی رها
 زمانی دهد تخت و گنج و کلاه
 زمانی غم و رنج و خواری و چاه
 همی خورد باید، کسی را که هست
 منم تنگ دل تا شدم تنگ دست
 اگر خود نزادی خردمند مرد
 ندیدی زگیتی چنین گرم و سرد
 نباید به کوری و ناکام زیست
 بر این زندگانی نباید گریست
 سرانجام خاکست بالین اوی
 دریغ آن دل و رای و آئین اوی

چنین است هر چند مانیم دیر

نه پیل سر افراز ماند نه شیر

دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ

رهایی نیابد از او بار و برگ

فردوسی - قرن چهارم و پنجم، سراینده شاهنامه

غم ناداری

همه نعیم^{۲۴} سمرقند سر به سر دیدم

نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی

دل من ز صحن امل فرش خرمی بنوشت

بسی ز اهل هنر بارها به هر شهری

شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت

هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش

ولی چه سود که لب تشنه بازخواهم گشت

چو دیده نعمت بیند؛ به کف درم^{۲۵} نبود

سر بریده بود در میان زرین طشت

فرخی سیستانی - قرن پنجم

سگ و حلوا

شنیدم که روزی شبلی در مسجدی شد تا دو رکعت نماز بگزارد و زمانی برآساید. در مسجد کودکان دبیرستان بودند؛ و اتفاقاً^{۲۶} فرصت نان خوردن کودکان بود و دو کودک به نزدیک شبلی نشسته بودند. یکی پسر منعمی بود و یکی پسر درویشی. دو زنبل نهاده بودند؛ در زنبل پسر منعم نان و حلوا بود و در زنبل پسر درویش نان تهی. پسر منعم نان و حلوا می خورد و پسر درویش از وی حلوا همی خواست. پسر منعم گفت: اگر تو را پاره‌ای حلوا بدهم، سگ من باشی؟ گفت: باشم! گفت: بانگ کن تا تو را حلوا بدهم. آن بیچاره همی کرد و پسر منعم حلوا به وی همی داد. چند بار همچنین کرد و شیخ شبلی در ایشان نظره می کرد و می گریست. مردان گفتند: ای شیخ! ترا چه رسد که گریان شدی؟ گفت: نگاه کنید که طامعی^{۲۷} و بی قناعتی به مردم چه

۲۴. نعمت.

۲۵. مخفف درهم.

۲۶. اتفاقاً.

۲۷. طمع کاری.

می‌کند. چه بودی اگر آن کودک به نان تهی خود قانع بودی و طمع حلوای آن کودک نکردی، تا وی را سگِ همچون خود نایستی بود.

قابوس‌نامه

آبِ رفته

دوستی گفت صبر کن زیراک^{۲۸}

صبر، کار تو خوب زود کند

آبِ رفته به جوی باز آرد

کار بهتر از آن که بود کند

گفتم آب را به جوی باز آید

ماهی مرده را چه سود کند!

انوری - قرن ششم

دیروز و فردا

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست

کس می‌نزند می‌درین معنی راست

او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

✱

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست

چندین سر و پای نازنین و بر و دست

بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
از مهر که پیوست و به کین که شکست؟

✱

از دی که گذشت هیچ از و یاد مکن

بر نامده و گذشته بنیاد مکن^{۲۹}

فردا که نیامدست، فریاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

✱

یک قطره آب بود و با دریا شد

آمد شدن^{۳۰} تو اندرین عالم چیست؟

یک ذره خاک و با زمین یکتا شد
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

✱

از جمله رفتگان این راه دراز

پس بر سر این دوراهه از و نیاز

باز آمده‌ای کو که به ما گوید راز
تا هیچ نمایی، که نمی‌آیی باز

۲۸. مخفف «زیرا که».

۲۹. اعتماد مکن.

۳۰. آمدن، رفتن.

حکیم عمر خیام

رازداری

بود مردی علیل از ورمی

وز ورم برنیامدیش دمی

رفت روزی به نزد دانایی

زیرکی، پُر خرد توانایی

گفت بنگر که از چه معلولم

کز خور و خواب و عیش معزولم^{۳۱}

مَجَسَّش^{۳۲} چون بدید مرد حکیم

گفت ایمن نشین زانده و بیم

نیست در باطن تو هیچ خلل

می‌نبینم ز هیچ نوع علل

مرد گفتا که باز گویم حال

کز چه افتاد بر من این احوال^{۳۳}

رازدار ملوک و پادشهم

با مزاج ملون و تبهم

شه سکندر دهد همه کامم

که ورا من گزیده حجامم

لیکن رازیست در دلم پیوست

روز و شب جان نهاده بر کف دست

نتوانم گشاد رازِ نهان

که از آن بیم سر بُود هر آن

گفت مرد حکیم رو تنها

بی‌علاق^{۳۴} نهان سوی صحرا

چاهساری بین خراب‌شده

۳۱. برکنار شده.

۳۲. مَجَسَّش + ش = نبض او.

۳۳. جمع هول، ترسناک.

۳۴. بدون خویشان و وابستگان.

گشته ویران و خشک از آب شده

اندر آن چاه گوی رازِ دلت

تا بیاساید این سرشته گِلَت

مردْ پندِ حکیم چون بشنید

همچنان کرد از آن که چاره ندید

شد به صحرا برون نه دانا مرد

از پی دفعِ رنج و راحتِ درد

دید چاهی خراب و خالی جای

دردِ خود را در آن شناخت دواي

سر سوی چاه کرد و گفت «ای چاه

رازِ من را نگاه دار نگاه»

«شه سکندر دو گوش همچو خران

دارد. این است راز، دار نهان!»

باز گفت این سخن سه بار و برفت

بنگر او را که چون گرفت اَكْفَت^{۳۵}

زان کهن چاه، نی بُنی بر رُست

شد قوی نی بُن و برآمد چُست

دید مردی شبان در آن چي^{۳۶}

ببرید آن نی و شمردش فَي^{۳۷}

نای چون در دمید کرد آواز

با خلاق که فاش کردم راز

شه سکندر دو گوش خر دارد

خلق از این راز او خبر دارد

فاش گشت این سخن به گرد جهان

شاه، حجام را برید زبان!

سنایی - حدیقه

۳۵. عقوبت.

۳۶. چاه.

۳۷. غنیمت.

لطیفه

گویند: جامی این اشعار فردوسی را به عبد الله هاتفی، خواهرزاده خویش، داد و آزمایش خواست^{۳۸}:

درختی که تلخ است وی را سرشت

گرش برنشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش^{۳۹} به هنگام آب

به بیخ انگبین^{۴۰} ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر به کار آورد

همان میوه تلخ بار آورد

هاتفی گفت:

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت

نهی زیر طاووس باغ بهشت

به هنگام آن بیضه پروردنش

ز انجیر جنت دهی ارزش

دهی آبش از چشمه سلسبیل

بدان بیضه، دم دردمد جبرئیل

شود عاقبت بیضه زاغ، زاغ

کشد رنج بیهوده، طاووس باغ

جامی گفت: نیک گفته‌ای، ولی در هر مصراع یک بیضه گذاشته‌ای!

آذر بیگدلی - آتشکده

قافله صبح

میان عشق و هوس گرچه فرق بسیار است

وجود هر دو درین کارخانه در کارست

تو پیرو عمل نیک شو به جوهر اصل

که تا سُبْحه^{۴۱} هم از جنس تار زناست

چو عاقبت همه کس را فنا بود در پی

۳۸. خواست تا او را آزمایش کند.

۳۹. بهشت.

۴۰. عسل.

۴۱. تسبیح.

کسی که کشته عشقت نگشت، مُردارست

شهید معرکه تو ز زندگی عاریست

بر آن که زنده ز میدان برون رود، عارست

دعا کنم چون به حق برادران، گویم

شفا مده به کسی کاو ز عشق بیمارست

هزار قافله از کاروان صبح گذشت

خوشا دلی که به نزدیک صبح بیدارست

ظهیر فاریابی - قرن ششم

زن و طوطی

مرزبانی بود و بهارویه نام زنی داشت. چون ماه روی، چو گل عارض^{۴۲} و چو سیم دهن. در غایت^{۴۳} حسن و جمال و نهاست صلاح^{۴۴} و عفاف. اطرافی فراهم^{۴۵} و حرکاتی دلپذیر، ملح بسیار و لطف بکمال.

غلامی بی حفاظ^{۴۶} داشت و بازداری کردی و او را بدان مستوره نظری افتاد. بسیار کوشید تا به دست آید، البته بدو التفات ننمود. چون نومید گشت خواست که در حق او قصدی کند و در افتضاح او سعی پیوندد. از صیادی دو طوطی طلبید و یکی را از ایشان بیاموخت که «من دربان را در جامه خواجه خفته دیدم با کدبانو» و دیگری را بیاموخت که «من باری هیچ نمی گویم». در مدت هفته ای این دو کلمه بیاموختند. تا روزی مرزبان شراب می خورد به حضور قوم. غلام درآمد و مرغان را پیش او نهاد. ایشان بر حکم عادت آن دو کلمه می گفتند به زبان بلخی. مرزبان معنی آن ندانست لکن به خوشی آواز و تناسب صورت اهتزاز^{۴۷} می نمود. مرغان را به زن سپرد تا تیمار بهتر کشد.

و یک چندی بر این گذشت. طایفه ای از اهل بلخ میهمان مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن فارغ شدند در مجلس شراب نشستند. مرزبان قفس بخواست و ایشان بر عادت معهود^{۴۸} آن دو کلمه می گفتند. میهمانان سر در پیش افگندند و ساعتی در یکدیگر نگریستند. آخر مرزبان را سؤال کردند تا وقوفی دارد بر آنچه مرغان می گویند. گفت: نمی دانم چه می گویند، اما آوازی دلگشای است. یکی از بلخیان که منزلت تقدم داشت معنی آن با او بگفت و دست از شراب بکشید و معذرتی کرد که در شهر ما رسم نیست در خانه زن پریشان کار چیزی

۴۲. صورت.

۴۳. نهایت.

۴۴. پاکدامنی و عفت.

۴۵. دامنی پاک.

۴۶. نانجیب.

۴۷. حرکت (شادی).

۴۸. عادت همیشگی.

خوردن. در اثنای این مفاوضت^{۴۹} غلام آواز داد که: من هم بارها دیده‌ام و گواهی می‌دهم. مرزبان از جای بشد و مثال داد تا زن را بکشند. زن کسی به نزد او فرستاد و گفت: مشتاق به کشتنم که در دست توام.

عَجَلْتُ^{۵۰} از دیو نیکو نماید و اصحاب خرد و تجربت در کارها، خاصه که خونی ریخته خواهد شد، تأمل و تثبیت^{۵۱} واجب بینند و فرمان و حکم باری را، امام سازند که: «ای آن کس‌ها که بگرویدید، اگر نافرمان بدکاری پیش شما آید و خبری آورد برسید...» بررسیدن کار من نیز از فرایض است و چون صورت حال معلوم گشت، اگر مستوجب کشتن باشم در یک لحظه دل فارغ گردد و این قدر دریغ مدار که از اهل بلخ پرسند که مرغان جز این دو کلمت از لغت بلخی دیگر چیزی می‌دانند. اگر ندانند مُتَقِن^{۵۲} مرغان را این نحفاظ تلقین کرده است، که چون طمع او در من وفا نشد و دیانت من میان او و غرض او حایل آمد، این رنگ آمیخت و اگر چیزی دیگر بدان زبان می‌توانند گفت بدان که من گناهکارم و خون من تو را مباح.

مرزبان شرط احتیاط به جای آورد و مقرر شد که زن از آن مبرا است؛ کشتن او فرو گذاشت و بفرمود: تا بازدار را پیش آوردند. تازه درآمد که مگر خدمتی کرده است. بازی در دست گرفته. زن پرسید که: تو دیدی که من این کار می‌کردم؟ گفت: آری دیدم. بازی که در دست داشت بر روی او جست و چشم‌هایش برکند. زن گفت: سزای چشمی که نادیده را دیده پندارد اینست.

نصر الله منشی - کلیله و دمنه

لطیفه

پسر «عمق بخارایی» (م ۵۴۳ ه) در حق سوزنی شاعر گوید:

دوش دیدم به خواب آدم را

دست حوا گرفته اندر دست

گفتمش: سوزنی نبیره تُست؟

گفت: حوا به سه طلاق، ار هست!

دولت شاه سمرقندی - تذکرة الشعرا

الفرار

الجِذَار^{۵۲} ای غافلان زین وحشت آباد الحذار

الفرار ای عاقلان زین دیومردم الفرار

ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول

زین هواهای عَفِن^{۵۳} زین آب‌های ناگوار

۴۹. گفت و گو.

۵۰. درنگ.

۵۱. یقین دارنده.

۵۲. حذر کنید.

۵۳. گند.

مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا
 ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
 نرگشش بیمار یابی لاله‌اش دل سوخته
 غنچه‌اش دلتنگ بینی و بنفشه سوگوار
 اندرو بی تهمتی سیمرغ متواری شده
 وانگهی خیل کلنگان بین قطار اندر قطار
 باز دروی باهنرها دیده‌ها بردوخته
 کرکس خس طبع در وی از تنعم دیده‌خوار
 شمع را هر روز مرگ و لاله را هر شب ذَبُول^{۵۴}
 باغ را هر سال عَزْل^{۵۵} و ماه را هر مه سِرار^{۵۶}
 تو گزیده این چنین جایی بر ایوان بقا
 راست گویند آن کجا عنوان عقل است اختیار

جمال الدین اصفهانی

۵۴. خاموشی.

۵۵. برکنار شدن.

۵۶. فرار شبانه.

جلسه دوازدهم

متون نظم و نثر فارسی (۲)

۸۸	مرد و اژدها و عسل.....
۸۸	قدر دوستان.....
۸۹	خوابِ درست.....
۸۹	جبر و اختیار.....
۹۰	غریب در مشیت.....
۹۰	جُور استاد.....
۹۱	ریا.....
۹۲	علم یا ثروت.....
۹۲	لطیفه.....
۹۲	گنج سلامت.....
۹۴	موش و شتر.....
۹۴	رخ زیبای مصطفی.....
۹۵	بر باد رفته.....
۹۵	ابیات خیال انگیز.....
۹۶	بدطالع.....
۹۷	لطیفه.....
۹۷	دل شکسته.....
۹۷	حکمت.....
۹۸	گفت و گو.....
۹۹	عبرت.....
۹۹	شاخ بی بر.....
۱۰۰	لطیفه.....

متون نظم و نثر فارسی (۲)

مرد و اژدها و عسل

گویند که مردی از پیش شتر مست بگریخت و به ضرورت، خویشتن در چاهی انداخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن روییده بود و پاهاش بر جایی قرار گرفت. در این میان بهتر نگریست. هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر به قعر چاه افکند اژدهایی سهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد. به سر چاه التفات نمود موشان سیاه و سپید، بیخ آن شاخ‌ها دائم بی‌فتور^{۵۷} می‌بریدند. و او در اثنای این محنت تدبیری می‌اندیشید و خلاص خود را طریقی می‌جست. پیش خویش زنبور خانه‌ای و قدری شهد^{۵۸} یافت. چیزی از آن به لب برد. از نوعی در حلاوت^{۵۹} آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نیندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند. و موشان در بریدن شاخه‌ها جهد بلیغ می‌نمایند و البته فتوری بدان راه نمی‌یافت و چندان که شاخ بگسست در کام اژدها افتاد. و آن لذت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخه‌ها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد.

کلیله و دمنه

قدر دوستان

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تا ناگه ز یکدیگر نمایم

کریمان جان فدای دوست کردند

سگی بگذار ما هم مردمانیم

غرض‌ها تیره دارد دوستی را

غرض‌ها را چرا از دل نرانیم

گهی خوشدل شوی از من که میرم

چرا مرده‌پرست و خصم جانیم

چو بعد مرگ خواهی آستی کرد

همه عمر از غمت در انتظاریم

کنون پندار مُردم آستی کن

که در تسلیم ما چون مردگانیم

۵۷. پیوسته - بدون سستی.

۵۸. عسل.

۵۹. شیرینی.

چو بر گورم بخواهی بوسه دادن

رُخْم را بوسه ده اکنون همانیم

مولانا - غزلیات شمس

خوابِ درست

جهودی و ترسایی و مسلمانی در راه زر یافتند و حلوا ساختند. گفتند: حال بیگاه است فردا خوریم و این اندک است، آن کس خورد که خواب نیکو دیده باشد. غرض آن بود که مسلمان را ندهند. مسلمان نیمه شب برخاست و جمله حلوا بخورد. صبح که برخاستند. عیسوی گفت: عیسی (علیه السلام) فرود آمد و ما را برکشید، جهود گفت: موسی (علیه السلام) مرا به تماشای بهشت برد. مسلمان گفت: محمد (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: ای بیچاره آن یکی را عیسی به آسمان برد و آن دیگری را موسی به بهشت برد و تو محروم ماندی. باری برخیز و حلوا بخور^{۶۰} آنکه برخاستم و حلوا بخوردم، گفتند: والله خواب آن بود که تو دیدی خواب ما همه خیال بوده و باطل!

مقالات شمس - تبریزی

جبر و اختیار

آن یکی بر رفت بالای درخت

می فشاند او میوه را دزدانه سخت

صاحب باغ آمد و گفت: ای دنی!

از خدا شرمیت^{۶۰}، گو چه می کنی؟

گفت: از باغ خدا بنده خدا

گر خورد خرما که حق کردش عطا

در میانه چه ملامت می کنی

بخل بر خوانِ خداوندِ غنی؟

گفت: ای ایگ^{۶۱} بیاور آن رسن

تا بگویم من جواب بوالحسن

پس بیستش سخت آندم بر درخت

می زدش از پشت و پهلوی چوب سخت

گفت: آخر از خدا شرمی بدار

می کشی این بی گنه را زار زار

۶۰. شرمی تو را نیست.

۶۱. بزرگ.

گفت: کز چوب خدا این بنده‌اش

می‌زند بر پشت دیگر بنده خوش

چوب حق و پشت و پهلوی آن او

من غلام و آلت فرمان او

گفت: توبه کردم از جبر ای عیار

اختیار است اختیار است اختیار!

مثنوی

غریب در مشیت

می‌گویند پادشاهی پسر خود را به جماعتی اهل هنر سپرده بود تا او را از علوم نجوم و رمل و غیره آموخته بودند و استاد تمام گشته با کمال کودنی و بلاهت. روزی پادشاه انگشتی در مشیت گرفت، و فرزند خود را امتحان کرد که بیا بگو در مشیت چه دارم؟ گفت: آنچه داری گرد و زرد است و مجوف^{۶۲} است. گفت: چون نشانه‌های راست دادی پس حکم کن که آن چه چیز باشد؟ گفت می‌باید که غریب^{۶۳} باشد، گفت: آخر این چندین نشان‌های دقیق را که عقول در آن حیران شوند دادی از قوت تحصیل و دانش، این قدر بر تو چون فوت شد؟ که در مشیت غریب نگنجد!

اکنون همچنین علمای اهل و زمان در علوم موی می‌شکافند و چیزهای دیگر را که به ایشان تعلق ندارد به غایت داشته‌اند و ایشان را بر آن احاطت^{۶۴} کلی گشته و آنچه مهم است و به او نزدیکتر از همه آن است؛ خودی اوست و خودی خود را نمی‌داند. همه چیزها را به حل و حرمت^{۶۵} حکم می‌کند که این جایز است و آن جایز نیست و این حلال است یا حرام است. خود را نمی‌داند که حلال است یا حرام است، جایز است یا ناجایز است، پاک است یا ناپاک است ...

مولوی - فیه ما فیه

جور استاد

معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب؛ ترشروی، تلخ‌گفتار، بدخوی، مردم‌آزار، گداطبع، ناپرهیزگار که عیش مسلمانان به دیدن او تبّه گشتی و خواندن قرآنش، دل مردم سیّه کردی. جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه به دست جفای او گرفتار؛ نه زهره^{۶۶} خنده و نه یارای گفتار؛ گه عارض سیمین یکی را تپانچه زدی و گه ساق بلورین دیگری را شکنجه کردی.

۶۲. توخالی.

۶۳. الک.

۶۴. آگاهی و تسلط.

۶۵. حلالی و حرامی.

۶۶. جرئت.

القصّه شنیدم که طُرفی از خبائث نَفْسِ او معلوم کردند. بزدند و برانندند و مکتب وی به مصلحی دادند. پارسایی سلیم، نیکمرد، حلیم که سخن جز به حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کسی بر زبانش نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر به در برفت و معلم دومین را اخلاق مَلْکی دیدند و دیو یک یک شدند. به اعتمادِ حلیم او علم فراموش کردند. همچنین اغلب اوقات بازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده در سر هم شکستندی.

استادِ معلمِ چو بود بی آزار

خرسک بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم و معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به مقام خویش آورده. انصاف برنجیدم و لاجول گفتم که دگر [باره] ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند! پیرمردی ظریف جهان دیده بشنید و بخندید و گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد

لوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سر لوح او نبشته به زر

جور استاد به که مهر پدر

گلستان سعدی - قرن هفتم

ریا

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند کم‌تر از آن خورد که ارادت^{۶۷} او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او بود تا ظنّ صلاح^{۶۸} در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است

چون به مقام خویش بازآمد، سفره خواست تا تناولی کند. پسری داشت صاحب فراست. گفت: ای پدر، باری به دعوتِ سلطان طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

ای هنرها گرفته بر کف دست

عیب‌ها بر گرفته زیر بغل

تا چه خواهی خریدن ای مغرور

روز درماندگی به سیم دغل

گلستان - قرن هفتم

۶۷. خواست.

۶۸. فکر خوب.

علم یا ثروت

مرد آزاده در میان گروه

گرچه خوش‌گوی و عاقل و داناست

محترم، آن‌گهی تواند بود

که ازیشان به مالش استغناست^{۶۹}

وان‌که محتاج شد، خوارست

گرچه در علم، بوعلی سیناست

ابن‌یمین - قرن هشتم

لطیفه

در بغداد دیوانه‌ای ابراهیم نام بود. روزی وزیر خلیفه او را به مهمانی برد. قضا^{۷۰} را جز قرصی نان جوین چیزی به دست او نیفتاد، بخورد. زمانی نگذشت که گفتند: یاقوتی سه مثقالین گم شده است. مردم را برهنه کردند نیافتند. ابراهیم و جمعی دیگر را در خانه کردند و گفتند: باشد که شما فرو برده باشید. سه روز در این خانه بمانید تا از شما جدا شود! روز سیم خلیفه از زیر آن خانه می‌گذشت. ابراهیم بانگ زد که ای خلیفه! من در این خانه قرصی نان جوین خوردم سه روز است محبوسم کرده‌اند که یاقوتی سه مثقالین بردی. تو که آن همه اموال و نعمت‌های مردم بردی و به زیان رسانیدی، با تو چه‌ها کنند؟

عبید - قرن هشتم

گنج سلامت

زد حکیمی به لب دریا گام

تا کشد تازه شکاری در دام

دید مردی غم‌گیتی بر دل

کرده بر ساحل دریا منزل

سر اندوه فرو برده به خویش

ناوک‌آه برآورده ز کیش

گفت: چندین به دل اندوه که چه؟

کم ز کاهی غم چون کوه، که چه؟

داد پاسخ: که ز ناسازی بخت

کار شد بر من دل‌سوخته سخت

۶۹. بی‌نیازی.

۷۰. اتفاقاً.

نه دلی ساده ز نقش هوسم
 نه رسیدن به هوس، دسترسم
 کیسه از زر تهی و کاسه ز لوت^{۷۱}
 مانده پشت و شکم از قوت و قوت
 گفت پندار که مالی و منال
 کشتی‌ای بود تو را مالامال
 بحر^{۷۲} زد موجی و کشتی بشکست
 پاره‌ای تخته‌ات افتاد به دست
 شدی از هول^{۷۳} بر آن تخته سوار
 بعد یک چند رسیدی به کنار
 یا خود انگار که بودت به زمین
 قاف تا قاف، جهان زیر نگین
 بر تو زین دایره حادثه‌ناک
 ریخت رنجی که رسیدی به هلاک
 با تو گفتند کزین غم نرهی
 تا ز سر، افسر شاهی ننهی
 باختی ملک و ز مردن رستی
 به فلاکت ز هلاکت، جستی
 این دم این گنج سلامت که تو راست
 عمر بی‌رنج و غرامت^{۷۴} که تو راست
 بهتر از کشتی پر مال و زرت
 خوش‌تر از افسر زرین به سرت

جامی - قرن نهم

۷۱. غذا، خوردنی.

۷۲. دریا.

۷۳. ترس.

۷۴. وام.

موش و شتر

اشتری در پای مهارکشان در صحرا می‌چرید. موشی به وی رسید و وی را بی‌خداوند دید. حرصش بر آن داشت که مهارش گرفت و به خانه خود روان شد. شتر نیز از آن جا که فطرت او بر فرمانبرداری است، با او موافقت کرد. چون به خانه خود رسید. سوراخی دید تنگ. گفت: ای مُحال‌اندیش این چه بود که کردی؟ خانه تو چنین خُرد و جثه من چنین بزرگ. نه خانه تو از این بزرگ‌تر تواند شد و نه جثه من از این خردتر. میان من و تو صحبت چون درگیرد؟ و مجالست چون صورت پذیرد؟

جامی - بهارستان

رخ زیبای مصطفی

ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی

وی سرو راستان قد رعناي مصطفی

آئینه سکندر و آب حیات خضر

نور جبین و لعل^{۷۵} شکرخای مصطفی

معراج انبیا و شب قدر اصفیا^{۷۶}

گیسوی روزپوش حمر^{۷۷} سای مصطفی

ادریس کو معلم علم الهی است

لب بسته پیش منطق گویای مصطفی

بر ذروه «دَنیٰ قَتَدَلیٰ» کشیده سر

ایوان بارگاه معلای مصطفی

وز جام روح‌پرور «مازاغ» گشته مست

آهوی چشم دلکش شهلاي مصطفی

خیاط کارخانه «لؤلؤلاک» دوخته

دُرَاعَه «آبیت» به بالای مصطفی

شمس و قمر که لؤلؤ دریای اخضرند

از روی مهر آمده لالای مصطفی

خالی ز رنگ بدعت و عاری ز زنگ شرک

آئینه ضمیر مصفای مصطفی

گو مه به نور خویش مشو غره زانک

۷۵. شکرچونده.

۷۶. برگزیدگان.

۷۷. سرخ‌رو، گلگون.

عکسی بود ز غرّه غرای مصطفی

«روح الامین» که آیت «قربت» به شأن اوست

قاصر ز درک پایۀ «ادنای» مصطفی

خواجو گدای درگه او شو که جبرئیل

شد با کمال مرتبه مولای مصطفی

خواجوی کرمانی - قرن هشتم

بر باد رفته

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست

بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزادست

آن که گویند که بر آب نهادست جهان

مشنوی خواجه که تا در نگری، بر بادست

دل درین پیره زن عشوه گر دهر^{۷۸} مبد

کاین عروسی است که در عقد بسی دامادست

خاک بغداد به مرگ خلفا می گرید

ورنه این شط^{۷۹} روان چیست که در بغدادست

گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه

مرو از راه که آن خون دل فرهادست

همچو نرگس بگشا چشم و بین کاندر خاک

چند رویِ چو گل و قامت چون شمشادست

خیمۀ انس مزین بر در این کهنه رباط^{۸۰}

که اساسش همه بی موقع و بی بنیادست

حاصلی نیست به جز غم ز جهان خواجو را

شادی جان کسی کاو ز جهان آزادست

خواجوی کرمانی - قرن هشتم

ابیات خیال انگیز

صورت نیست در دل ما کینه کس

۷۸. زمانه.

۷۹. رود.

۸۰. کاروانسرا.

آیین هر چه دید فراموش می کند
دامن هر گل مگیر و گرد هر بلبل مگرد
طالب حسن غریب و معنی بیگانه باش
این، گردباد نیست که بالا گرفته است
از خود رمیده‌ای ره صحرا گرفته است
نیکان ستم ز جور فلک بیش‌تر کشند
گندم چو پاک گشت خورد زخم آسیا
عشق از ره تکلیف به دل پا نگذارد
سیلاب نپرسد که در خانه کدام است
از غرور بی‌نیازی بارها بال همای
بر سر من سایه افکنده است و سر پیچیده‌ام
محمل^{۸۱} لیلی از این بادیه^{۸۲} چون برق گذشت
همچنان گردن آهو به تماشاست بلند
من گرفتم که قمار از همه عالم بردی
دست آخر همه را باخته می‌باید رفت
صائب تبریزی - قرن یازدهم، پدر سبک هندی

بدطالع^{۸۳}

طالعی دارم آن که از پی آب
گر روم سوی بحر بر، گردد
ور به دوزخ روم پی آتش
آتش از یخ فسرده‌تر گردد
ور ز کوه التماس سنگ کنم
سنگ نایاب چون گهر گردد
ور سلامی برم نزد کسی
هر دو گوشش به حکم، کر گردد
اسب تازی اگر سوار شوم

۸۱. کجاوه.

۸۲. بیابان.

۸۳. سرنوشت.

زیر رانم روان چو خر گردد

این چنین حادثات پیش آید

هر که را روزگار برگردد

با همه، شکر نیز باید گفت

که مبادا ازین بتر گردد

لطف الله نیشابوری

لطیفه

پیرزنی فرتوت را پسر در زنبیلی نهاده، به زیارت پیامبر زمان بُرد. پیامبر به مزاح پسر را فرمود: مادرت را به شوی ده. جوان گفت: با این پیری شوهر کردنِ او چگونه سزاوار و میسر باشد؟ مادر، برآشفته و گفت: تو بهتر دانی یا پیامبر خدا؟

امثال و حکم - دهخدا

دل شکسته

به موری گفت غم نادیده موری

که مغزم را به جوش آورده شوری

بیا تا سوی دشت آریم آهنگ

که دل تنگ است و دیده تنگ و جا تنگ

جوابش داد مور دل شکسته

به دلتنگی میان را تنگ بسته

که ای وسعت طراز^{۸۴} سینه تنگ

هوس پخت فضای دشت و فرسنگ

مخوان افسون صحرا محلم را

که وسعت تنگ تر دارد دلم را

زلالی خوانساری

حکمت

پادشاهی درُ ثمینی^{۸۵} داشت

بهر انگشتی نگینی داشت

۸۴. زینت.

۸۵. گران بها.

خواست نقشی که باشدش دو ثمر^{۸۶}

هر نفس کافکند به نقش، نظر

گاه شادی نگیردش غفلت

گاه انده نباشدش محنت^{۸۷}

هرچه فرزانه بود در ایام

کرد اندیشه‌ای ولی همه خام

ژنده‌پوشی پدید شد آن دم

گفت بنگار: «بگذرد این هم»

شاه را این سخن فتاد پسند

بر نگینش همین عبارت کند

زانکه شادی و عیش و محنت و غم

بگذرد هر دو بر بنی‌آدم

حاج ملا هادی سبزواری - قرن سیزدهم

گفت و گو

پیر خرد یک نفس آسوده بود،

خلوت فرموده بود.

کودک دل رفت و دو زانو نشست،

مست مست.

گفت: تو را فرصت تعلیم هست؟

گفت: هست.

گفت که ای خسته‌ترین رهنورد،

سوخته و ساخته گرم و سرد،

بر رخت از گردش ایام گرد،

چیست برازنده بالای مرد؟

گفت: درد

گفت: چه بود ای همه دانندگی.

راست‌ترین راستی زندگی؟

۸۶. میوه.

۸۷. اندوه.

پیر که اسرار خرد خوانده بود
 سخت در اندیشه فرو مانده بود
 ناگه از شاخه‌ای افتاد برگ
 گفت: مرگ.

هاشم جاوید - معاصر

عبرت

نادره پیری ز عرب هوشمند
 گفت به عبد الملک از روی پند
 بر سر این مسند^{۸۸} و این تکیه‌گاه
 زیر همین قبه^{۸۹} و این بارگاه
 بر سپری چون سپر آسمان
 غیرت خورشید، سری خون‌چکان
 دیدم و دیدم که ز «ابن زیاد»
 دید و چها دید که چشم مباد
 باز به وقتی سر آن خیره‌سر
 بُد بر «مختار» به روی سپر
 باز چو «مَصْعَب» سر و سردار شد
 دسترس او سر مختار شد
 شد سر مصعب به مجازات کار
 با سر تو تا چه کند روزگار

حکیم لادری - معاصر

شاخ بی‌بر

آن قصه شنیدید که در باغ یکی روز
 از جور تبر زار بنالید سپیدار
 کز من نه اگر بیخ و بُنی^{۹۰} ماند و نه شاخی
 از تیشه هیزم‌شکن و ارّه نجّار

۸۸. تکیه‌گاه.

۸۹. بارگاه.

۹۰. ریشه.

این با که توان گفت که در عین بلندی
دستِ قَدَرَم کرد بناگاه نگوئسار^{۹۱}
گفتش تبر آهسته که جرم تو همین بس
کاین موسم^{۹۲} حاصل بود و نیست تو را بار
تا شام نیفتاد صدای تبر از گوش
شد توده در آن باغِ سحر، هیمة^{۹۳} بسیار
دهقان چو تنور خود از آن هیمة برافروخت
بگریست سپیدار و چنین گفت دگر بار
آوخ که شدم هیزم و آتشگرِ گیتی
اندام مرا سوخت چنین ز آتش ادبار
از سوختن خویش همی زارم و گریم
آن را که بسوزند چو من گریه کند زار
خندید بر او شعله که از دست که نالی؟
ناچیزی تو کرد بدین گونه تو را خوار
آن شاخ که سر برکشد و میوه نیارد
فرجام به جز سوختنش نیست سزاوار
امروز سرفرازیِ دی را هنری نیست
«می باید از امسال سخن راند نه از پار^{۹۴}»

پروین اعتصامی - معاصر

لطیفه

حاجی رجب از مکه چو برگشت به میهن
آورد دو صد گونه رهاورد به خانه
اشیایِ گران قیمت و اجناس نفیسی
کز حُسن و ظرافت همه را بود نشانه
از رادیو و ساعت و یخچال و «فریزر»

۹۱. سرنگون.

۹۲. زمان.

۹۳. هیزم.

۹۴. پارسال.

تا «اُدْکُلْن» و حوله و آئینه و شانه
از پرده ابریشم و روتختی مَحْمَل
تا جامه مردانه و ملبوس زنانه
در جعبه محکم همه را چیده و بسته
تا لطمه نبینند ز آفات زمانه
دیدم که بر آن جعبه نوشته است ظریفی
«مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه!»

ابو القاسم حالت - معاصر

جلسه سیزدهم

متون نظم و نثر فارسی (۳)

- ۱۰۴ بیا
- ۱۰۴ نفسم گرفت
- ۱۰۵ آینه در آینه
- ۱۰۶ برکه و جوی
- ۱۰۶ دل خونین
- ۱۰۶ ترانه باران
- ۱۰۷ ارزش دانش
- ۱۰۷ زلف
- ۱۰۸ آراستن
- ۱۰۸ دختر جمشید
- ۱۱۰ مرگ لیلی
- ۱۱۲ مقدمات شاعری
- ۱۱۳ تیغ یا قلم؟

متون نظم و نثر فارسی (۳)

بیا

ستاره دیده فرو بست و آرمید، بیا
شراب نور به رگ‌های شب دوید، بیا
ز بس به دامن شب، اشک انتظارم ریخت
گل سپیده شکفت و سحر دمید، بیا
شهاب یاد تو در آسمان خاطر من
پیایی از همه سو خطّ زر کشید، بیا
ز بس نشستم و با شب حدیث غم گفتم
ز غصه، رنگ من و رنگ شب پرید، بیا
به وقت مرگم اگر تازه می‌کنی دیدار
به هوش باش که هنگام آن رسید، بیا
نیامدی چو فلک خوشه‌خوشه پروین داشت
کنون که دست سحر دانه‌دانه چید، بیا

سیمین بهبهانی - معاصر

نفسم گرفت

نفسم گرفت از این شب، در این حصار^{۹۵} بشکن
در این حصار جادویی روزگار بشکن
چو شقایق از دل سنگ، برآر رایت خون
به جنون، صلابت^{۹۶} صخره کوهسار بشکن
تو که ترجمان صبحی، به ترنم و ترانه
لب زخم‌دیده بگشا، صف انتظار بشکن
«سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی؟»
تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن
بِسُرایِ تا که هستی، که سرودن است بودن
به ترنمی دژ وحشت این دیار بشکن

۹۵. دیوار.

۹۶. استواری و استحکام.

شبِ غارتِ تاران^{۹۷}، همه سو فکنده سایه
 تو به آذرخشی^{۹۸}، این سایه دیوسار بشکن
 ز برون کسی نیاید چو به یاری تو، این جا
 تو ز خویشتن برون آ، سپه^{۹۹} تار بشکن

شفیعی کدکنی - معاصر

آینه در آینه

مژده بده، مژده بده یار پسندید مرا
 سایه او گشتم و او برد به خورشید مرا
 جانِ دل و دیده منم، گریه خندیده منم
 یارِ پسندیده منم، یارِ پسندید مرا
 کعبه منم، قبله منم، سوی من آرید نماز
 کان صنم^{۱۰۰} قبله‌نما، خم شد و بوسید مرا
 پرتو دیدارِ خوشش، تافته در دیده من
 آینه در آینه شد، دیدمش و دید مرا
 گوهر گم بوده نگر، تافته بر فرق فلک
 گوهری خوب نظر، آمد و سنجید مرا
 نور چو فواره زند بوسه بر این باره زند
 رشک^{۱۰۱} سلیمان نگر و غیرت جمشید مرا
 هر سحر از کاخ کرم چون که فرو می‌نگرم
 بانگ لک‌الحمد رسد از مه^{۱۰۲} و ناهید مرا
 چون سر زلفش، نکشم سر ز هوای رخ او
 باش که صد صبح دمد زین شب امید مرا

۹۷. تاتارها، مغولان.

۹۸. رعد.

۹۹. سپاه.

۱۰۰. بت، زیبارو.

۱۰۱. حسد.

۱۰۲. ماه.

پرتو بی پیرهنم، جانِ رها کرده تنم

تا نشوم سایه خود، باز نبینید مرا

هوشنگ ابتهاج (سایه)

برکه و جوی

تو از اوّل سلامت پاسخ بدرد^{۱۰۳} با خود داشت

اگرچه سحر صوت جذبه داوود با خود داشت

بهشت سبزتر از وعده شداد بود اما

برایم، برگ برگش، دوزخِ نمرود با خود داشت

ببخشایم، اگر بستم دگر پلک تماشا را

که رقص شعله‌ات در پیچ و تابش دود با خود داشت

سیاوش وار بیرون آمدم از امتحان اما

دلِ سودابه سانت هرچه آتش بود با خود داشت

مرا با برکه‌ام بگذار، دریا ارمغانِ تو

بگو: جویِ حقیری آرزویِ رود با خود داشت

محمد علی بهمنی - معاصر

دل خونین

نه از مهر و نه از کین می نویسم

نه از کفر و نه از دین می نویسم

دلَم خون است می دانی برادر

دلَم خون است از این می نویسم

قیصر امین پور - معاصر

ترانه باران

باز باران ترانه می خواند

در سکوتِ شبانه می خواند

گوش کن نغمه دل انگیزش

خوش صدا بی بهانه می خواند

۱۰۳. خدا حافظی.

شعرِ بارانِ نوایِ جانِ من است

با غمی شاعرانه می‌خواند

شادی روح من ز باران است

نغمه‌ای عاشقانه می‌خواند

قلبِ آئینه از عطش خشکید

خوش به بامِ زمانه می‌خواند

رقص و شادی کویر را پر کرد

آسمان شادمانه می‌خواند

شامِ تاریک، صبحِ روشن شد

ابرِ عاشق، فسانه می‌خواند

حسن نیکبخت

ارزش دانش

امیر منصور عبد الرزاق، مردی با فرّ و خویش کام بود. باهنر و بزرگ‌منش بود؛ اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود. کار کلیله و دمنه و نشانِ شاه خراسان بشنید. خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان. پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند و چاکر او «ابو منصور المعمری» به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آن جا بیاورد.

و این نامه را شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزنانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان. آیینهای نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرَم داشتن و خواستاری کردن. اینها را بدین نامه اندر بیابند ...

مقدمه شاهنامه ابومنصوری - قرن چهارم

زلف

به هوا در نگر که لشکر برف

چون کنند اندرو همی پرواز

راست همچون کبوتران سپید

راه گم‌کردگان ز هیبت باز

آغاجی - قرن چهارم

آراستن

کی عیب سر زلف بت از کاستن است

چه جای به غم نشستن و خاستن است

جای طرب^{۱۰۴} و نشاط و می خواستن است

کاراستن سرو ز پیراستن است

عنصری - قرن پنجم

دختر جمشید

چنین خواندم امروز در دفتری

که زنده است جمشید را دختری

بود سالیان هفتصد هشتصد

که تا اوست مجبوس^{۱۰۵} در منظری^{۱۰۶}

هنوز اندر آن خانه گبرکان

بمانده است بر جای، چون عرعر^{۱۰۷}

نه بنشیند از پا و نه یک زمان

نهد پهلوی خویش بر بستی

نگیرد طعام و نگیرد شراب

نگوید سخن با سخن گستری

مرا این سخن بود نادلیزیر

چو اندیشه کردم من از هر دری

بدان خانه باستانی شدم

به هنجار چون آزمایشگری

یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه

گذرگاه او تنگ چون چنبری^{۱۰۸}

۱۰۴. شادی.

۱۰۵. زندانی.

۱۰۶. دیدگاه.

۱۰۷. درخت عرعر که مانند سپیدار بلند است.

۱۰۸. حلقه.

در آن خانه دیدم به یک‌پای بر
 عروسی کلان، چون هیونی^{۱۰۹} بری
 سفالین عروسی به مهر خدای
 بر او بر، نه زری و نه زیوری
 بسی خاک بنشسته بر فرق او
 نهاده به سر بر، گلین^{۱۱۰} افسری^{۱۱۱}
 دویدم من از مهر نزدیک او
 چنان چون بر خواهری، خواهری
 ستردم رخس را به سر آستین
 ز هر گرد و خاکی و خاکستری
 همی بوی مشک آمدش از دهان
 چو بوی بخور آید از میجمری^{۱۱۲}
 بیویدم او را وزان بوی او
 برآمد ز هر موی من عبهری^{۱۱۳}
 یکی هاتف^{۱۱۴} از خانه آواز داد
 چو رامش بری نزد رامشگری^{۱۱۵}
 که هست این عروسی به مهر خدای
 پری‌چهره‌ای، سعتری^{۱۱۶} منطری
 بیاید علی الحال کابینش کرد
 بیرزد به کابین چنین دختری
 بود عقد کابین او این که تو
 کنی سجده شکر چون شاکری

۱۰۹. شتر.

۱۱۰. ازگل.

۱۱۱. تاج.

۱۱۲. آتشدان.

۱۱۳. خوش‌بو.

۱۱۴. سروش، ندادهنده.

۱۱۵. خواننده.

۱۱۶. دلگشا.

سر از سجده برداری و این شراب

کشی یاد فرخنده، رخ مهتری

منوچهری - قرن پنجم

مرگ لیلی

لیلی ز سریر سربلندی

افتاد به چاه دردمندی

شد چشم زده بهار باغش

زد باد طپانچه بر چراغش

گشت آن تن نازک قصب^{۱۱۷} پوش

چون تار قصب، ضعیف و بی توش

تبلرزه شکست پیکرش را

تبخاله گزید شگرش^{۱۱۸} را

بالین طلبید، زاد سروش^{۱۱۹}

وز سرو فتاده شد، تَدروش^{۱۲۰}

بر مادر خویش راز بگشاد

یکباره در نیاز بگشاد

کای مادر مهربان چه تدبیر

کآهو بره، زهر خورد با شیر

در کوچ گه اوقتاد رختم

چون سست شدم، بگیر سختم

خون می خورم این چه مهربانی است

جان می کنم این چه زندگانی است

چندان جگر نهفته خوردم

کز دل به دهن رسید دردم

۱۱۷. ابریشم.

۱۱۸. مراد لب است.

۱۱۹. سرو آزاد، قدبلند.

۱۲۰. نام پرندۀ ای است.

چون جان ز لبم نفس گشاید
 گر راز گشاده گشت، شاید
 چون پرده ز راز برگرفتم
 بدرو، که راه در گرفتم
 در گردنم آر دست یکبار
 خون من و گردن تو زنهار^{۱۲۱}
 کان لحظه که جان سپرده باشم
 وز دوری دوست مرده باشم
 آراسته کن عروس وارم
 بسپار به خاک پرده دارم
 آوازه من چو گردد آگاه
 کآواره شدم من از وطن گاه
 دانم که ز راه سوگواری
 آید به سلام این عماری
 چون بر سر خاک من نشیند
 مه جوید، لیک خاک بیند
 بر خاک من آن غریب خاکی
 نالد به دریغ و دردناکی
 یارست و عجب عزیز یاریست
 از من به بر تو یادگاریست
 از بهر خدا نکوش داری
 در وی نکنی نظر به خواری
 آن دل که نیایش بجویی
 وان قصه که دانیش بگویی
 من داشته‌ام عزیزوارش
 تو نیز چو من عزیز دارش
 گو لیلی ازین سرای دلگیر
 آن لحظه که می‌برید زنجیر

۱۲۱. مواظب باش.

در مهر تو تن به خاک می‌داد
بر یاد تو جان پاک می‌داد
در عاشقی تو صادقی کرد
جان در سر کار عاشقی کرد
از حال چه پرسیم که چون رفت
با عشق تو از جهان برون رفت
تا داشت درین جهان شماری
جز با غم تو، نداشت کاری
وان لحظه که در غم تو می‌مرد
غم‌های تو را به توشه می‌برد
و امروز که در نقاب خاک است
هم در هوس تو دردناک است
چون منتظران درین گذرگاه
هست از قبل تو چشم بر راه

نظامی - لیلی و مجنون

قرن ششم - سراینده پنج گنج

مقدمات شاعری

بدان که شعر را ادواتی است و شاعری را مقدماتی که بی‌آن هیچ کس را لقب شاعری نزیبد و بر هیچ شعر، نام نیک، درست نیاید. اما ادوات شعر، کلمات صحیح و الفاظ عذب^{۱۲۲} و عبارت بلیغ^{۱۲۳} و معانی لطیف است که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلک^{۱۲۴} ابیات مطبوع کشند، آن را شعر نیک خوانند. تمام صنعت، جز به استکمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص، بی‌سلامت اعضا و ابعاض^{۱۲۵} آن صورت نبندد.

و اما مقدمات شاعری آن است که مرد، بر مفردات لغتی که بر آن شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آن را مستحضر شود و مذاهب شعرای مقلد^{۱۲۶} و امرای کلام، در تأسیس مبانی شعر و

۱۲۲. گوارا.

۱۲۳. رسا.

۱۲۴. رشته.

۱۲۵. جمع بحث.

۱۲۶. زیباگو.

سلوک مناهج^{۱۲۷} نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان، در نعوت^{۱۲۸} و درجات مخاطبان و فنون تعریضات^{۱۲۹} و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی^{۱۳۰} از حکم و امثال و شطری^{۱۳۱} از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکمای سالف واقف گردد و معانی لطیف از ضعیف، فرق کند و بر حسن مطالع و لطف مقطع هر شعری، مطلع شود؛ تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصه^{۱۳۲} نظام نشاند و در سخن، از معانی سرد و تشبیهات کاذب و اشارات مجهول و ایمائات مشکل و ایهامات ناخوش و تجنیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم و تأخیرات نادلیسند مجتنب باشد.

و در همه ابواب، از قدر حاجت به طرف افراط و تفریط بیرون نرود و پیش از آن که در نظم شعر، شروع کند و به دعوی شاعری، میان دربندد، اول مختصری از علم عروض و قوافی برخواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش، فرق کند و یجوز و لایجوز از احیف^{۱۳۳} بداند و صحیح ابیات، از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول، تمییز کند و آن که سرمایه‌ای نیک از گفته‌های مطبوع و مصنوع استادان این صنعت و پاکیزه‌گویان این فن به دست آرد. پس چون قریحت^{۱۳۴} او در کار آید فواید آن اشعار، روی نماید و نتایج آن محفوظات، پدید آید آن که شعر او چون چشمه زلال باشد که مدد از رودهای بزرگ و جوی‌های عمیق دارد و چون معجونی خوش‌بوی آید که روایح آن، مشام ارواح را معطر گرداند.

شمس قیس رازی - المعجم فی معاییر اشعار العجم - قرن هفتم

تیغ یا قلم؟

سخن را آفریدم جان دمیدم

به اقرار خدایی برگزیدم

آلستی^{۱۳۵} سر زد از من، او بلی گفت

منش «یا عبد!» او «یا ربنا» گفت

شکست رنگ هوش از دل خریدم

که این بیرنگ صورت‌ها کشیدم

۱۲۷. راه‌ها.

۱۲۸. اوصاف.

۱۲۹. اشاره‌های غیر مستقیم.

۱۳۰. پاره‌ای.

۱۳۱. گوشه‌ای.

۱۳۲. تخت.

۱۳۳. اوزان عروضی.

۱۳۴. ذوق.

۱۳۵. اشاره به آیه: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ... است.

نوايِ بيخودی‌های من است این
صدای پای از خود رفتن است این
جراحت‌زار عشق است این رقم نیست
صدای تیغ می‌آید قلم نیست
زبانی نیست آهنگ دل است این
ورق گردانی رنگ دل است این
ندانم چیست این شایسته تنزیل
سخن یا نسخهٔ اوراد جبریل

ناصر علی - قرن دهم

جلسه چهاردهم

متون نظم و نثر فارسی (۴)

- ۱۱۶.....عشق بتان
- ۱۱۶.....دادِ دل
- ۱۱۷.....ای دل!
- ۱۱۷.....آرام دل
- ۱۱۸.....فریب عمر
- ۱۱۹.....از دست دل
- ۱۱۹.....دل شکسته‌ها
- ۱۱۹.....یاران نیمه‌راه
- ۱۲۰.....بت‌تراش
- ۱۲۱.....مرگ قو
- ۱۲۱.....زبانِ حال
- ۱۲۲.....خنده و گریه
- ۱۲۲.....هیچ!
- ۱۲۳.....عشق و جدایی
- ۱۲۳.....جدایی
- ۱۲۴.....دریغا!
- ۱۲۵.....هجران یار
- ۱۲۶.....مسلمان و غول

متون نظم و نثر فارسی (۴)

عشق بتان

اگرچه عشق بتان سربه سر بلا باشد
دلَم به عشق همه ساله مبتلا باشد
دلَم بالای من و عاشقی بالای دل است
بلا که دید که همواره در بلا باشد
صبا نسیم سر زلف او همی آرد
همیشه مونس من زان سبب، صبا باشد
جفای او به دلَم از وفا عزیزترست
نشان عشق، پسندیدنِ جفا باشد
رخش چو لاله سیراب و عارضش چو گل است
از آن قیل، چو گل و لاله بی وفا باشد
ز من مخواه خردمند و پارسا بودن
دمی که بر دل من عشق پادشا باشد
عناست^{۱۳۶} عشق و مرا عشق اوست راحت جان
عجب کنم که مرا راحت از عنا باشد

ادیب صابر - قرن ششم

دادِ دل

خدایا داد ازین دل، داد ازین دل
که یک دم مو^{۱۳۷} نگشتم شاد از این دل
چو فردا دادخواهون داد خواهند
بگویم صد هزاران داد ازین دل
*
دلا خوبون دلِ خونین پسندند
دلا خون شو که خوبان این پسندند

۱۳۶. رنج.

۱۳۷. من.

متاع^{۱۳۸} کفر و دین بی‌مشتی نیست

گروهی اون گروهی این پسندند

✱

دلی دیرم^{۱۳۹} چو مرغ پر شکسته

چو کشتی بر لب دریا

همه گویند که طاهر تار بنواز

صدا چون می‌دهد تار شکسته؟

✱

به دریا بنگرم، دریا تو بینم

به صحرا بنگرم، صحرا تو بینم

به هر جا بنگرم، کوه و در و دشت

نشان از قامت رعنا، تو بینم

بابا طاهر - قرن پنجم و ششم

ای دل!

ای دل! دیدی که هرچه دیدی هیچ است

هر قصه دوران که شنیدی هیچ است

چندین که ز هر سوی دویدی هیچ است

و امروز که گوشه‌ای گزیدی هیچ است

عطار - مختارنامه

قرن ششم و هفتم

آرام دل

آرام دل مرا بخوانید

بر مردم چشم من نشانید

آوازه عشق من شنیدند

اندازه حسن او بدانید

۱۳۸. ک.ا.

۱۳۹. دارم.

از دور درو نگاه کردن

انصاف دهید کی توانید؟

از دیده و جان و از دل و تن

این خدمت من بدو رسانید

ای خوبان، او چو آفتابست

در جمله شما به او چه مانید؟

عشق انده^{۱۴۰} و حسرتست و خواری

عاشق مشوید اگر توانید

سید حسن غزنوی - قرن ششم

فریب عمر

یک قطره خون ز تیغ بتان وام کرده‌ام

در سینه جای داده، دلش نام کرده‌ام

رشکم گُشد که می‌شنوم صبح از رقیب

درد دلی که شب به تو پیغام کرده‌ام

صیاد اگر ز رحم مرا کشته دور نیست

تأثیر ناله‌ای است که در دام کرده‌ام

تو در کمین دل من نشسته‌ای

من در گمان که بلکه تو را دام کرده‌ام

روزم سیاه‌تر شده از رشک غیر و من

خوشدل که صبح هجر تو را شام کرده‌ام

آذر بیگدلی - قرن دوازدهم و سیزدهم

از دست دل

دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من
دیدی چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من
عشق تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد
رفتی چو تیر و کمان شد، از بار غم پیکر من
اول دلم را صفا داد، آینه‌ام را جلا داد
آخر به باد فنا داد، عشق تو خاکستر من
بار غم عشق او را، گردون ندارد تحمل
کی می‌تواند کشیدن، این پیکر لاغر من
دل دم ز سر صفا زد، آینه‌ام را جلا زد
سلطان دولت نوا زد، از فقر در کشور من
صفای اصفهانی - قرن سیزدهم

دل شکسته‌ها

ما نخل طرب در دل خرسند شکستیم
شاخ گل امید ز پیوند شکستیم
بگذار که پنهان بود این راز جگرسوز
انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم
نظیری مشهدی

یاران نیمه‌راه

در نیمه راه عمرم و یاران نیم راه
چون دزدِ کام‌دیده پراکنده از برم
غمناک و بی‌امید و کم‌آمیز و دیرجوش
در انتظار ضربت یاران دیگرم
دانم دگر که در پس آن خنده‌های مهر
گر هست، جز سپیدی دندانِ کینه نیست
دانم دگر که پنجه گریان توبه‌کار
مرهم‌گذار خاطر و غمخوار سینه نیست

دانم دگر که چون زر و زن سایه در فکند
پاکیزه سیرتان بتر از جانور شوند
دانم دگر که بر سر تاراج^{۱۴۱} نام و جاه^{۱۴۲}
یاران رسته دشمن بیدادگر شوند
دانم ولی چه سود که اندرز روزگار
چون پند پیر و صحبت آموزگار نیست
تا روزگار تجربه آید به سر، دریغ
عفریت مرگ خنده زند، روزگار نیست
فریدون تولّی - شاعر معاصر

بت تراش

پیکر تراش پیرم و با تیشه خیال
یک شب تو را ز مرمر شعر آفریده‌ام
تا در نگین چشم تو نقش هوس نهم
ناز هزار چشم سیه را خریده‌ام
*
بر قامتت که وسوسه شستشو در اوست
پاشیده‌ام شراب کف آلود ماه را
تا از گزند^{۱۴۳} چشم بدت ایمنی دهم
دزدیده‌ام ز چشم حسودان نگاه را
*
تا پیچ و تاب قد تو را دلنشین کنم
دست از سر نیاز به هر سو گشوده‌ام
از هر زنی، تراش تنی وام کرده‌ام
از هر قدی، کرشمه رقصی ربوده‌ام
*
اما تو چون بتی که به بت‌ساز ننگرد
در پیش پای خویش به خاکم فکنده‌ای
مست از می غروری و دور از غم منی
گویی دل از کسی که تو را ساخت، کنده‌ای
*
هشدار! زان که در پس این پرده نیاز
آن بت‌تراش بلهوس چشم‌پسته‌ام
یک شب که خشم عشق تو دیوانه‌ام کند
بیند سایه‌ها که تو را هم شکسته‌ام!
نادرپور - شاعر معاصر

۱۴۱. غارت.

۱۴۲. مقام.

۱۴۳. آسیب.

مرگِ قو

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
 فریبنده زاد و فریبا بمیرد
 شب مرگ تنها نشیند به موجی
 رَوَد گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
 در آن گوشه چندان غزل خواند آن شب
 که خود در میان غزل‌ها بمیرد
 گروهی بر آن اند کاین مرغ شیدا
 کجا عاشقی کرد، آن جا بمیرد
 شب مرگ از بیم آن جا شتابد
 که از مرگ غافل شود، تا بمیرد
 من این نکته گیرم که باور نکردم
 ندیدم که قویی به صحرا بمیرد
 چو روزی ز آغوش دریا برآمد
 شبی هم در آغوش دریا بمیرد
 تو دریای من بودی آغوش واکن
 که می‌خواهد این قوی زیبا بمیرد

حمیدی شیرازی - شاعر معاصر

زبانِ حال

اشکم ولی به پای عزیزان چکیده‌ام
 خارم، ولی به سایه گل آرمیده‌ام
 با یادِ رنگ و بویِ تو ای نوبهار عشق
 همچون بنفشه سر به گریبان کشیده‌ام
 من جلوۀ شباب ندیدم به عمر خویش
 از دیگران حدیث جوانی شنیده‌ام
 از جامِ عافیت، میِ نابی نخورده‌ام
 وز شاخ آرزو گل عیشی نچیده‌ام
 موی سپید را فلکم رایگان نداد
 این رشته را به نقد جوانی خریده‌ام

ای سرو پای‌بسته! به آزادی مناز
آزاده من که از همه عالم بریده‌ام
گر می‌گریزم از نظر مردمان، رهی!
عیبم مکن که آهوی مردم‌نیده‌ام
رهی معیری - شاعر معاصر

خنده و گریه

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم
روزی سراغ وقت من آیی که نیستم
در آستان مرگ که زندان زندگی است
تهمت به خویشان نتوان زد که زیستم
پیداست از گلاب سرشکم که من چو گل
یک روز خنده کردم و عمری گریستم
طی شد دو بیست سال و انگار کن دویست
چون بخت و کام نیست چه سود از دویستم
گوهرشناس نیست در این شهر شهریار
من در صف خَزَف^{۱۴۴} چه بگویم که چیستم؟
شهریار - شاعر معاصر

هیچ!

مردی ز شهر هرگز، از روزگار هیچ
جان از نتاج^{۱۴۵} هرگز و تن، از تبار^{۱۴۶} هیچ
دنبال آب زندگی از چشمه‌سار مرگ
جویای نخل مردمی از جویبار هیچ
چندی عبث^{۱۴۷} نهاده قدم در ره خیال
یک چند خیره کوفته سر، بر جوارِ هیچ
گنجینه دروغ و ویرانه فسوس

۱۴۴. خرمهره.

۱۴۵. ثمره.

۱۴۶. دودمان.

۱۴۷. بیهوده.

اندوهگین بیهده، افسوس خوار هیچ

پرگارِ سرنگونم و عمری به پای سر

بر گرد خویش دور زده در مدار هیچ

در وادی فرییم و لب تشنهٔ سراب

در خانهٔ دروغم و چشم انتظارِ هیچ

کس خواستارِ هرگز، هرگز شنیده‌اید؟

یا هیچ دیده‌اید کسی دوستدارِ هیچ؟

آن هیچ کس که هرگز نشنیده‌ای منم!

هم دوستدارِ هرگز و هم خواستارِ هیچ!

مظاهر مصفا - شاعر معاصر

عشق و جدایی

به چین اندر به سنگی برنشته است

که دوزخ عاشقان را چون بهشت است

چو باشد مرد عاشق بر درِ دوست

همه زشتی به چشمش خوب و نیکوست

کویر و کوه او را بوستان نیست

فراز برف همچون گلستان است

کجا عاشق به مرد مست ماند

که در مستی غم و سختی نداند

فخرالدین اسعد گرگانی - ویس و رامین - قرن پنجم و ششم

جدایی

چه خوش روزی بود روز جدایی

اگر با وی نباشد بی‌وفایی

اگرچه تلخ باشد فرقت یار

در او شیرین بود امید دیدار

خوش است اندوه تنهایی کشیدن

اگر باشد امید باز دیدن

چه باشد گر خورم صد سال تیمار

چو بینم دوست را یک روز دیدار

اگر یک روز با دلبر خوری نوش

کنی تیمارِ صد ساله فراموش

فخر گرگانی

دریغا!

دریغا جوانی و آن روزگار

که از رنج پیری تن آگه^{۱۴۸} نبود

نشاط من از عیش کمتر نشد

امید من از عمر کوتاه^{۱۴۹} نبود

ز سستی مرا آن پدید آمده است

در این مه که هرگز در آن مه^{۱۵۰} نبود

سبک خشک شد چشمه بخت من

مگر آب آن چشمه را ره نبود!

در آن چاهم افکند گردونِ دون

که از ژرفی آن چاه را ته نبود

بهشتم همی عرضه کرد و مرا

حقیقت که دوزخ جز آن چه^{۱۵۱} نبود

بسا شب که در حبس بر من گذشت

که بینای آن شب جز آگمه^{۱۵۲} نبود

سیاهی سیاه و درازی دراز

که آن را امید سحرگه نبود

یکی بودم و داند ایزد همی

که بر من موکل کم از ده نبود

بدم^{۱۵۳} ناامید و زبانِ مرا

۱۴۸. آگه.

۱۴۹. کوتاه.

۱۵۰. ماه.

۱۵۱. چاه.

۱۵۲. کور مادرزاد.

۱۵۳. بودم.

همه گفته جز «حَسْبِيَ اللَّهُ»^{۱۵۴} نبود

اگر من منزّه^{۱۵۵} نبودم ز عیب

کس از عیب، هرگز منزّه نبود

گرم نعمتی بود کاکنون نماند

کنون دانشی هست، کان گه نبود

چو من دستگه داشتم، هیچ وقت

زبان مرا عادت نه نبود

به هر گفته، از پُرهنر عاقلان

جوابم جزُ احسنت و جز خه^{۱۵۶} نبود

تنم شد مرفّه ز رنجِ عمل

که آن گه ز دشمن مرفّه نبود

در این مدت آسایشی یافتم

که گه بودم آسایش و گه نبود

جدا گشتم از درگه پادشاه

بدان درگهم بیش از این ره نبود

گرفتم کنون درگه ایزدی

کز این به مرا هیچ درگه نبود

مسعود سعد سلمان - قرن ششم

هجران یار

بلای غربت و تیمار عشق و فرقت یار

شدند با تن دل خسته این سه آفت، یار

پری ندیدم و همچون پری گرفته شدم

ز درد فرقت آن لعبت پری دیدار

به شب ز حسرت آن روی، چون ستاره روز

ستاره بارد و چشمم بود ستاره شمار

مرا به زاری گوید چه کارت آمد پیش

۱۵۴. خدا بس است مرا.

۱۵۵. پاک.

۱۵۶. آفرین.

هر آن کسی که ببیند که من بگریم زار
ز دوست دورم از این زارتر چه باشد حال
ز یار مردم از این صعب‌تر چه باشد کار
همی ندانم چاره فراق و نیست عجب
که هیچ عاقل، خود کرده را نداند چار

قطران تبریزی - قرن پنجم

مسلمان و غول

بگذر ای باد دل افروز خراسانی
بر یکی مانده به یمگان^{۱۵۷} دره زندانی
اندرین تنگی بی‌راحت بنشسته
خالی از نعمت و از ضیعت^{۱۵۸} و دهقانی
برده این چرخ جفاپیشه بیدادی
از دلش راحت و از تنش تن آسانی
دل پراندوه‌تر از نار پر از دانه
تن گدازنده‌تر از نال^{۱۵۹} زمستانی
داده آن صورت و آن هیکل آبادان
روی زی زشتی و آشفتن و ویرانی
گشته چون برگ خزانی ز غم غربت
آن رخ روشن چون لاله بستانی
روی برتافته از خویش چو بیگانه
دستگیرش نه جز از رحمت یزدانی
بی‌گناهی شده همواره برو دشمن
تُرک و تازی و عراقی و خراسانی
از چنین خصم یکی دشت نیندیشم
به گه صحبت یا رب! تو همی دانی

۱۵۷. اسم دره‌ای در افغانستان.

۱۵۸. ملکه زمین.

۱۵۹. شاخه‌ای کوچک.

لیکن از عقل روا نیست که از دیوان

خویشتن را نکند مرد نگهبانی

مرد هوشیار سخندان چه سخن گوید

با گروهی همه چون غول بیابانی

آن همی گوید امروز مرا بددین

که به جز نام ندادند ز مسلمانی

ناصر خسرو - دیوان اشعار

قرن چهارم تا پنجم

جلسه پانزدهم

متون نظم و نثر فارسی (۵)

اهداف درس.....	۱۳۰
متون نظم و نثر فارسی (۵).....	۱۳۰
شکست بی صدا.....	۱۳۰
نفرین شاعر.....	۱۳۱
حیرت شاعر.....	۱۳۲
حکایت ضال.....	۱۳۳
بهترین شعر.....	۱۳۳
دو بیوه.....	۱۳۴
خدا و عمید.....	۱۳۵
برهان قاطع.....	۱۳۶
خواهر حلاج.....	۱۳۶
انسان دزدی.....	۱۳۶
خلافت.....	۱۳۷
دو گانه.....	۱۳۷

اهداف درس

در این درس دانشجو با روش‌های تحلیل متن ادبی آشنا می‌شود و با تمرین‌های عملی روی متون منظوم و منثور پارسی، نحوه برخورد دقیق و درست با کلیه متون ادبی (سنتی، نو، نظم و نثر) را می‌آموزد. تمرین‌های مکرر درس در واقع برای تثبیت مطالب در ذهن و گسترش دامنه واژگانی دانشجو است. مراحل عمده در آشنایی و تسلط دانشجو بر متون ادبی عبارت‌اند از:

مرحله اول: فهم لغات؛

مرحله دوم: فهم ترکیبات؛

مرحله سوم: فهم تعبیرات؛

مرحله چهارم: حل نکات دستوری و نحوی؛

مرحله پنجم: فهم تلمیحات ادبی، عرفانی، تاریخی و ...؛

مرحله ششم: آشنایی اجمالی با نویسندگان و کتاب (شامل قرن، قالب، محتوا و ...).

بنا بر این دانشجو با کسب این مهارت، می‌تواند در هر کجا متنی منظوم یا منثور را دید، بر اساس همین الگو آن را رمزگشایی و معنا کند.

متون نظم و نثر فارسی (۵)

شکست بی صدا

زیر گردون، طبع آزادی نوایی برنخاست

بس که پستی داشت این گنبد^{۱۶۰}، صدایی برنخاست

عمر رفت و آهِ دردی از دل ما سر نزد

کاروان بگذشت و آواز درایی برنخاست

این که می‌نالیم، عَرَضِ شکوه بی‌دردی است

ورنه از ما ناله دردآشنایی برنخاست

کشتی خود با خدا بسپار کز طوفان یأس

عالمی شد غرق و دست ناخدایی برنخاست

مفلسان را مایه شهرت همان دست تهی است

تا به قید برگ بود، از نی، نوایی برنخاست

۱۶۰. منظور آسمان است.

خاطرِ ما شکوه‌ای از جور گردون سر نکرد
 بارها بشکست و زین مینا^{۱۶۱} صدایی برنخاست
 در هوای مقدمش بیدل! به خاک انتظار
 نقش پا گشتیم، لیک آواز پایی برنخاست
 بیدل دهلوی - قرن دوازدهم

نفرین شاعر

ای تفو بر شعر باد و بر فنون شاعری
 وانکه این فن بر میان آورد از افسونگری
 مرده ریگی سخت ناخوش ماند از بهرام گور!
 آن که ماند بر سر گورش رسوم شاعری!
 باد نفرین بر روان اوستادی کاین فنون
 بافت بر هم در پی آرایش خنیاگری!
 تا چه فن بود این که در دست گداطبعان فتاد
 وز غرور آوردشان در سر هوای سروری
 ای شگفتا شین شعر آن کس که آرد بر زبان
 سر فرو نارد دگر آلا به میم مهتری
 مومو خود، گربه گرداند به وزن فعلن است
 از تکبر باج خواهد از پلنگ بربری
 آن که از پستی تنش را سایه نبود بر زمین
 زین هنر خواهد که با خورشید سازد همسری
 می‌ندانسته ردیف از ردف^{۱۶۲}، داند در سخن
 خویش را ردف سنایی و ردیف عنصری
 نکته گیرد بر وصال نکته دان، شیخ الکلام
 گو سپر برکش که بس تند است تیغ داوری
 مصدر از مورد نداند باز و بر استاد شعر
 ردش از تنکیر^{۱۶۳} «یا» بوده است و «یاء» مصدری

۱۶۱. منظور از شیشه، در این جا آسمان است.

۱۶۲. ردیف.

۱۶۳. نکره گفتن.

کرده است از این مصیبت‌ها که رفته بر سخن
ناله‌های مادرانه گریه‌های خواهری
اوستاد شعر باف از اوستاد شعر باف
رد چرا گیرد به دانش ای تفو بر شاعری
هر دو بافنده‌اند اما کی تواند طعنه کرد
مردک نی باف بر بافندگان شُستری^{۱۶۴}
ای دریغا چوبِ سحر اوبار^{۱۶۵} موسی در کجاست
کاین چنین گوساله‌بازی می‌نماید سامری
جنگ کیخسرو نزدیک از گدای کوچه‌گرد
قدح پیغمبر نشاید از جهود خیبری

داوری - قرن دوازدهم

حیرت شاعر

نمی‌دانم که انده یا طرب چیست
گناه گیتی و آب عنب^{۱۶۶} چیست
اگر صوفی خدا را یک شناسد
وصول و خلسه و جذب و طلب چیست
اگر بیمار خود، را خود طبیب است
شما را روز و شب این تاب و تب چیست
اگر داند که جز کویش ندانیم
دلش بر ما نمی‌سوزد سبب چیست
بهشت عدن اگر با مزد بخشند
گناه بنده و غفران^{۱۶۷} رب چیست
گر از حُسن ازل این فتنه‌ها خاست
گناه لعبتان نوش لب چیست

۱۶۴. شوشتری.

۱۶۵. خورنده سحر و جادو.

۱۶۶. انگور.

۱۶۷. بخشش، رحمت.

ادبیا با چنین خوبی که او راست

عجب نبود که خون ریزد، عجب چیست

ادیب نیشابوری - قرن سیزدهم

حکایت ضال

دیدم در بصره دخترکی اعجمی^{۱۶۸} نسب

روشن نموده شهر به جمال خویش

می خواند درس قرآن در پیش شهر

وز شیخ دل ربوده به غنج^{۱۶۹} و دلال خویش

می داد شیخ، درس ضلال مبین بدو

واهنگ «ضاد» رفته به اوج کمال خویش

دختر نداشت طاقت گفتار حرف «ضاد»

با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش

می داد شیخ را به «دلال مبین» جواب

وان شیخ می نمود مکرر مقال^{۱۷۰} خویش

گفتم به شیخ راه ضلال این قدر میوی

کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش

بهتر همان بود که بمانید هر دوان

او در دلال خویش و او اندر ضلال خویش

بهار (ملک الشعرا) - شاعر معاصر

بهترین شعر

بهترین شعر آن نیست که به صد آرایش بدیع مزین^{۱۷۱} باشد. آن است که فکر و حال و سوزی داشته باشد، صفایی در دل شنونده بیاورد، راهی پیش پای نابینا بگذارد، از غم دیگران به ما ببخشد و جام ما را از لذت غمخواری و فداکاری لبریز کند. چراغی باشد که این همه حسن دنیا را نشان دهد. از زیبایی و صنعت، دل را از ما بگیرد و به بهشت نظم و جمال ببرد. از نشاط کار و شادی قناعت، ما را خوش و امیدوار بسازد.

۱۶۸. غیر عرب - ایرانی.

۱۶۹. عشوه.

۱۷۰. گفت و گو.

۱۷۱. تزئین شده.

شاعر باید روح پیر را جوان کند، عشق خواب‌رفته را برانگیزد و غبار کینه و کدورت را از خاطر بزدايد. از دل سرشک بریزاند، ریشهٔ ظلم و ستم را در دل‌ها بخشکاند و به الهام ربانی^{۱۷۲} راه بشر را در آینده روشن کند. شعر نگفتن، دلیل شاعر نبودن نیست. چه بسا روح انسانی که تا به سرچشمهٔ عقل و نیکی پرواز کرده و به کمال زیبایی و اصل گشته و از لذات آسمانی مست شده، اما شعر نسروده. چه بسا شاعر بی‌ادعا که رفتار و گفتار و سراپای وجودش لطف است و شعر از چهره و نگاهش روان، لکن شعر نگفته.

ای کاش همیشه اینان شعر می‌ساختند ولی افسوس که بیش‌تر اشعار جهان را آن‌ها می‌سازند که شاعر نیستند. به زور کار و سواد، شعر بی‌روح و بی‌فکر ساختن؛ بسی وقت گویندگان و شنوندگان را ضایع خواهد کرد. از این بدتر طرز معمول نغمه‌سرایی ما است که حتی ذوق شاعر حقیقی را می‌کشد.

از آن جا که قوهٔ تقلید قوی است و راه کوییده را رفتن، آسان‌تر از راه نو پیدا کردن است، سخن‌گویان ما اغلب از حیث موضوع به چند قضیهٔ کلی از قبیل: بی‌وفایی دنیا، ستمکاری معشوق، می و ساقی، شمع و پروانه، باغ و چمن، صبح و صبحی، اکتفا می‌کنند و بدون آن که فکر تازه‌ای در اطراف این موضوعات ابداع کنند، بی‌پروا مضمون گفته‌ای را می‌گیرند و تنها وظیفه و هنر خود را در این می‌دانند که آن مضمون را با ترکیبات و جملات دیگری بسازند و هرچه بتوانند از صنایع بدیع در آن بگنجانند.

متأسفانه ما هم از شاعر جز خلق صور و صنایع لفظی چیزی نمی‌خواهیم و با تعریف‌های بیجا جمعی را به رنج و فکر بیهوده وامی‌داریم. از این جهت است که هر روز اشعار فراوان مثل باد و نسیم بر ما می‌گذرد. گاه تفریح دارد و گاه زحمت می‌دهد اما لحظه‌ای بعد نشانی از آن نمی‌ماند. لفاظی، شاعری نیست. تقلید در صنعت ارزشی ندارد. چون هر کس طوری حس می‌کند و جریان خیالش غیر از دیگری است. اگر جز این بود، سراسر باغ یک گل داشت و ذوق تنوع نبود. چه خوب است هر که شاعر است، یعنی هر که سینه‌اش از شوق و الهام تنگی می‌کند، هرچه خوانده و مضمّن شنیده، فراموش کند و آنچه را در عالم شور مستی به گوش و چشم خود می‌شنود و می‌بیند، بگوید و بسراید، تا گل تازه‌ای به این گلستان آورده باشد.

محمد حجازی - نویسندهٔ معاصر

دو بیه

دو بیه به هم گفت و گو ساختند

سخن را به طعنه درآختند

یکی گفت کز زشتی روی تو

نگردد کسی در جهان شوی تو!

دگر گفت: «نیکو سخن رانده‌ای

تو در خانه از نیکویی مانده‌ای!»

نظامی - قرن ششم

خدا و عمید

در خراسان بود دولت بر مزید
 ز آن که پیدا شد خراسان را عمید
 صد غلامش بود، ترک ماهروی
 سروقامت سیم ساعد، مشکبوی
 هر یکی در گوش دُرّی شب فروز
 شب شده از عکس آن دُر همچو روز
 با کلاه شقه^{۱۷۳} و با طوق^{۱۷۴} زر
 سر بسر سیمین بر و زرین سپر
 با کمرهای مرصع^{۱۷۵} بر میان
 هر یکی از نقره خنگی^{۱۷۶} زیر ران
 هر که دیدی روی آن یک لشکری
 دل بدادی حالی و جان بر سری
 از قضا دیوانه‌ای بس گر سینه
 ژنده‌ای، پوشیده پای برهنه
 دید آن خیل غلامان را از دور
 گفت از آن کیستند این خیل حور؟
 خواجه شهری جوابش داد راست
 کاین غلامان عمید^{۱۷۷} شهر ماست
 چون شنید این قصه آن دیوانه زود
 اوفتاد اندر سر دیوانه دود
 گفت: کای دارنده عرش مجید
 بنده پروردن پیاموز از عمید!
 عطار - منطق الطیر - قرن ششم و هفتم

۱۷۳. دوتکه.

۱۷۴. گردنبند.

۱۷۵. جواهر نشان.

۱۷۶. اسب سفید.

۱۷۷. استاندار، بزرگ ولایت.

برهان قاطع

گویند امام فخر رازی^{۱۷۸}، در درس خود اظهار می‌کرد که اسماعیلیه ملاحده^{۱۷۹}، برای اثبات عقاید خود برهان قاطعی ندارند. یکی از شاگردان امام فخر - که باطناً اسماعیلی مذهب بود - روزی به امام گفت: سؤالی محرمانه دارم و امام را به کتابخانه خصوصی برد و کاردی از لای کتاب برکشید و بر گوی پیرمرد نهاد و گفت: این است برهان ما! اگر خواهی به سلامت بمانی باید قول بدهی که پس از این از اسماعیلیه بد نگویی. امام به جان پذیرفت، و از فردا در گفتار خود روش احتیاط و مسالمت^{۱۸۰} پیش گرفت، و به جای ملاحده به همان لفظ اسماعیلیه قناعت می‌کرد. یکی از شاگردان هوشمند از استاد پرسید:

- مگر در اصول عقاید حضرت استادی تغییری حاصل شده؟

- امام در جواب گفت: آری! زیرا برهان قاطع آن‌ها را در دستشان یافته‌ام.

رشید الدین فضل‌الله - جامع‌التواریخ

قرن هفتم

خواهر حلاج

حسین منصور [حلاج] را خواهری بود که در آن راه دعوی^{۱۸۱} مردی کردی. جمالی داشت. در شهر بغداد می‌آمدی؛ یک نیمه روی را به چادر گرفته و یک نیمه گشاده ... بزرگی بدو رسید. گفت: روی چرا تمام نپوشی؟ گفت: تو مردی بنمای تا من روی بیوشم! در همه بغداد یک نیمه‌مرد است و آن حسین است. اگر از بهر او نبود این نیمه روی هم نپوشیدی.

نجم الدین رازی - مرصاد‌العباد

قرن هفتم

انسان دزدی

چنین گویند که: روستایی به بغداد آمد و بر درازگوشی نشسته بود و بزی را جلاجل^{۱۸۲} در گردن بسته و بر اثر او همی دوید. سه طرار^{۱۸۳} نشسته بودند یکی گفت: من بروم و آن بز را از روستایی بدزدم و بیاورم. دیگری گفت: اگر تو آن بکنی من خر او را بدزدم، دیگری گفت: این همه سهل است من جامه‌های او را بیاورم. پس آن نخست، بر عقب روستایی روان شد چندان که جایی خالی دریافت جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دنبال را می‌جنبانید. روستایی گمان برد که بز برقرار است. آن دگر بر سر کوچه شد و ایستاده بود. چون روستایی برسد گفت: طرفه مردمان اند این روستاییان، مردمان جلاجل بر گردن خر بندند او

۱۷۸. در گذشته ۶۰۶ هـ

۱۷۹. ملحدان؛ در این جا مراد اسماعیلیه است.

۱۸۰. صلح.

۱۸۱. ادعا.

۱۸۲. زنگوله.

۱۸۳. دزد.

بر دم خر بسته است. روستایی درنگرید و بز را ندید فریاد برآورد که بز را که دید؟ آن طرار گفت: من مردی را دیدم که بزی داشت و بدین کوچه فرو شد. روستایی گفت: ای خواجه لطف کن و خر من نگاه دار تا من بز را طلب کنم. طرار گفت: بر خود منت دارم. من مؤذن این مسجد؛ زود بازآی که منتظر خواهم بود. روستایی فرود آمد و به کوچه فرو رفت و طرار خر برد. آن طرار دیگر بیامد. اتفاق چنین افتاد که بر سر راه روستایی چاهی بود. مرد طرار بر سر آن چاه نشست و چندان که روستایی برسد؛ مرد طرار فریاد کردن گرفت و اضطراب می نمود. روستایی گفت: ای خواجه تو را چه رسیده است، خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟ طرار گفت: صندوقچه پر از زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شدن، ده دینار سرخ می دهم تو را ای روستایی اگر تو صندوقچه من برآری. پس روستایی با خود گفت: ده دینار سرخ بستانم و صندوقچه این مرد را برآرم ... جامه برکشید و بدان چاه فرو شد. طرار جامه روستایی برداشت و برد. روستایی از اندرون چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و کس جواب نداد. روستایی را در بن چاه ملال گرفت و خود بالا آمد چون نگاه کرد طرار و جامه را ندید، چوب برگرفت بر هم می زد. مردمان گفتند: ای روستایی دیوانه شده ای؟ گفت نه، پاس خود می دارم مبدا که مرا نیز بدزدند.

عوفی - جوامع الحکایات

قرن هفتم

خلافت

آورده اند که عبد الملک پیش از به گردن گرفتن خلافت مردی زاهد و پارسا بود و آن روز که خلافت به او رسید، مصحف (= قرآن) در کنار داشت. چون او را بشارت خلافت دادند، مصحف فراز^{۱۸۴} کرد و گفت: بدرود باش که دیگر میان من و تو اتفاق ملاقات نخواهد افتاد. پس مهم ملک را ضبط کرد و حجاج را امارت^{۱۸۵} داد تا چندین هزار کس از صحابه و تابعان بکشت و کرد آنچه کرد. و نیز یکی گوید که: من از عبد الملک شنیدم که: پیش از ایام خلافت، من، پیرامن زرع^{۱۸۶} مردم نگشتمی، از بیم آن که مبدا خوشه گندمی زیر پای من سترده شود. امروز نامه حجاج رسیده است که خلقی کثیر از مسلمانان را کشته است و جواب خون ایشان، روز قیامت مرا می باید داد.

عوفی - جوامع الحکایات

دوگانه

شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد، مهمان پذیر، عنان گیر، کیسه پرداز، غریب نواز و خرج او از کیسه کسب خود بودی نه از خلل مال مظلومان؛ چنانچه اهل روزگار راست. چه؛ دودی از مطبخشان آن گه برآید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند، و نانی بر خوانچه خویش آن گه نهند که آب در بنیاد خانه صد بی گناه بندند. مشتی نمک به دیگشان آن گه رسد که خرواری بر جراحت درویشان افشانند. دو چوب هیمة به آتشدان شبان وقتی درآید که دویست چوبدستی بر پهلوی عاجزان مالند ... وقتی دوستی عزیز در خانه او نزول کرد. به انواع اکرام

۱۸۴. بست.

۱۸۵. حکومت.

۱۸۶. زراعت، کشاورزی.

و بزرگداشت به پیشباز رفت و آنچه مقتضای حال بود از تعهد و دلجویی تقدیم نمود. چون از تناول طعام پیرداختند، میزبان بر سبیل اعتذار^{۱۸۷}، از تعذر^{۱۸۸} شراب حکایت کرد و گفت: شک نیست که آیینۀ زنگارخورده عیش را صیقلی چون شراب نیست و طبع وحشتزده را مونسى ازو بهتر نه. و با این همه از آنچه درین شبها با دوستان صرف کرده‌ایم یک شیشه صرف باقی است اگر رغبتی هست ... مهمان گفت: «الْجود بِالْمَوْجود غایة الجود»، حکم تو راست. میزبان پسر را فرمود که برو و فلان شیشه را که فلان جای نهاده است بیار. پسر بیچاره به حَوْلِ چشم مبتلی بود. برفت. چون چشمش بر شیشه آمد عکس آن در آیینۀ کژنمای بصرش دو حجم نمود. به نزدیک پدر آمد که شیشه دو است کدام یک آرم؟ پدر دانست که حال چیست. اما از شرم روی مهمان، عرقش بر پیشانی آمد تا مگر او را خیال آمد که بدیگر یک ضمت^{۱۸۹} کرده است و او را به کم‌خردی و دون‌همتی منسوب دارد. هیچ چاره ندانست جز آن که پسر را گفت: از دوگانه یکی بشکن و دیگری بیار. پسر به حکم اشارت پدر سنگی بر شیشه زد، بشکست. چون دیگری نیافت غایب و خاسر بازآمد و حکایت حال بازگفت. مهمان را معلوم شد که خلل در بصر پسر بود نه در نظر پدر.

سعد الدین وراوینی - مرزبان‌نامه

قرن هفتم

۱۸۷. عذرخواهی.

۱۸۸. سختی.

۱۸۹. بخل.

جلسه شانزدهم

متون نظم و نثر فارسی (۶)

اهداف درس.....	۱۴۰
متون نظم و نثر فارسی (۶).....	۱۴۰
عقاب.....	۱۴۰
فاتحان گوزپشت.....	۱۴۶
ایران.....	۱۴۸

اهداف درس

در این درس دانشجو با روش‌های تحلیل متن ادبی آشنا می‌شود و با تمرین‌های عملی روی متون منظوم و منثور پارسی، نحوه برخورد دقیق و درست با کلیه متون ادبی (سنتی، نو، نظم و نثر) را می‌آموزد. تمرین‌های مکرر درس در واقع برای تثبیت مطالب در ذهن و گسترش دامنه واژگانی دانشجو است. مراحل عمده در آشنایی و تسلط دانشجو بر متون ادبی عبارت‌اند از:

مرحله اول: فهم لغات؛

مرحله دوم: فهم ترکیبات؛

مرحله سوم: فهم تعبیرات؛

مرحله چهارم: حل نکات دستوری و نحوی؛

مرحله پنجم: فهم تلمیحات ادبی، عرفانی، تاریخی و ...؛

مرحله ششم: آشنایی اجمالی با نویسنده و کتاب (شامل قرن، قالب، محتوا و ...).

بنا بر این دانشجو با کسب این مهارت، می‌تواند در هر کجا متنی منظوم یا منثور را دید، بر اساس همین الگو آن را رمزگشایی و معنا کند.

متون نظم و نثر فارسی (۶)

عقاب

گشت غمناک دل و جان عقاب

چو از او دور شد ایام شباب^{۱۹۰}

دید کش دور به انجام رسید

آفتابش به لب بام رسید

باید از هستی دل بگیرد

ره، سوی کشور دیگر گیرد

صبحگاهی ز پی چاره کار

گشت بر باد سبک^{۱۹۱} سیر، سوار

گلّه کاهنگ چرا داشت به دشت

ناگه از وحشت، پُرولوله گشت

۱۹۰. جوانی.

۱۹۱. سریع.

وان شبان، بیم‌زده دل‌نگران
 شد پی برّه نوزاد، دوان
 کبک در دامن خاری آویخت
 مار پیچید و به سوراخ گریخت
 آهو استاد و نگه کرد و رمید
 دشت را خطّ غباری بکشید
 لیک صیاد سر دیگر داشت
 صید را فارغ و آسوده گذاشت
 چاره مرگ نه کاری است حقیر
 زنده را دل نشود از جان سیر
 صید هر روز به چنگ آمد زود
 مگر آن روز که صیاد نبود
 آشیان داشت در آن دامن دشت
 زاغی زشت و بداندام و پلشت^{۱۹۲}
 سنگ‌ها از کف طفلان خورده
 جان ز صد گونه بلا دربرده
 سال‌ها زیسته افزون ز شمار
 شکم آگنده ز گند و مردار
 بر سر شاخ، ورا دید؛ عقاب
 ز آسمان سوی زمین شد به شتاب
 گفت: کای دیده ز ما بس بیداد
 با تو امروز مرا کار افتاد
 مشکلی دارم اگر بگشایی
 بکنم هرچه تو می‌فرمایی
 گفت: ما بنده درگاه توایم
 تا که هستیم، هواخواه توایم
 بنده آماده بود، فرمان چیست؟
 جان به راه تو سپارم، جان چیست؟

دل چو در خدمت تو شاد کنم
ننگم آید که ز جان یاد کنم
این همه گفت ولی با دل خویش
گفت و گویی دگر آورد به پیش:
کاین ستمکار قوی پنجه کنون
از نیازست چنین زار و زبون
لیک ناگه چو غضبناک شود
زو حساب من و جان پاک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد
حَزْم را باید از دست نداد
در دل خویش چو این رأی گزید
پر زد و دورترک جای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب
که مرا عمر، حُبابی است بر آب
راست است این که مرا تیزیر است
لیک پروازِ زمان تیزتر است
من گذشتم به شتاب از در و دشت
به شتاب ایام از من بگذشت
گرچه از عمر دلِ سیری نیست
مرگ می آید و تدبیری نیست
من و این شوکت و این شه پر و جاه
عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟!
تو بدین قامت و بال ناساز
به چه فن یافته ای عمر دراز؟!
پدرم از پدر خویش شنید
که یکی زاغِ سیه رویِ پلید
با دو صد حيله به هنگام شکار
صد ره از چنگش کردست فرار

پدرم نیز به تو دست نیافت
 تا به منزلگه جاوید شتافت
 لیک هنگام دم بازپسین
 چو تو بر شاخ شدی جایگزین
 از سر حسرت با من فرمود
 کاین همان زاغ پلید است که بود
 عمر من نیز به یغما رفته است
 یک گل از صد گل تو نشکفته است
 چیست سرمایه این عمر دراز؟
 رازی این جاست تو بگشای این راز
 زاغ گفت: ار تو در این تدبیری
 عهد کن تا سخنم بپذیری
 عمرتان گر که پذیرد کم و کاست
 دگری را چه گنه کاین ز شماست
 ز آسمان هیچ نیایید فرود
 آخر از این همه پرواز چه سود؟
 پدر من که پس از سیصد و اند
 کان اندرز بُد و دانش و پند
 بارها گفت که بر چرخ اثیر
 بادها راست، فراوان تأثیر
 بادها کز زبرِ خاک وزند
 تن و جان را نرسانند، گزند
 هرچه از خاک شوی بالاتر
 باد را بیش گزند است و خطر
 تا بدان جا که بر اوج افلاک
 آیت مرگ بود؛ پیک هلاک
 ما از آن سال بسی یافته‌ایم
 کز بلندی، رخ برتافته‌ایم^{۱۹۳}

زاغ را میل کند دل به نشیب^{۱۹۴}
عمر بسیارش از آن گشته نصیب
دیگر این خاصیت مردار است
عمر مردارخوران بسیار است
گند و مردار بهین^{۱۹۵} درمان است
چاره درد تو زان آسان است
خیز و زین بیش ره چرخ مپوی
طعمه خویش بر افلاک^{۱۹۶} مجوی
ناودان جایگهی سخت نکوست
به از آن کنج حیاط و لب جوست
من که صد نکته نیکو دانم
راه هر برزن و هر کو دانم
خانه اندر پس باغی دارم
واندر آن گوشه سراغی دارم
خوان گسترده الوانی هست
خوردنی‌های فراوانی هست
آنچه زان زاغ چنین داد سراغ
گندزاری بود اندر پس باغ
بوی بد رفته از آن تا ره دور
معدن پشه، مقام زنبور
نفرتش گشته بلای دل و جان
سوزش و کوری دو دیده از آن
آن دو همراه رسیدند از راه
زاغ بر سفره خود، کرد نگاه
گفت خوانی که چنین الوان^{۱۹۷} است

۱۹۴. پستی.

۱۹۵. بهترین.

۱۹۶. آسمان‌ها.

۱۹۷. رنگارنگ.

لایق محضر این مهمان است

می‌کنم شکر که درویش نیم

خجل از ماحضر^{۱۹۸} خویش نیم^{۱۹۹}

گفت و بنشست و بخورد از آن گند

تا بیاموزد از او مهمان پند

عمر در اوج فلک برده به سر

دم زده در نفس بادِ سحر

ابر را دیده به زیر پر خویش

حیوان را همه فرمانبر خویش

بارها آمده شادان ز سفر

به رهش بسته فلک طاق^{۲۰۰} ظفر

سینه کبک و تَدَرُو و تیهو

تازه و گرم شده، طعمه او

اینک افتاده بر این لاشه و گند

باید از زاغ بیاموزد پند

بوی گندش دل و جان تافته بود

حال بیماری دق یافته بود

دلش از نفرت و بیزاری ریش

گیج شد، بست دمی دیده خویش

یادش آمد که بر آن اوج سپهر

هست پیروزی و زیبایی و مهر

فرّ و آزادی و فتح و ظفر است

نفس خرم باد سحر است

دیده بگشود و به هر سو نگریست

دید گردش اثری زینها^{۲۰۱} نیست

۱۹۸. آنچه که حاضر است.

۱۹۹. نیستم.

۲۰۰. آسمان.

۲۰۱. از اینها

آنچه بود از همه سو خواری بود

وحشت و نفرت و بیزاری بود

بال بر هم زد و برجست زجا

گفت کای یار ببخشای مرا

سال‌ها باش و بدین عیش بناز

تو و مردار و تو عمر دراز

من نیم درخور این مهمانی

گند و مردار، تو را ارزانی

گر در اوج فلکم باید مرد

عمر در گند به سر نتوان برد

شه‌پر شاه هوا، اوج گرفت

زاغ را دیده بر او مانده شگفت

سوی بالا شد و بالاتر شد

راست با مهرِ فلک همسر شد

لحظه‌ای چند بر این لوح کبود^{۲۰۲}

نقطه‌ای بود و دگر هیچ نبود

پرویز ناتل خانلری - شاعر معاصر

فاتحان گوژپشت

ما فاتحان قلعه‌های فخر تاریخیم،

شاهدان شهرهای شوکت هر قرن.

ما یادگار عصمت غمگین اعصاریم^{۲۰۳}.

ما راویان قصه‌های شاد و شیرینیم.

قصه‌های آسمان پاک،

نور جاری، آب.

سرد تاری، خاک.

قصه‌های خوش‌ترین پیغام.

از زلال جویبار روشن ایام.

۲۰۲. آسمان.

۲۰۳. دوران‌ها، عصرها.

قصه‌های دست گرم دوست در شب‌های سرد شهر.

ما کاروان ساغر و چنگیم.

لولیان چنگمان، افسانه‌گویِ زندگی‌مان. زندگی‌مان شعر و افسانه.

ساقیان مست و مستانه

هان، کجاست؟

پایتخت قرن؟

ما برای فتح می‌آییم،

تا که هیچستانش بگشاییم

این شکسته چنگِ دل تنگِ محال‌اندیش

نغمه‌پردازِ حریمِ خلوتِ پندار،

جاودان پوشیده از اسرار،

چه حکایت‌ها که دارد روز و شب با خویش!

ای پریشان‌گویِ مسکین! پرده دیگر کن!

پورِ دستان^{۲۰۴} جان ز چاه نابردار درنخواهد برد،

مُرد، مُرد او مُرد،

داستان پورِ فرخ زاد را سر کن

آن که گویی ناله‌اش از قعر چاهی ژرف می‌آید

نالد و موید،

موید^{۲۰۵} و گوید:

«آه، دیگر ما

فاتحان گوژپشت و پیر را مانیم

بر^{۲۰۶} به کشتی‌های موج بادبان از کف

دل به یادِ بره‌هایِ فره‌ی در دشتِ ایامِ تهی، بسته

تیغ‌هامان زنگ خورد و کهنه و خسته،

کوس‌هامان جاودان خاموش،

تیرهامان بال بشکسته.

۲۰۴. رستم.

۲۰۵. گریه می‌کند.

۲۰۶. پهلو.

ما، فاتحان شهرهای رفته بر بادیم،
با صدایی ناتوان تر زان که بیرون آید از سینه،
راویان قصه‌های رفته از یادیم.
کس به چیزی، یا پشیزی، برنگرد سکه‌ها مان را
گویی از شاهی است بیگانه،
یا ز میری دودمانش منقرض^{۲۰۷} گشته.
گاه‌گه بیدار می‌خواهیم شد زین خواب جادویی،
همچو خواب هم‌گنان غار،
چشم می‌مالیم و می‌گوییم: آنکه طرفه^{۲۰۸} قصر زرنگارِ صبحِ شیرین کار
لیک بی‌مرگ است دقیانوس
وای، وای، افسوس»

تهران مهر ۱۳۳۶
مهدی اخوان ثالث (م. امید)
شاعر معاصر

ایران

ز پوچ جهان هیچ اگر دوست دارم
تو را، ای کهن‌بوم و بر، دوست دارم
تو را، ای کهن‌پیر جاوید برنا
تو را دوست دارم، اگر دوست دارم
تو را، ای گران‌مایه، دیرینه ایران
تو را ای گرامی‌گهر دوست دارم
تو را، ای کهن‌زاد بومِ بزرگان
بزرگ‌آفرین نامور، دوست دارم
هنروار اندیشه‌ات رخشد و من
هم اندیشه‌ات، هم هنر دوست دارم
اگر قول افسانه، یا متن تاریخ
و گر نقد و نقلِ سیرِ دوست دارم

۲۰۷. از بین رفته.

۲۰۸. عجیب.

به جان پاک پیغمبرِ باستان
 که پیری است روشن‌نگر دوست دارم
 سه نیکش بهین‌رهنمای جهان است
 مفیدی چنین مختصر دوست دارم
 نه گشت و نه دستور گشتن به کس داد
 ازین روش، هم معتبر دوست دارم
 من آن راستین‌پیر را، گرچه رفته ست
 از افسانه آن سوی‌تر، دوست دارم
 هم آن پورِ بیداردل بامدادت
 نشابوری هورفر^{۲۰۹} دوست دارم
 شهیدانِ جانباز و فرزانه‌ات را
 که بودند فخرِ بشر دوست دارم
 هم افکارِ پر شورشان را، که اعصار
 از آن گشته زیر و زبر دوست دارم
 هم آثارشان را، چه پند و چه پیغام
 و گر چند، سطری خبر، دوست دارم
 همه شاعرانِ تو و آثارشان را
 به پاکی نسیمِ سحر دوست دارم
 ز فردوسی، آن کاخ افسانه کافراخت
 در آفاقِ فخر و ظفر دوست دارم
 ز خیام، خشم و خروشی که جاوید
 کند در دل و جان اثر، دوست دارم
 ز عطار، آن سوز و سودای پردرد
 که انگیزد از جان شرر دوست دارم
 وز آن شیفتهٔ شمس، شور و شراری
 که جان را کند شعله‌ور دوست دارم

۲۰۹. مانند هور، خورشید.

ز سعدی و از حافظ و از نظامی
همه شور و شعر و سَمَر^{۲۱۰} دوست دارم
خوشا رشت و گرگان و مازندران
که شان همچو بحر^{۲۱۱} خزر دوست دارم
خوشا حوزه شربِ کارون اهواز
که شیرین ترش از شکر دوست دارم
فری آذر آبادگانِ بزرگ
من آن پیشگامِ خطر دوست دارم
صفاهانِ نصفِ جهان تو را من
فزون تر ز نصفِ دگر، دوست دارم
خوشا خطّه نخبه‌زای خراسان
ز جان و دل آن پهنه‌ور دوست دارم
زهی شهرِ شیرازِ جنت طرازت
من آن مهدِ ذوق و هنر دوست دارم
بر و بومِ کُرد و بلوچ تو را چون
درختِ نجابتِ ثمر، دوست دارم
خوشا طرفِ کرمان و مرز جنوب
که شان خشک و تر، بحر و بر دوست دارم
من افغان هم‌ریشه‌مان را که باغی‌ست
به چنگِ بتر از تتر^{۲۱۲} دوست دارم
کهن‌سُغد و خوارزم را، با کویرش
که شان باخت دوده قجر دوست دارم
عراق و خلیج تو را، چون ور از رود
که دیوار چین راست در، دوست دارم
هم اران و قفقازِ دیرینه‌مان را
چو پوری سرای پدر دوست دارم

۲۱۰. افسانه.

۲۱۱. دریا.

۲۱۲. مغولان.

چو دیروز افسانه، فردای رؤیات
به جان این یک و آن دگر دوست دارم
و لیکن از این هر دو، ای زنده، ای نقد
من امروز تو، بیش تر دوست دارم
تو در اوج بودی، به معنا و صورت
من آن اوج قدر و خطر را دوست دارم
دگر باره بر شو به اوج معانی
که ت این تازه رنگ و صور دوست دارم
نه شرقی، نه غربی، نه تازی شدن را
برای تو، ای بوم و بر دوست دارم

اخوان ثالث - شاعر معاصر

جلسه هفدهم

متون نظم و نثر فارسی (۷)

- ۱۵۴.....دنیای رنگین خیال
- ۱۵۵.....لطیفه
- ۱۵۵.....آموزگار درس‌های شگفت
- ۱۵۶.....سفر به خیر
- ۱۵۶.....داننده راز
- ۱۵۸.....لطیفه
- ۱۵۸.....قامت تمنّا

متون نظم و نثر فارسی (۷)

دنیای رنگین خیال

اما بوستان، خود دنیایی دیگر است. دنیایی است که آفریده خیال شاعریست و ازین روست که در آن انسان چنان که باید باشد، و نه آن گونه که هست، چهره می‌نماید. درین دنیای رنگین خیالی، زشتی و بدی بی‌رنگ و رونق است. آنچه درخشندگی و جلوه دارد، نیکی و زیبایی است. در چنین وضعی است که انسان به اوج مقام آدمیت برمی‌آید و از هرچه پستی و نامردی است، پاک می‌شود. یک جوانمرد که خود تنگدست است برای آن که زندانی بی‌نوابی را از بند طلبکار خلاص کند، ضامن او می‌شود. بعد او را فرار می‌دهد و خودش سال‌ها به جای او در زندان می‌ماند. دیگری که یک دزد را از دستبرد به خانه همسایه، محروم می‌کند، پنهانی و ناشناس او را در خانه خویش می‌برد و رخت و کالای خود را بر دست او به غارت می‌دهد تا دزد بینوا را به کلی تهی‌دست باز نگردانیده باشد. در حقیقت آن مرد خدا که در بینوایان هوگو شمعدان‌های نقره را به ژان والژان می‌دهد، هنوز می‌تواند از این جوانمردان بوستان، درس اخلاق و نیکی بیاموزد.

در این دنیایی که سعدی در بوستان خویش، نقش آن را ریخته است هیچ چیز بی‌رونق‌تر و بی‌جلوه‌تر از بدی و زشتی نیست. سعدی می‌کوشد که هر چیز که زشتی و بدیست از عرصه این جهان بزدايد و در همه جهان جز نیکی و زیبایی چیزی باقی نگذارد. از این روست که حتی شیربان و ستمکاران وی نیز از گرایش به نیکی خالی نیستند و با یک پند از راه خطا باز می‌آیند و به عدالت عشق می‌ورزند. تواضع، قناعت، رضا، احسان و تربیت است که این دنیای بوستان را از هرچه زشتی است، پاک می‌کند و سپس می‌آید که پرتوی از زیبایی بر آن می‌افکند و آن را مثل شعر درخشان می‌کند و رنگ و جلوه‌ای تمام بدان می‌بخشد. در سراسر این دنیا که آفریده ذوق و خیال شعر است، انسان حضور خدا را حس می‌کند. تزلزل و بی‌ثباتی دنیا، او را نیز مثل خیام نگران می‌دارد و او نیز مثل خیام حرکت بی‌نشان اجزای خاک‌خورده انسان را در زیر پای خویش احساس می‌کند. اما در ورای تغییر این دنیای فناپذیر صورت، وی دنیای معنی را که باقی و جاوید و فناپذیر است، کشف می‌کند و در آن باره هیچ تزلزل و تردید ندارد. ترس از مرگ، ترس از گناه و ترس از دوزخ، او را می‌لرزاند و این همه او را از دنیای انسان‌ها به سوی خدا می‌کشاند. در نیایش این خدایی که در بوستان، خیلی بیش‌تر از دنیای محسوس ما تأثیر و نظارت دارد، لحن سعدی آکنده^{۲۱۳} است از نیاز و امید.

این نیاز و امید هم توبه و مناجات شیخ را چنان دردناک و پرسوز می‌کند که قلب هر خداجویی را از ترس و ندامت سرشار می‌کند.

بیا تا برآریم دستی ز دل

که نتوان برآورد فردا ز گل

خدایا به حرمت که خوارم مکن

به دُل گُنه، شرمسارم مکن

فقیرم به جرمِ گناهَم مگیر

غنی را ترحم بود، بر فقیر

زرین کوب - با کاروان حله

محقق و نویسنده معاصر

لطیفه

جویی گفت: من و مادرم هر دو منجم ماهریم که در حکم ما خطا واقع نمی‌شود، گفتند: این بزرگ دعوی‌ای است. از کجا می‌گویی؟

گفت: از آن جا که چون ابری برآید، من می‌گویم باران خواهد کرد و مادرم گوید نخواهد کرد. البته یا آن شود که من گویم و یا آن شود که او گوید.

علی صفی - قرن نهم

آموزگار درس‌های شگفت

تو ای آموزگار بزرگ درس‌های شگفت من! ای که دست کینه‌توزِ مرگ در آن حالِ عطش، به نوشیدن جرعه‌هایی از چشمه جاوید درون پر از عجایب، در پیمانه‌های زرین کلمات می‌ریختی و مرا بی‌تاب کرده بود؛ در این کویر سوخته پر هول تنها رها می‌کردی. ای که به من آموختی عشقی فراتر از انسان و فروتر از خدا نیز هست و آن «دوست داشتن» است و آن آسمان پرافتاب و زیبای «ارادت» است و آن بی‌تابی پرنیاز و دردمندِ دو روح خویشاوند است. آشناییِ دو تنهایِ سرگردانِ بی‌پناه، در غربتِ پر هراس و خفقان‌آور این عالم است که عالمیان همه هم‌زبانان و هم‌وطنان هم‌اند. برادران و خواهران هم‌اند و در خانه خویش‌اند و بر دامن زمین، مادر خویش و در سایه زمان، پدر خویش که زادگان زمین و زمانه‌اند و ساکنان خاک و پروردگان چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش. آرام و شادند. سپرند و سیراب‌اند و خوش‌اند و خوش‌بخت‌اند. اما تو، به من آموختی که آنچه دو روح خویشاوند را در غربت^{۲۱۴} این آسمان و زمین بی‌درد، دردمند می‌دارد و نیازمند بی‌تاب یکدیگر می‌سازد، دوست داشتن است. من در نگاه تو، ای خویشاوند بزرگ من، ای که در سیمایتِ هراس غربت پیدا بود و در ارتعاشِ پر اضطرابِ سخت شوقِ فرارِ پدیدار، دیدم که تبعیدی این زمینی و قربانی معصوم این زمان. و من در آن تیغه مرموز و ناپیدای نگاه تو خواندم که تو نیز ای «در وطن خویش غریب» هم‌وطن منی و ما ساکنان سرزمینِ دیگریم و بیهوده این جا آمده‌ایم و من چهره آشنای تو را در انبوه قیافه‌های راحت و بی‌اضطرابِ خلاق باز شناختم و محتاج تو شدم. هوایِ دوست داشتن، فضای خالیِ جانم را سرشار کرد و در «داشتن تو» آرام گرفتم و در تصور «بودن تو» در این غربت آسودم. و تنهاییِ دردناک در انبوه جمعیت را و سکوتِ رنج‌آور در بحبوحه هیاهو را و بی‌کسیِ هراس‌آور در ازدحام همه کس را و اسارت در دیگران را و پنهان شدن در خویشتن را و خفقانِ نگفتن‌ها را و عقده‌نویشتن‌ها را و مجهول ماندن در پس پرده زشت آوازه‌ها را، با تسلیتِ مقدس و اعجازگرِ این که «می‌دانستم تو هستی» در خود فرو می‌خوردم و در زیر این آوار غم، بر پا می‌ایستادم. اکنون تو با مرگ رفته‌ای و من، این جا، تنها به این امید دم می‌زنم که با

هر «نفس» گامی به تو نزدیک‌تر می‌شوم و ... این زندگانی من است.

دکتر شریعتی - کویر

معاصر

سفر به خیر

- «به کجا چنین شتابان؟»

گون از نسیم پرسید.

- «دل من گرفته زین جا،

هوس سفر نداری

ز غبار این بیابان؟»

- «همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته‌پایم ...»

- «به کجا چنین شتابان؟»

- «به هر آن کجا که باشد به جز این سرا سرایم.»

- «سفرت به خیر! اما، تو و دوستی خدا را

چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی،

به شکوفه‌ها، به باران،

برسان سلام ما را.»

شفیعی کدکنی - معاصر

دانندهٔ راز

حافظ، شاعر یگانه است در زبان فارسی. دیّاری^{۲۱۵} تا کنون نتوانسته است نظیر عالمی را که او به نیروی کلمات آفریده است، بیافریند. این عالم شگفت‌انگیز چیست؟ در طی شش قرن، هزاران هزار تن شعرهای او را خوانده‌اند، سر تکان داده و به فکر فرو رفته‌اند، انبساط و آرامش یافته‌اند، او را لسانُ الغیب و کلامش را سحرِ حلال نامیده‌اند؛ اما هنوز که هنوز است، از راز او پرده بر گرفته نشده است.

دیوان او، چون قصری است که پنجره‌های رنگارنگ و نقش و نگارها و چراغ‌ها و غرفه‌ها و عشرتگاه‌ها و محراب‌هایش آن را به صورت مکانی افسانه‌ای درآورده است. در این قصر بدیع، طبیعی با مصنوع، فلز با گل، آب با بلور، کاشی با گیاه و جواهر با عطر ترکیب شده است و از همه عجیب‌تر، هوایی است که در آن شناور است، ورزشی سحرآمیز، جوّی مست‌کننده و بخورآگین که مجموع اشیا را در بر می‌گیرد و به همهٔ آن‌ها

سیلان^{۲۱۶} و طپشی می‌بخشد. اگر بتوان پیکر رقاصه‌ای را تصور کرد که در آن واحد، موسیقی و رقص و عطر و رنگ‌های قوس و قرچی از خود بیفشاند، تجسمی از غزل حافظ است.

حافظ تنها کسی است که تعارض‌ها را آشتی داده و طبایع مخالف را در کنار هم نشانیده: بی‌دین و دیندار، عارف و عامی، ستمگر و ستمکش، مرد و نامرد، همگی دست به سوی او دراز کرده و از او تسلی گرفته‌اند. غزل‌های او، هم بر سر منبر خوانده شده است و هم در مجالس فسق. مانند هاتِفِ معبدِ دلف، هر حاجتمندی [که] از او سؤالی کرده است، به مقتضایِ جان خود جوابی شنیده. شعر او از یکسو مورد تعبیرهای متضاد و گوناگون قرار گرفته و هر فرد یا فرقه‌ای، موافقِ حالِ خویش، برای آن، مفهومی جسته و از سوی دیگر، اکثریت بی‌شمار، بدون کنجکاو و چون و چرا، با صدق و اعتماد، خود را به موسیقیِ دلنواز افسون‌کنندهٔ آن سپرده‌اند، چه در آن معنایی بیابند و چه نیابند.

چنین می‌نماید که از همان آغاز، این جنبهٔ خاص شعر حافظ از نظرها پنهان نمانده. جامع^{۲۱۷} دیوانش که از زمان او دور نبود، در مقدمهٔ خود نوشته است:

با موافق و مخالف به طنّازی و رعنائی درآویخته و در مجلسِ خواص و عوام و خلوت‌سرای دین و دولت، با شاه و گدا و عالم و عامی بزم‌ها ساخته و در هر مقامی شَغَب^{۲۱۸} ها آمیخته و شورها انگیخته.

در واقع، پدید آمدن حافظ، خود یکی از وقایع حیرت‌انگیز تمدن ایران است. دوره‌ای که همهٔ عوارض نابرابری را در خود جمع داشته، ناگهان فرزندی چون او را به دنیا آورده. این دوره که از حیث سبک‌مایگی و آشفستگی، کمتر در تاریخ ایران نظیری یافته، انحطاط را در همهٔ شئون خود راه داده بود: در اخلاق، در نحوهٔ اندیشیدن و بیان کردن، در فرمانروایی و فرمانبرداری ... هر گوشه از خاک ایران در پنجهٔ امیری اسیر بوده، حتی قریه‌هایی چون ابرقو و میبد - که امروز بخش‌های کوچکی بیش نیستند - حکومتِ خودمختاری می‌داشته‌اند. خونریزی و خیانت و غدر و توطئه - برای احرازِ قدرت - در میان پدر و پسر، برادر و خواهر، زن و شوهر، امر رایجی بوده و گویی نمکِ حکمرانی به شمار می‌رفته.

پدید آمدن حافظ را در این دوران، ناگزیر باید بدین‌گونه توجیه کرد که عهدهٔ چند صد سالهٔ ایران پخته گردیده و در وجود او گشوده شده. حوادثی که بر سر این کشور گذشته بود، جوهرِ خود را از لابه‌لای رسوب قرون، به صورت غزل‌های او فرو چکانیده است. حافظ اگر بزرگ‌ترین کتاب شعر را در فارسی به وجود نیاورده باشد (برای آن که دو اثر پهناور، یکی شاهنامه و دیگری مثنوی در آن زبان هست)، باز می‌توان گفت که خالص‌ترین و عجیب‌ترین و به کمال رسیده‌ترین، دیوان‌ها را از خود به جای نهاده. صفتِ «شاعرِ سحر» که خود به خویش داده است، عاری از هرگونه اغراق در حق او، و تنها در حق او صدق می‌کند.

حافظ بیش از هر شاعر دیگر بر ارزش و گوهرِ کلام واقف بوده. کلمه به مفهوم آسمانی آن در نزد او تصور می‌شده و وی را این اعتقاد حاصل بوده، که اگر کلمه چنان که باید به کار برده شود، از تأثیر معجزه برخوردار خواهد گشت. بزرگ‌ترین سرمشقِ حافظ در سخن‌سرایی قرآن بوده است. به پیروی از شیوهٔ قرآن

۲۱۶. جریان.

۲۱۷. جمع‌کننده.

۲۱۸. حيله.

می‌کوشیده است تا سخنش نمونه‌ی اعلی و آرمانی بیان مقصود گردد. می‌دانیم که قرآن را از بر داشته و آن را به چهارده روایت می‌خوانده و مفسر و مدرّس آن بوده. به نظر می‌رسد که شیفتگی حافظ بر قرآن بیش از آنچه جنبه‌ی عقیدتی داشته باشد، جنبه‌ی زیبایی‌شناسی داشته، شیوایی کلام و فصاحت آن، او را می‌ربوده و طبعش را به سوی کمال بر می‌انگیخته.

محمد علی اسلامی ندوشن - ماجرای ... حافظ

نویسنده و محقق معاصر

لطیفه

شاعری، در مدح خواجه‌ای بخیل، قصیده‌ای بگفت و برو خواند. هیچ صلیه نداد. یک هفته صبر کرد و اثری ظاهر نشد. قطعاً تقاضایی بگفت و بگذرانید. خواجه التفات ننمود. پس از چند روز هجو کرد، خواجه به روی خود نیاورد. شاعر بیامد و بر در خانه او بنشست. چون خواجه بیرون آمد و او را چنان دید؛ گفت: ای شوخ چشم بی‌حیا، مدح گفתי هیچت ندادم، قطعاً تقاضایی آوردی پروا نکردم، هجو کردی به روی خود نیاوردم، دیگر به چه امیدی این جا نشسته‌ای؟ گفت: بدان امید که بمیری و مرثیه‌ات نیز بگویم!

خواجه بخندید و او را صله‌ای نیکو بخشید.

علی صفی

قامت تمنا

تو قامت بلند تمنّایی ای درخت
همواره خفته است در آغوش آسمان
بالایی ای درخت.
دست پر از ستاره و جانت پر از بهار
زیبایی ای درخت.
وقتی که بادها
گیسوی سبز فام تو را شانه می‌کنند
غوغایی ای درخت.
وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است
در بزم سرد او،
خنیاکر غمین آوایی ای درخت.
در زیر پای تو
این جا شب است و شب‌زدگانی که چشمان
صبحی ندیده است.
تو روز را کجا

خورشید را کجا
در دشتِ دیده، غرق تماشایی ای درخت.
چون با هزار رشته تو با جان خاکیان
پیوند می‌کنی؟
پروا مکن ز رعد
پروا مکن ز برق که بر جایی ای درخت.
سر برمکش ای رمیده که همچون امید ما؛
با مایی ای یگانه و تنهایی ای درخت.

سیاووش کسرائی

جلسه هجدهم

متون نظم و نثر فارسی (۸)

- ۱۶۲..... مرگ یزدگرد
- ۱۶۲..... حدیث رستم
- ۱۶۲..... زر و زور
- ۱۶۳..... کوهسار سپید
- ۱۶۵..... خون ایرج
- ۱۶۸..... لطیفه..
- ۱۶۸..... اموال مردم
- ۱۶۹..... نقالة الخطب
- ۱۶۹..... ساسانیان
- ۱۶۹..... آرد و قلم
- ۱۷۰..... عادیان!
- ۱۷۰..... زال و گاو
- ۱۷۱..... لطیفه..
- ۱۷۱..... زندان سرا

متون نظم و نثر (۸)

مرگ یزدگرد

یزدگرد سوم شاهزادهٔ ساسانی در مرو به آسیایی گریخت. آسیابان او را بکشت و در آب افکند ... و چنین گویند که: آسیابان او را شناخت، یزدگرد^{۲۱۹} وی را گفت: مرا مکش تا من تو را توانگر کنم، آسیابان گفت: چه چیز دهی؟ وی انگشتی داشت که نگین آن از یاقوت سرخ بود، و اندر جهان چنان نبود. او را داد. آسیابان گفت: این چه چیز است؟ مرا چهار درم سیم باید که مزد این آسیا هر روز چهار درم^{۲۲۰} سیم است، اگر مزد امروز بنه^{۲۲۱} مرا دهی تو را نکشم. یزدگرد گفت: ای بدبخت، این نگین به^{۲۲۲} از خراج پارس و کرمان است! آسیابان گفت: من خراج پارس و کرمان ندانم، مرا چهار درهم سیم باید و با وی چهار درهم نبود و آسیابان او را بکشت.

ترجمه تاریخ طبری - قرن چهارم

حدیث رستم

ابو القاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد، و بر نام^{۲۲۳} سلطان محمود کرد و چندین روز همی خواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد، بیش، چون او هست. ابو القاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه تو چند مرد چون رستم باشند؟ اما این دانم که خدا، خویشان را هیچ بنده دیگری چون رستم نیافرید ... این گفت و زمین بوسه داد و برفت. ملک محمود، وزیر را گفت: این مردک مرا به تعریض^{۲۲۴} دروغزن خواند، وزیرش گفت: نباید کشت؛ هرچند طلب کردند نیافتند ...

تاریخ سیستان - قرن چهارم

زر و زور

به دو چیز گیرند مر مملکت را

یکی پرنیانی یکی زعفرانی

یکی زرنام ملک برنشته

دگر آهن آبداده یمانی

که را بویه وصلت ملک خیزد

یکی جنبشی بایدهش آسمانی

۲۱۹. یزدگرد.

۲۲۰. درهم.

۲۲۱. خرج.

۲۲۲. بهتر است.

۲۲۳. به نام.

۲۲۴. کنایه زدن.

زبانی سخنگوی و دستی گشاده
 دلی همش کینه همش مهربانی
 که ملکت شکاریست کاو را نگیرد
 عقاب پرنده نه شیر ژيانی
 دو چیز است کاو را به بند اندر آرد
 یکی تیغ هندی دگر زرگانی
 به شمشیر باید گرفتن مر او را
 به دینار بستنش پای ار توانی
 که به بخت و شمشیر و دینار باشد
 نبایش تن سرو و پشت کیانی
 خرد باید آن جا و جود و شجاعت
 فلک مملکت کی دهد رایگانی؟

دقیقی طوسی

قرن چهارم

کوهسار سپید

الا ای برآورده چرخ بلند
 چه داری به پیری مرا مستمند
 چو بودم جوان برترم داشتی
 به پیری مرا خوار بگذاشتی
 همی زرد گردد گل کامکار
 همی پرنیان گردد از رنج، خار
 دوتایی شد آن سرو نازان به باغ
 همان تیره گشت آن فروزان چراغ
 پر از برف شد کوهسار سیاه
 همی لشکر از شاه بیند گناه
 به کردار مادر بُدی تا کنون
 همی ریخت باید به رنج تو خون
 وفا و خرد نیست نزدیک تو
 پر از رنجم از رأی تاریک تو

مرا کاش هرگز نپرورده‌ای
چو پرورده بودی نیازده‌ای
بنالم ز تو پیش یزدان پاک
خروشان، به سر بر، پراکنده خاک
ز پیری مرا تنگدل دید دهر
به من بازداد از گناهش دو بهر
چنین داد پاسخ سپهر بلند
که ای مرد گوینده بی‌گزند^{۲۲۵}
چرا بینی از من همی نیک و بد؟
چنین ناله از دانشی کی سزد؟
تو از من به هر باره‌ای برتری
روان را به دانش همی پروری
خور و خواب و رأی نشستن تو راست
به نیک و به بد راه جستن تو راست
بدین هرچه گفتی مرا راه نیست
خور و ماه از این دانش آگاه نیست
از آن خواه راحت که این آفرید
شب و روز و آیین دین آفرید
چو گوید بباش، آنچه خواهد بده است
کسی کو جزین داند آن بیهوده^{۲۲۶} است
من از آفرینش یکی بنده‌ام
پرستنده آفریننده‌ام
نگردم همی جز به فرمان اوی
نتابم همی سر ز پیمان اوی

فردوسی

قرن چهارم و پنجم

۲۲۵. آسیب.

۲۲۶. بیهوده.

خون ایرج

چو برداشت پرده ز پیش، آفتاب
 سپیده برآمد بیالود خواب
 دو بیهوده^{۲۳۷} را دل بدان کار، گرم
 که دیده بشویند هر دو ز شرم
 برفتند هر دو گرازان ز جای
 نهادند سر سوی پرده سرای
 چو از خیمه ایرج به ره بنگرید
 پر از مهر دل، سوی ایشان دوید
 بدو گفت تور، ار تو از ما کهی^{۲۳۸}
 چرا برنهادی کلاه مهی^{۲۳۹}
 تو را باید ایران و تخت کیان
 مرا بر در ترک، بسته میان
 برادر که مهتر به خاور به رنج
 به سر بر تو را افسر و زیر، گنج
 چنین بخششی کان جهانجوی کرد
 همه سوی کهتر پسر روی کرد
 چو از تور بشنید ایرج سخن
 یکی خوبتر پاسخ افکند بُن
 بدو گفت کای مهتر نامجوی
 اگر کام دل خواهی آرام جوی
 نه تاج کیی خواهیم اکنون نه گاه
 نه نام بزرگی نه ایران سپاه
 من ایران نه خواهیم نه خاور نه چین
 نه شاهی نه گسترده روی زمین

۲۳۷. مراد از دو بیهوده، سلم و تور برادران ایرج هستند.

۲۳۸. کوچک‌تری.

۲۳۹. بزرگ‌تری.

بزرگی که فرجام آن تیرگی است
بر آن مهتری بر بیاید گریست
سپهر بلند ار کشد زین تو
سرانجام خشت است بالین تو
مرا تخت ایران اگر بود زیر
کنون گشتم از تخت و از تاج سیر
سپردم شما را کلاه و نگین
مدارید با من ما نیز کین
مرا با شما نیست رأی^{۲۳۰} نبرد
نباید به من نیز دل رنجه کرد
زمانه نخواهم به آزارتان
دگر دور مانم ز دیدارتان
جز از کهتری نیست آیین من
نباشد جز از مردمی دین من
چو بشنید تور این همه سر به سر
به گفتارش اندر نیاورد سر
نیامدش گفتار ایرج پسند
نه نیز آشتی نزد او ارجمند
ز کرسی به خشم اندر آورد پای
همی گفت و می جَست هزْمان ز جای
یکایک برآمد ز جای نشست
گرفت آن گران کرسی زر به دست
بزد بر سر خسرو تاجدار
ازو خواست ایرج به جان زینهار
نیامد^{۲۳۱} گفت ایچ^{۲۳۱} ترس از خدای
نه شرم از پدر خود همین است رای

۲۳۰. قصد.

۲۳۱. هیچ.

مگش مر مرا، کت سرانجام کار
 بگیرد به خون منت روزگار
 مکن خویشتن را ز مردم کشان
 کزین پس نیابی تو از من نشان
 پسندی و همداستانی کنی
 که جان داری و جانستانی کنی
 بسنده کنم زین جهان گوشه‌ای
 به کوشش فراز آورم توشه‌ای
 میازار موری که دانه کش است
 که جان دارد و جان شیرین خوش است
 سیاه‌اندرون باشد و سنگدل
 که خواهد که موری شود تنگدل
 به خون برادر چه بندی کمر
 چه سوزی دل پیرگشته پدر
 جهان خواستی، یافتی، خون مریز
 مکن با جهاندار یزدان، ستیز
 سخن چند بشنید پاسخ نداد
 دلش بود پرخشم و سر پر ز باد
 یکی خنجر از موزه بیرون کشید
 سراپای او چادر خون کشید
 جهان‌ا بی‌وردی‌اش در کنار
 وز آن پس ندادی به جان زینهار
 نهانی ندانم تو را دوست کیست
 برین آشکارات باید گریست

فردوسی

قرن چهارم تا پنجم

لطیفه

یکی از حکمایان را گفتند: مَنگَرُ پس چشمان خود را بر هم نهاد؛ گفتند: مشنو. گوش‌های خود را بست؛ گفتند: سخن مگوی؛ دست بر دهان نهاد؛ گفتند: گفتند: گفت: این کار را نتوانم کرد!

فخر رازی - تفسیر کبیر

قرن ششم

اموال مردم

از طرف هارون الرشید، فضل، پسر یحیی برمکی به حکومت خراسان رفته بود و دو سال مانده، پس استعفا خواست و بیافت و به بغداد بازآمد. هارون خواست امیری به خراسان فرستد و علی بن عیسی بن ماهان را برگزید و در این باره، با یحیی به مشورت پرداخت. یحیی گفت: علی بن عیسی مردی دست‌دراز^{۲۳۲} و ستمگار است - و این در حالی بود که برمکیان مورد خشم و بی‌مهری هارون بودند - هارون به رغم قول یحیی، علی را به خراسان فرستاد. علی دست برگشاد و مال مردمان به افراط، غصب کردن گرفت ... و خراسان و ماوراء النهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و اصفهان و خوارزم و نیمروز و سیستان، بکند و بسوخت و آن مقدار مال و خواسته مردمان بگرفت که از حد و شمار بگذشت. پس، از آن مال هدیه‌ای ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و آن هدیه‌ها را به بغداد در میان آوردند: هزار غلام ترک بود، به دست هر یکی دو جامه رنگین ... غلامان بایستادند با این جامه‌ها، و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمدند؛ به دست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و انواع عطرها و عجایب شهرها و غلام هندو و صد کنیزک هندو به غایت^{۲۳۳} نیکورو و شال‌های قیمتی پوشیده، غلامان، تیغ‌های هندوی داشتند، ... و با ایشان پنج پیل^{۲۳۴} نر آورده بودند و دو ماده، همه آذین‌بسته و آراسته به جواهر بدخشی و پیروزه و اسبان گیلانی و دویست اسب خراسانی با جُل‌های زیبا و بیست عقاب و بیست شاهین ... و هزار اشتر آوردند: دویست با پالان و افسارهای ابریشمین. دیباها برکشیده، و پانصد هزار بلور از هر نوعی و بیست گردنبند گوهر؛ سخت قیمتی و سیصد شادروان^{۲۳۵}، و دویست خانه قالی ... چون این هدیه‌ها از برابر هارون بگذشت، روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل؟ یحیی گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسر من در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان! هارون از این جواب سخت طیره شد.

گویند: چون یحیی از حضور هارون بیرون آمد، جعفر و فضل پسران یحیی، پدر را گفتند: ما سخت بترسیدیم از آن سخن بی‌محابا^{۲۳۶} که خلیفه را گفتی. یحیی گفت: ای فرزندان ما از شدگانیم و کار ما به آخر آمده است.

تاریخ بیهقی

قرن چهارم تا پنجم

۲۳۲. تجاوز.

۲۳۳. نهایت.

۲۳۴. فیل.

۲۳۵. سرپرده.

۲۳۶. بدون ترس.

نقالة الحطب

از حرّان برفتیم، به شهری رسیدیم که قرول نام داشت. جوانمردی ما را به خانه خود مهمان کرد. چون در خانه وی درآمدیم عربی بدوی درآمد. نزدیک من آمد. شصت‌ساله بود و گفت: قرآن به من آموز.

قل أعوذ برب الناس ، او را تلقین می‌کردم و او با من می‌خواند. چون من گفتم من الجنة والناس ، گفت أرايت الناس نیز بگویم؟ من گفتم که آن سوره بیش از این نیست، پس گفت: آن سوره «نقالة الحطب» کدام است؟ و نمی‌دانست که اندر آن سوره، حمالة الحطب گفته است نه «نقالة الحطب» و آن شب چندان که با وی بازگفتم، قل أعوذ برب الناس یاد نتوانست گرفتن؛ مردی عرب شصت‌ساله!

ناصر خسرو - سفرنامه

قرن ششم

ساسانیان

گویند: یزدگرد شهریار که آخر ملوک^{۲۳۷} عجم^{۲۳۸} بود رسول فرستاد به امیر المؤمنین عمر که امروز در همه عالم درگاهی از درگاه ما انبوه‌تر نیست و خزانه‌ای از خزانه ما آبادان‌تر نیست و لشکری از لشکر ما دلیرتر نیست و چندان ساز و برگ که ما داریم، کس ندارد. امیر المؤمنین جواب بازفرستاد و گفت: بلی درگاه شما انبوه است و لیکن از دادخواهان و خزینه شما آبادان است و لیکن از مال یتیمان، و لشکر شما دایر است در نافرمانی و عصیان و این همه دلیل است بر بی‌دولتی شما. همچنان بود که امیر المؤمنین جواب داد

خواجه نظام الملک - سیاست‌نامه

قرن ششم

آرد و قلم

آورده‌اند که یکی از دبیران خلفای بنی عباس به والی مصر نامه می‌نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت شده و سخن می‌پرداخت؛ چون در ثمین و ماء معین^{۲۳۹}. ناگاه کنیزش درآمد و گفت: «در خانه آرد نماند.» دبیر چنان شوریده طبع و پریشان‌خاطر گشت که آن سیاق^{۲۴۰} سخن از دست بداد میدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که: «آرد نماند». چنان که این نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و از این کلمه که نوشته بود، هیچ خبر نداشت. چون نامه به خلیفه رسید و مطالعه کرد؛ چون بدان کلمه رسید، حیران فرو ماند و خاطرش آن را بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود. کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال را از او بازپرسید. دبیر خجل گشت و به راستی آن واقعه را در میان نهاد.

نظامی عروضی - چهار مقاله

۲۳۷. پادشاهان.

۲۳۸. فارس، غیر عرب.

۲۳۹. گوارا.

۲۴۰. شیوه، روش، سبک و سیاق سخن.

عادیان!

دوستی در سَمَر کتابی داشت

یک دو صفحه به پیش من برخواند

که فلان شخص در فلان تاریخ

به یکی بیت، بدره‌ای^{۲۴۱} بفشانند

و آن دگر پادشه به یک نکته

عالمی را فراز تخت نشاند

گفتم ای دوست تُرّهات^{۲۴۲} است این

این سخن بر زبان نشاید راند

آخر آن قوم عادیان بودند

که خود از نسلشان کسی بنماند

انوری - قرن ششم

زال و گاو

قصه‌ای یاد دارم از پدران

ز آن جهان دیدگان پُره‌ران

داشت زالی به روستای تکاو

مِه‌ستی‌نام دختری و سه گاو

نوعروسی چو سرو تر، بالان

گشت روزی ز چشم بد نالان

گشت بدرش چو ماه نو باریک

شد جهان پیش پیرزن تاریک

دلش آتش گرفت و سوخت جگر

که نیازی جز او نداشت دگر

زال گفتی همیشه با دختر:

پیش تو باد مردن مادر

از قضا گاو زالک از پی خُورد

پوز، روزی به دیگش اندر کرد

۲۴۱. کیسه زر.

۲۴۲. حرف‌های بیهوده.

ماند چو پای مقعد اندر ریگ

آن سر مرده ریگش اندر دیگ

گاو مانند دیوی از دوزخ

سوی آن زال تاخت از مطبخ^{۲۴۳}

زال پنداشت هست عزرائیل

بانگ برداشت از پی تحویل

کای مَقْلَموت^{۲۴۴} من نه مهستی‌ام

من یکی زال پیر مهنتی‌ام^{۲۴۵}

سنایی - حدیقه

قرن پنجم تا ششم

لطیفه

مردی در شهری، برای حاجتی به میان یکی از طوایف شاهسون رفت. چون گاه اذان گفتن رسید، به آواز بلند اذان گفت: یکی از شاهسونان که تا آن گاه اذان نشنیده بود؛ پرسید: این مرد چه می‌کند؟ گفتند: اذان می‌گوید. پرسید: این کار به گاوان و گوسفندان ما زیانی ندارد؟ گفتند: نه. گفت: پس هرچه می‌خواهد بگوید.

دهخدا - /مثال و حکم

معاصر

زندانسرا

تا جهانست از جهان اهل وفایی برنخاست

نیک‌عهدی برنیامد، آشنایی برنخاست

گویی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا

یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی برنخاست

از مزاج اهل عالم، مردمی کم جوی از آنک

هرگز از کاشانه کرکس، همایی برنخاست

باورم کن، کز نخستین روز عالم، تاکنون

در زمین مردمی، مردم گیایی برنخاست

۲۴۳. آشپزخانه.

۲۴۴. ملک الموت.

۲۴۵. رنج‌دیده.

میل در چشم اَمَل کِش، تا نبیند در جهان

کز جهان، تاریک‌تر زندانسرای برنخاست

خاقانی - قرن ششم

جلسه نوزدهم

متون نظم و نثر فارسی (۹)

- ۱۷۴..... جنگ مُفتیان
- ۱۷۷..... لطیفه..
- ۱۷۷..... یک سر و هزار سودا!
- ۱۷۸..... سیل شیر
- ۱۷۸..... لطیفه..
- ۱۷۸..... قلم.....
- ۱۷۹..... طوفان کربلا
- ۱۷۹..... کوچک و بزرگ
- ۱۸۰..... کوشش و الهام
- ۱۸۱..... مقام آزادی
- ۱۸۲..... لطیفه..
- ۱۸۲..... تبریک ولادت علی (علیه السلام)
- ۱۸۳..... نسل نو
- ۱۸۳..... آی آدم‌ها

متون نظم و نثر فارسی (۹)

جنگ مُفتیان

فقیهی کهن جامه تنگدست

در ایوان قاضی به صف برنشست

نگه کرد قاضی در او تیز تیز

معرف گرفت آستینش که خیز

ندانی که برتر مقام تو نیست؟

فروتر نشین یا برو یا بایست

نه هر کس سزاوار باشد به صدر

کرامت به جاه است و منزل به قدر

به جای بزرگان دلیری مکن

چو سرپنجه‌ات نیست شیری مکن

چو دید آن خردمند درویش رنگ

که بنشست و برخاست بختش به جنگ

چو آتش برآورد بیچاره، دود

فروتر نشست از مقامی که بود

فقیهان طریق جدل ساختند

«لَمْ» «لَا أُسَلِّم» درانداختند

گشادند بر هم درِ فتنه باز

به «لا» و «نَعَمْ» کرده گردن دراز

تو گفתי خروسان شاطر^۱ به جنگ

فتادند در هم به منقار و چنگ

فتادند در عقده‌ای پیچ پیچ

که در حل آن ره نبردند هیچ

کهن جامه در صف آخرین

به غرش درآمد چو شیر عَرین^۲

۱. خروس جنگی.

۲. جنگل.

بگفت ای صنادید^۱ شرع رسول
 به ابلاغ تنزیل و فقه و اصول
 دلایل قوی باید و معنوی
 نه رگ‌های گردن به حجت قوی
 مرا نیز چوگان لعب است و گوی
 بگفتند اگر نیک دانی بگوی
 پس آن‌گه به زانوی عزت نشست
 زبان برگشاد و زبان‌ها بیست
 به کلک^۲ فصاحت^۳ بیانی که داشت
 به دل‌ها چو نقش نگین برنگاشت
 سر از کوی صورت به معنی کشید
 قلم بر سر حرف دعوی کشید
 بگفتندش از هر کنار آفرین
 که بر عقل و طبع هزار آفرین
 سمند سخن تا به جایی براند
 که قاضی چو خر در وحل^۴ بازماند
 برون آمد از طاق و دستار خویش
 به اکرام و لطفش فرستاد پیش
 که هیبهات قدر تو نشناختم
 به شکر قدومت نپرداختم
 دریغ آیدم با چنین مایه‌ای
 که بینم تو را در چنین پایه‌ای
 معرف به دلداری آمد برش
 که دستار قاضی نهد بر سرش

۱. بزرگان.

۲. قلم.

۳. شیوایی.

۴. گرد.

به دست و زبان منع کردش که دور
منه بر سرم پای بند غرور
که فردا شود بر کهن میزبان
به دستار پنجه گزم سرگران
چو مولا خوانند و صدر کبیر
نمایند مردم به چشم حقیر
تفاوت کند هرگز آب زلال
گرش کوزه زرین بود یا سفال؟
خرد باید اندر بر مرد و مغز
نباید مرا چون تو دستار نغز^۱
کس از سربزرگی نباشد به چیز
کدو سربزرگ است و بی مغز نیز
بدین عقل و همت نخواهد کست
وگر می رود صد غلام از پست
نه منع به مال از کسی بهتر است
خرار جل اطلس بیوشد خر است
بدین شیوه مرد سخنگوی چست
به آب سخن کینه از دل بشست
دل آزرده را سخت باشد سخن
چو خصمت بیفتاد سستی مکن
چنان ماند قاضی به جورش اسیر
که گفت: «إِنَّ هَذَا لَيَوْمٌ عَسِيرٌ»^۲
وز آن جا جوان، روی همت بتاخت
برون رفت و بازش نشان کس نیافت
غریو از بزرگان مجلس بخاست
که گویی چنین شوخ چشم از کجاست؟

۱. خوب.

۲. به راستی که امروز روز سختی است.

نقیب^۱ از پیش رفت و هر سو دوید

که مردی بدین نعت و صورت که دید؟

یکی گفت از این نوع، شیرین نفس

در این شهر سعدی شناسیم و بس!

بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت

حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

سعدی - بوستان - قرن هفتم

لطیفه

شاعری مهمل گوی پیش دوستانش می گفت: چون به کعبه رسید، دیوان شعرم را برای تیمن و تبرک بر حجرالاسود مالیدم. ظریفی گفت: اگر به آب زمزم می شستی بهتر بودی.

جامی - بهارستان

قرن نهم

یک سر و هزار سودا!

بازرگانی شنیدم که ۱۵۰ بار شتر داشت و چهل بنده خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش درآورد. همه شب نیارمید از سخن های پریشان گفتن که: فلان انبار به ترکستان و فلان بضاعت در هندوستان است و این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان، ضمین. گاه گفتی: خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است. باز گفتی: نه که دریای مغرب مشوش است. سعدیا سفری دیگر در پیش است، اگر آن کرده شود بقیّت عمر خویش به گوشه ای بنشینم، گفتم: آن کدام سفر است؟ گفت: گوگرد پاری خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آن جا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و بُرد یمانی به پارس و از آن پس ترک تجارت کنم و به دگانی بنشینم! انصاف را ازین ماخلوفا چندان فرو گرفت که بیش طاقت گفتنش نماند. گفت: ای سعدی، تو هم سخنی بگوی از آن ها که دیده و شنیده ای، گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور

بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت: چشم تنگ دنیا دوست را

یا قناعت پر کند یا خاک گور!

سعدی - گلستان

قرن هفتم

۱. فرمانده.

سیل شیر

داشت شبانی رمه در کوهسار

پیر و جوان گشته از او شیرخوار

شیر که از بز به سبو ریختی

آب در آن شیر بیامیختی

بردی از آن آب طمع هم به شیر

نقره ستاندی چو ز برنا و پیر

روزی از آن کوه به صحرای خاک

سیل درآمد رمه را برد پاک

خواجه چو شد با غم و اندوه جفت

کارشناسیش در آن حال گفت

کان همه آب تو که در آن شیر بود

شد همه سیل و رمه را درربود

مردِ شبان زان سخن باشکوه

ماند سرافکنده چو سیلاب کوه

امیر خسرو - مطلع /الأنوار

قرن هفتم

لطیفه

درویشی با گیوه نماز می‌گزارد. دزدی طمع در گیوه او بست. گفت: با گیوه نماز نباشد، درویش دریافت و گفت: اگر نماز نباشد، گیوه که باشد.

عبید زاکانی

قرن هفتم

قلم

همچو شمعم به شبستان حرم یاد کنید

یا چو مرغم به گلستان ارم یاد کنید

روز شادی همه کسی یاد کند از یاران

یاری آنست که ما را شب غم یاد کنید

گر چنان است که از دل شدگان می‌پرسید

گاه‌گاهی ز من دل شده هم یاد کنید

چشم دارم که من خسته و دل سوخته را
 گاهی از چشم گهربار قلم یاد کنید
 در چمن چون قدح از لاله عذاران طلبید
 جام گیرید و ز عشرتگه جم یاد کنید
 سوخت در بادیه از حسرتِ آبی «خواجو»
 زان جگرسوخته در بیت حرم یاد کنید
 خواجوی کرمانی - قرن هشتم

طوفان کربلا

کشتی شکست خورده طوفان کربلا
 در خاک و خون فتاده به میدان کربلا
 گر چشم روزگار بر او زار می‌گریست
 خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا
 نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک
 زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
 از آب هم مضایقه کردند کوفیان
 خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
 بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید
 خاتم ز قحط آب، سلیمان کربلا
 زان تشنگان هنوز به عیوق^۱ می‌رسد
 فریاد «العطش» ز بیابان کربلا
 آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
 کردند رو به خیمه سلطان کربلا
 محتشم کاشانی - قرن هشتم

کوچک و بزرگ

سلطان سنجر را پرسیدند، در آن وقت که به دست غزان^۲ گرفتار شده بود، که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که تو را بود چنین مختل شد؟ گفت: کارهای بزرگ به مردم خرد فرمودم و کارهای خرد به

۱. ستاره‌ای در آسمان.

۲. طایفه‌ای از ترک‌ها.

مردم بزرگ رجوع کردم. مردم خُرد کارهای بزرگ را نتوانستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خُرد عار داشتند و در پی نرفتند. هر دو کار تباه شد و نقصان به مُلک رسید و کارِ کشور و ولایت و لشکری روی به فساد آورد.

دولت‌شاه - تذکرة الشعراء

کوشش و الهام

برزگری کشته خود را درود

تا چه خود از بدو عمل کشته بود

بارکش آورد و بر آن بار کرد

روی ز صحرا سوی انبار کرد

در سر ره تیره‌گلی شد پدید

بارکش و مرد در آن گل تپید

هرچه بر آن اسب نهیب آموزد

چرخ نجنبید و نبخشید سود

برزگر آشفته از آن سوءبخت

کرد تن و جامه به خود لخت لخت

گه لگدی چند به یابو نواخت

گه دو سه مشت از زیر چرخ، آخت^۱

راه به ده دور بُد و وقت دیر

کس نه به ره تا شودش دست‌گیر

زار و حزین مویه‌کُنان، موکُنان

کرده سرِ عجز، سوی آسمان

کای تو کُنده در خیبر ز جای

برکنم این بارکش از تیره‌لای

هاتفی از غیب به دادش رسید

کآمد ای مرد مشو ناامید

نک^۲، تو بدان بیل که داری به بار

هرچه گلِ تیره بود، کُن کنار

۱. افراشت.

۲. اینک.

تا مَنّت از مهر کنم یاوری
 بارِ خود از لایِ برون آوری
 برزگر آن کرد و دگر ره سروش
 آمدش از عالم بالا به گوش
 حالِ پنه^۱ بیل و برآور کلنگ
 برشکن از پیش ره آن قطعه سنگ
 گفت شکستم چه کنم؟ گفت خوب
 هرچه شکستی ز سرِ ره، بروب
 گفت بُرفتم همه از بیخ و بن
 گفت کنون دست به شلاق کُن
 تا شوم السّاعه مددکارِ تو
 باز رهانم ز لجن، بارِ تو
 مرد نیاورد به شلاق، دست
 بار ز گل، برزگر از غم، برست
 زین مدد غیبی، گردید شاد
 وز سرِ شادی به زمین بوسه داد
 کای تو مهین راهنمایِ سُبُل
 نیک برآوردیم از گل، چو گل
 گفت سروشش به تقاضای کار
 کار ز تو، یاوری از کردگار

ایرج میرزا - قرن سیزدهم

مقام آزادی

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی
 که روح‌بخش جهان است نام آزادی
 به پیش اهل جهان محترم بود آن کس
 که داشت از دل و جان احترام آزادی
 هزار بار بود پَه ز صبح استبداد
 برای دسته پابسته، شام آزادی

۱. بگذار.

به روزگار قیامت بپا شود آن روز
کنند رنجبران چون قیام آزادی
ز بند بندگی خواجه کی شوی آزاد
چو فرخی نشوی گر غلام آزادی
فرخی یزدی - قرن سیزدهم

لطیفه

از حکیمی پرسیدند چرا شنیدن تو از گفتن زیادت است؟ گفت: زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان.
یعنی دو چندان که می‌گویی؛ می‌شنو.

خواجه نصیر طوسی - /خلاق ناصری
قرن هفتم

تبریک ولادت علی (علیه السلام)

بوی گل و سنبل است یا که هوای بهار؟
زمزمهٔ بلبل است یا که نوای هزار؟
نغمهٔ روح القدوس می‌رسد از بزم اُنس؟
یا که نسیم صبا، می‌وزد از کوی بهار؟
لالهٔ خودرو برُست، ژاله به رویش نشست
بوی خوشش کرد مست، هر که بُدی هوشیار
هم به بسیط زمین، پهن بساط نشاط
هم به محیط فلک، سور و سرور استوار
مالک ملک وجود، شمع شبستان جود
شاهد بزم شهود، پرده گرفت از عذار
روح نفوس و عقول، اصل اصیل اصول
نفسِ نفیس رسول، خسرو والاتبّار
شاخهٔ طوبی‌مثال، در چمن اعتدال
ماه فروزان جمال، در فلک اقتدار^۱
قُبّهٔ خرگاه او، قبلهٔ اهل کمال
پایهٔ درگاه او، ملتزم و مستجار^۲

۱. قدرت، بزرگی.

۲. پناهنده‌شده.

کعبه پر از نور شد، جلوه‌گه طور شد
 سرّ «أنا الله» ز «نور»، گشت عیان نی ز «نار»
 مکه شد از بوی او، رشک خُتا و خُتن
 وز چمن روی او، گلشنِ دارُ القرار^۱
 آیت الله غروی «کمپانی» - قرن سیزدهم

نسل نو

یک فصل تازه می‌دمد از بهر نسل نو
 یک نوبهار بارور، آبستنِ درو
 برخیز و حرز جان بکن این عهد نیک فال
 برخیز و باز راست کن آن قدّ تهمتن^۲
 برخیز و چون کمان که به زه کرد شستِ زال
 پرتاب کن به جانبِ فردات، جان و تن
 تقی رفعت - معاصر

آی آدم‌ها

آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!
 یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان
 یک نفر دارد دست و پایِ دائم می‌زند
 روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید.
 آن زمان که مست هستید از خیال دست یازیدن به دشمن،
 آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید
 که گرفته‌اید دست ناتوانی را
 تا توانایی بهتر را پدید آرید،
 آن زمان که تنگ می‌بندید
 بر کمرهاتان کمر بند
 در چه هنگامی بگویم من؟
 یک نفر در آب دارد می‌کند بیهوده جان قربان!

۱. خانه آرامش.

۲. رستم.

آی آدم‌ها!
که بر ساحل بساط دلگشا دارید.
نان به سفره، جامه‌تان بر تن،
یک نفر در آب می‌خواند شما را
موج سنگین را به دست خسته می‌کوبد
بازمی‌دارد دهان با چشم از وحشت دریده،
سایه‌تان را ز راه دور دیده
آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان، بی‌تابی‌اش افزون
می‌کند زین آب‌ها بیرون
گاه سر، گاه پا.

نیما یوشیج

جلسه بیستم

متون نظم و نثر فارسی (۱۰)

- ۱۸۶.....بهترین قصه.....
۱۸۷.....لطیفه.....
۱۸۷.....پشت هیچستان.....
۱۸۸.....چشمه دل.....
۱۸۹.....مرثیه.....
۱۸۹.....دریغا دوست.....
۱۹۰.....معراج.....
۱۹۱.....شوخطبعی آگاه.....
۱۹۱.....لطیفه.....

متون نظم و نثر فارسی (۱۰)

بهترین قصه

انتظار من از نویسنده داستان کوتاه و هر هنرمند دیگر آن است که صاحب دیدی ژرف، اندیشه‌ای سالم، تخیلی نیرومند و هنری صادق باشد. در برابر انسان دو افق بسیار پهناور گشوده است؛ دنیای درون و جهان بیرون. هنرمند و دانشمند در پیشاپیش دیگران در ظلمات این دو وادی هم رمز گام بر می‌دارند. هر جا، نگاه دانش در تیرگی فرو ماند، از هنر مدد می‌گیرد و هر جا پای هنر، در گل ماند بر آریه دانش می‌نشیند. پس هنرمند از دانش‌های زمان بی‌نیاز نیست و هرچه در اثر تلقینات فلسفه اجتماعی فروید و شیفتگان کوی او به کمک داروهای مخدر یا خل‌بازی‌های دیگر، نهان‌خانه ضمیر پنهان را بکاود، مشکل بتواند چیزی هم‌سنگ دانش در آن بیابد. هنرمند همان دمی که اثری از هنر خویش را در برابر مردم قرار می‌دهد، به طور ضمنی ادعا می‌کند که، بیایید و در ذره‌بین من بنگرید، من که در پیشاپیش شما به راه افتاده‌ام گوشه‌ای ناشناخته و تاریک از روان آدمی یا اجتماع بشری، یافته‌ام که تاکنون کسی بر آن واقف نبوده است. این گوشه را تا کنون ندیده‌اید، یا اگر دیده‌اید ذره‌بین شما چنان قوی نبوده که بر همه اسرار آن آگاه شوید. بیایید در آنچه من یافته‌ام یا ساخته‌ام بنگرید. در این ادعا به ناچار هم هدفی است و هم انگیزه و دردی. هدف، چیرگی بر تیرگی و دانستن نادانسته‌ها است و انگیزه، شوری و عشقی بشری که محصول عالی روان آدمی است. در این میان ادعا از همه آسان‌تر است و هدف انگیزه، نیازمند اثبات.

هنر بی‌انگیزه و بی‌هدف، هنر صادقی نیست. خواهند گفت هنر را با سود و زیان، و رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی کار نیست. این سخن در جایی که سود و زیان و مصلحت یک فرد، یک حزب، یک طبقه و حتی یک ملت در کار باشد، درست است. تاگور می‌گفت من حقیقت را خواهم گفت هرچند به ضرر ملت هند باشد. سارتر در جنگ الجزیره، آشکارا بر ضد منافع طبقه خود قیام کرد. اما من هنر اصیلی نمی‌شناسم که از انگیزه بشری تهی باشد و هدف هنرمند که گفتن یا نشان دادن نکته‌ای تازه از نادانسته‌ها است، در آن گم باشد. ادعای پیشاهنگ مردمی بودن چنان که سارتر می‌گوید، مسئولیت‌آور است و اگر در این کار دردی و هدفی بشردوستانه نباشد، ادعایی نادرست بیش نیست.

نویسنده داستان کوتاه با ذره‌بینی کوچک و دقیق در کار ادعا است. گویا در این زمان، بیش‌تر مردم فرصت نگاه کردن در آینه‌های چندسطحی ندارند. کمتر رمان می‌خوانند، این است که رواج داستان کوتاه در قرن ما بسیار سریع بوده است. پس به همین نسبت مسئولیت نویسنده داستان کوتاه سنگین‌تر است.

به نظر من شرط اساسی توفیق داستان کوتاه نمایاندن گوشه‌ای از روان آدمی یا جامعه آدمیان است. به طوری که ذره‌بین نویسنده آنچه را می‌نماید، تازه باشد. این تازگی گاه در موضوع است و گاه در نمایش بدیع موضوعی کهن. هرچیز تازه‌ای، کنجکاوی روح جویای بشر را خرسند می‌کند. این چیز تازه ممکن گاهی کثیف و غیر قابل دفاع باشد. در روح آدمی جنبه‌های پست و در اجتماع آدمیان، نابسامانی‌ها و آلودگی‌های فراوان می‌توان یافت. برای هنرمند، منبعی نیست که در این وادی قدم بگذارد. نبرد با پلیدی و تاریکی مستلزم شناختن و خوب شناختن پلیدی و تاریکی هم هست. در این جا هنرمند، بدون توسل به شعار دادن و خود نمودن، باید ثابت کند که دشمن سیاهی‌ها است به قصد شکست آن‌ها، برای از میان برداشتن آن‌ها به میدان آمده است، نه به قصد تجلیل از آن‌ها. هنرمندی که تنها و تنها به عزم تجلیل اثبات اصالت پلیدی و ظلمت، آن‌ها را در زیر ذره‌بین نشان می‌دهد؛ هنرش منحرف است و دست‌کم نمی‌داند که بشر در صورت مجموع،

پلید و نکبت‌زده نیست. داستان‌پردازی که هیچ چیز برای نشان دادن ندارد، دعوتی نابخردانه کرده است. کسانی را گرسنه مدت‌ها بر خوان نشانده و در پایان کار آنان را گرسنه‌تر، از خانه خود رانده است. هنر، ممکن است ضد اخلاق، ضد سیاست، ضد علم ... باشد، زیرا ممکن است همه این‌ها از مجرای اصلی و مدار بشری خود خارج شود، اما ممکن نیست هنر اصیل، ضد بشری یا متضمن (هیچ و پوچ) باشد.

داستانی که به راستی هیچ چیز برای گفتن ندارد، یافه است و داستانی که در اثبات پلیدی، و ستایش سیاهی، داد سخن بدهد، هنری است منحرف. خواهند گفت در هنر برای قالب هم اصالتی هست و شاید داستانی که دارای قالبی زیبا است، نیازی به محتوا نداشته باشد.

می‌دانم که دامنه این بحث وسیع است. اما من از آن گروهی که محتوا و قالب را در هنر، چون روان و کالبد در انسان از هم جدایی‌ناپذیر می‌دانم. همچنان که کالبد بی‌روح انسانی نمی‌تواند بود، قالب بی‌محتوا را هم در جهان هنر جایی نیست. اما هر کدام ممکن است در جایی دیگر به کار آیند. کالبد بی‌روح انسان در آزمایشگاه‌ها به کار می‌آید و داستان بی‌محتوا (هیچ) هم روان‌شناسان را به کار است. همچنان که در پزشکی از بعضی از اعضای بدن مرده برای پیوند به موجود زنده استفاده می‌کنند. ممکن است هنرمندی لباس زیبایی را که بر اندام مجسمه‌ای متعفن دوخته شده، بکند و بر تن لعبت شهر آشوبی بیوشد چنان که از قالب برخی از داستان‌های کوتاه (کافکا) چنین استفاده‌ای می‌توان کرد.

مصطفی رحیمی - محقق معاصر

لطیفه

روستازاده‌ای را پدر به تحصیل علم فرستاد. پس از چند سال که به زادگاه خود باز آمد، دانشمندان آزمایش کردند، عامی بر آمد! پدر پرسید: در این مدت دراز عمر به چه گذاشتی؟ او گفت: یک روز من بیمار می‌شدم، یک روز استاد؛ یک روز من به گرمابه می‌رفتم، یک روز استاد؛ یک روز من جامه می‌شستم، یک روز استادم؛ و روز هفتم هم آدینه بود.

دهخدا - /مثال و حکم

پشت هیچستان

به سراغ من اگر می‌آیید،

پشت هیچستانم.

پشت هیچستان جایی است.

پشت هیچستان رگ‌های هوا، پُر قاصدهایی است

که خبر می‌آرند، از گل وا شده، دورترین بوته خاک

روی شن‌ها هم، نقش‌های سم اسبان سواران ظریفی

است که صبح

به سر تپه معراج شقایق رفتند.

پشت هیچستان، چتر خواهش باز است:

تا نسیم عطشی از بُن برگی بدود،
زنگ باران به صدا می‌آید.
آدم این جا تنهاست
و در این تنهایی، سایهٔ نارونی تا ابدیت جاری است.
به سراغ من اگر می‌آیید،
نرم و آهسته بیایید، مبدا که ترک بردارد
چینی نازک تنهایی من.

سهراب سپهری - معاصر

چشمهٔ دل

از دست‌های گرم تو
کودکان توأمان آغوش خویش
سخن‌ها می‌توانم گفت
غم نان اگر بگذارد
نغمه در نغمه درافکنده
ای مسیحِ مادر، ای خورشید!
از مهربانی بی‌دریغ جانت
با چنگ تمامی‌ناپذیر تو سرودها می‌توانم کرد
غم نان اگر بگذارد.
رنگ‌ها در رنگ‌ها دویده،
از رنگین‌کمان بهاری تو
که سراپرده در این باغ خزان رسیده برافراشته است
نقش‌ها می‌توانم زد
غم نان اگر بگذارد
چشمه‌ساری در دل و
آبشاری در کف،
آفتابی در نگاه و
فرشته‌ای در پیراهن،
از انسانی که تویی
قصه‌ها می‌توانم کرد

غم نان اگر بگذارد.

احمد شاملو - شاعر معاصر

مرثیه

به جستجوی تو
 بر درگاره کوه می‌گیریم
 در آستانه دریا و علف.
 به جستجوی تو در معبر بادها می‌گیریم،
 در چارراه فصول، در چارچوب شکسته پنجره‌ای
 که آسمان ابرآلوده را
 قابی کهنه می‌گیرد.
 به انتظار تصویر تو
 این دفتر خالی، تا چند، تا چند
 ورق خواهد خورد؟
 نامت سپیده‌دمی است که بر پیشانی آسمان می‌گذرد
 - متبرک باد نام تو -
 و ما همچنان
 دوره می‌کنیم
 شب را و روز را
 هنوز را.

احمد شاملو - شاعر معاصر

دریغا دوست

بزرگ بود
 و از اهالی امروز بود
 و با تمام افق‌های باز نسبت داشت
 و لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید
 صداس، به شکل حزن پریشان واقعیت بود.
 و پلک‌هایش، مسیر نبض عناصر را، به ما نشان داد.
 و دست‌هایش، هوای صاف سخاوت را، ورق زد و مهربانی را
 به سمت ما کوچاند.

به شکل خلوت خود بود
و عاشقانه‌ترین انحنای وقت خودش را
برای آینه تفسیر کرد.
و او به شیوهٔ باران پُر از طراوت تکرار بود.
و او به سبک درخت،
میان عافیت نور منتشر می‌شد
همیشه کودکی باد را صدا می‌کرد.
برای ما یک شب، سجود سبز محبت را، چنان صریح ادا کرد
که ما به عاطفه سطح خاک، دست کشیدیم و مثل لهجهٔ یک سطل آب تازه شدیم.
سهراب سپهری - شاعر معاصر

معراج

گفت: آن جا چشمهٔ خورشیده‌هاست
آسمان روشن از نور صفاست
موج اقیانوس جوشان فضاست
باز من گفتم که: بالاتر کجاست؟
گفت: بالاتر جهانی دیگرست
عالمی کز عالم خاکی جداست
پهن دشت آسمان بی‌انتهاست؛
باز من گفتم که: بالاتر کجاست؟
گفت: بالاتر از آن جا راه نیست
زان که آن جا بارگاه کبریاست
آخرین معراج ما، عرش خداست
باز من گفتم که: بالاتر کجاست؟
لحظه‌ای در دیدگانم خیره شد،
گفت: این اندیشه‌ای بس نارساست
گفتمش: از دیدهٔ شاعر نگر
تا نپنداری که فکر من، خطاست
دورتر از چشمهٔ خورشیدها
برتر از این عالم بی‌انتهای

باز هم بالاتر از عرش خدا

عرصه پرواز مرغ فکر ماست.

فریدون مشیری - شاعر معاصر

شوخی طبعی آگاه

«لولی با پسر خود ماجری می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطلالت به سر می‌بری. چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رَسَن بازی تعلّم کن؟ تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی به خدا، تو را در مدرسه اندازمت تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.»

جلوه درخشان ذوق و هنر عبید، در نکته‌یابی و انتقادهای ظریف اجتماعی اوست در لباس طنز و لطیفه‌هایی دلنشین، و از این نظر در ادبیات قدیم فارسی، یگانه است و بی‌نظیر. این نکته‌جویی و شناختن نقایص و مظاهر مضحک و متناقض زندگی مردم از همه کس بر نمی‌آید. زاینده استعدادهاست و چشم بصیرت عبید از این موهبت به غایت برخوردار بوده است.

نکته دوم، ابتکار و نواندیشی اوست. لابد احساس کرده‌اید که لطیفه‌ها، هر قدر هم شیرین باشد، وقتی مکرر نماید، دلپذیر نیست. عبید در هر باب طرحی نو اندیشیده و چنان ابداع معانی کرده که خواننده، نوشته او را با شوق تا پایان می‌خواند، از آن جمله است: «اخلاق الأشراف، رساله دلگشا، صد پند، رساله تعریفات و قصیده معروف موش و گربه».

به علاوه، بیان طبیعت‌آمیز^۱ نیز، هنری دیگرست. چه بسا ممکن است، یک کلمه، موجب شود سخنی از اوج به حسیض آید و مبتذل گردد. از این رو مرز میان لطایف و نکات بدیع، و رزایات بی‌مزه، دقیق است. نوشته‌های عبید از لحاظ لطف بیان و نیز در قدرت تعبیر؛ چشمگیر است و در اوج بلاغت.

چهارم ایجاز هنرمندانه اوست. لطیفه‌پردازی، اطناب^۲ و درازگویی را تحمل نمی‌کند. جای اختصارست و بیان نکته‌ای به صورت جاندار و پُر تأثیر، به نوعی که تمهید و مقدمه کوتاه باشد و فقط در حد لزوم و آماده کردن ذهن، سپس جان کلام که گفته شد، محتاج کلمه‌ای دیگر نباشیم و چیزی بر آن افزوده نگردد.

غلام حسین یوسفی - برگرفته از کتاب دیداری با اهل قلم - محقق معاصر

لطیفه

جامی شاعر در مجلسی این شعر را می‌خواند و مکرر می‌کرد، که:

«بس که در جان فگار و چشم بیدارم تویی هر که پیدا می‌شود از دور پندارم تویی»

شخصی گفت: اگر خری پیدا شود؟ جامی گفت: باز می‌پندارم تویی!

جزائری - زهر الربیع

۱. شوخی‌آمیز.

۲. درازی سخن.

جلسه بیست و یکم

متون نظم و نثر فارسی (۱۱)

۱۹۴.....	متون نظم و نثر فارسی (۱۱).....
۱۹۴.....	نقطه جیم.....
۱۹۴.....	آرزومند.....
۱۹۵.....	سپاه تنهایی.....
۱۹۵.....	روی دوست.....
۱۹۵.....	دل!.....
۱۹۶.....	سوگند فرزند.....
۱۹۷.....	مبارک باشید!.....
۱۹۷.....	حکایت (۱).....
۱۹۸.....	حکایت (۲).....
۱۹۸.....	کشتی بی لنگر.....
۱۹۹.....	جدایی.....
۲۰۰.....	شکایت.....
۲۰۰.....	دل سودایی.....
۲۰۱.....	جمال و جوانی.....
۲۰۱.....	آهوی وحشی.....
۲۰۲.....	پریشان.....
۲۰۳.....	بر باد رفته.....

متون نظم و نثر فارسی (۱۱)

نقطهٔ جیم

زلف تو را جیم که کرد آنکه او

خال تو را نقطهٔ آن جیم کرد

وان دهن تنگ تو گویی کسی

دانگکی^{۲۶۶} نار به دو نیم کرد

رودکی - قرن سوم تا چهارم

آرزومند

مرا به جان تو سوگند و صعب^{۲۶۷} سوگندی

که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم

که پند سود ندارد به جای سوگندی

شنیده‌ام که بهشت آنکسی تواند یافت

که آرزو برساند به آرزومندی

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین

هزار بنده ندارد دل خداوندی

تو را اگر ملک چینیان بدیدی روی

نماز بردی و دینار برپراکندی

وگر تو را ملک هندیان بدیدی موی

سجود کردی و بت‌خانه‌هاش برکندی

به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم

به آتش حسراتم فکند خواهندی

ترا سلامت باد ای گل بهار بهشت

که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

شهید بلخی - قرن چهارم

۲۶۶. دانهٔ کوچک.

۲۶۷. سخت.

سپاه تنهایی

دانشا! چون دریغم آبی از آنک

بی‌بهای و لیکن از تو بهاست

بی‌تو از خواسته مبادم گنج

همچنین زار و وار با تو رواست

بالد را ادب سپاه بس است

بی‌ادب با هزار کس تنه‌است

شهید بلخی - قرن چهارم

روی دوست

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

سپیده روز به پاکی رخان تو ماند

عقیق را چو بسایند نیک سوده‌گران

گر آبدار بود با لبان تو ماند

به بوستان ملوکان هزار گشتیم بیش

گل شکفته به رخسارگان تو ماند

دو چشم آهو و دو نرگس شکفته به بار

درست و راست بدان چشمگان تو ماند

کمان بابلان دیدم و طرازی تیر

که برکشیده بود به ابروان تو ماند

ترا به سرو به بالا، قیاس نتوان کرد

که سرو را قد و بالا بدان تو ماند

دقیقی - قرن چهارم

دل!

دل من همی داد گویی گویی

که باشد مرا از تو روزی جدایی

بلی هرچه خواهد رسیدن به مردم

بر آن دل دهد هر زمانی گویی

من این روز را داشتم چشم زین غم

نبودست با روز من، روشنایی

جدایی گمان برده بودم ولیکن

نه چندانکه یک سو نهی آشنایی

به جرم چه راندی مرا از در خود

گناهم نبودست جز بی‌گنایی

بدین زودی از من چرا سیر گشتی؟

نگارا! بدین زود سیری، چرایی؟

که دانست کز تو مرا دید باید

به چندان وفا، این همه بی‌وفایی؟

سپر دم به تو دل ندانسته بودم

بدین گونه مایل به جور و جفایی

دریغا، دریغا که آگه نبودم

که تو، بی‌وفا در جفا، تاکجایی!

همه دشمنی از تو دیدم ولیکن

نگویم که تو دوستی را نشایی!

فرخی سیستانی

قرن چهارم و پنجم

سوگند فرزند

همرهان نازنینم از سفر بازآمدند

بدگمانم تا چرا بی‌آن پسر بازآمدند

ارمغانی حنظل^{۳۶۸} آوردند و صبر از بهر ما

گرچه خود با تنگ‌های پیرشکر بازآمدند

چون ندیدم در میان کاروان معشوق خویش

گفتم آیا از چه این‌ها زودتر بازآمدند

او مگر از نازکی آهسته‌تر می‌راند اسب

یا خود ایشان از رهی دیگر مگر بازآمدند

شرط همراهی بُد^{۳۶۹} کان سایه‌پرورد مرا

بازپس ماندند و خود باشور و شر بازآمدند

۳۶۸. زهر.

۳۶۹. نبود.

ناگهان در نیمه‌ره طفلی جهان‌نادیده را
 در خطر بگذاشتند و با بَطَر^{۲۷۰} بازآمدند
 گوهری کش بابها بود اندر آب انداختند
 وز برای حفظِ رختِ مختصر، بازآمدند
 قرّة العین^{۲۷۱} مرا تنها بهجا بگذاشتند
 در بیابانی و خود با یکدگر بازآمدند
 مشفقان او خبرپرسان به دروازه شدند
 وه که چون نومید از آن جا بی‌خبر بازآمدند
 کمال‌الدین اسماعیل - قرن هفتم

مبارک باشید!

- ایام مبارک باد از شما. مبارک شماید! ایام درمی‌آید تا به شما مبارک شود. بر سر گوری نبشته بود که:
 عمر این یک ساعت بود. الصوفی ابن‌الوقت. از آن ما این ساعت عمرست که به خدمت مولانا آییم.
 - ای تندیس! از ظاهر من خبر نتوانی داد؛ از باطن من چگونه خبر دهی؟ ای خرا! هر اعتقاد که تو را گرم
 کرد آن را نگهدار و هر اعتقاد که تو را سرد کرد از آن دور باش.
 - صوفی‌ای را گفتند: سر برآر. انظر إلى آثار رحمة الله. گفت: آن آثار، آثار است. گل‌ها و لاله‌ها در اندرون است.
 - محمدی (صلی الله علیه وآله) آن باشد که شکسته‌دل باشد. پیشینیان شکسته‌تن می‌بوده‌اند، به دل
 می‌رسیده‌اند. بعضی کاتبِ وحی‌اند و بعضی محلّ وحی‌اند. جهد کن تا هر دو باشی. هم محلّ وحی باشی، هم
 کاتبِ وحی خود باشی.
 - صورّ مختلف است وگرنه معانی یکی است. از مولانا به یادگار دارم از شانزده سال که می‌گفت که
 خلائق همچو اعداد انگورند، چون بیفشاری در کاسه، آن جا هیچ عدد هست؟ این سخن هر که را معامله شود
 کار او تمام شود.

حکایت (۱)

- این ابایزید را می‌آرند که خربزه نخورد و گفت: مرا معلوم نشد که پیغامبر (علیه السلام) خربزه چگونه
 خورد؟ آخر این متابعت^{۲۷۲} را صورتی است و معنی‌ای. صورتِ متابعت را نگاه داشتی، پس حقیقتِ متابعت و
 معنیِ متابعت چگونه ضایع کردی!
 - روشنایی از دهانم فرو می‌افتد. نور برون می‌رود از گفتارم [و] در زیر حرفِ سیاه می‌تابد!
 - بالای قرآن هیچ نیست، اما این قرآن که از بهر عوام گفته است - جهت امر و نهی و راه نمودن - ذوق

۲۷۰. غرور.

۲۷۱. نور چشم.

۲۷۲. پیروی.

دگر دارد و آن که با خواص می گوید ذوق دگر!

حکایت (۲)

- قزوینی ای شنید که مُلحد آمد. زود مادر را نهاد و سر فرو بُرید. گفتند: آخر حقّ مادری؟ گفت: تا ملحدان بدانند که مُحابا نیست. مُلحد آن دید، گفت: او از من مُلحدتر است، من هرگز این نکردم!

مقالات شمس تبریزی

قرن ششم تا هفتم

کشتی بی لنگر

من مست و تو دیوانه ما را که برد خانه
صد بارتو را گفتم کم خور دو سه پیمانه
در شهر یکی کس را، هشیار نمی بینم
هر یک بتر از دیگر، شوریده و دیوانه
جانا به خرابات آی تا لذت جان بینی
جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانه
هر گوشه یکی مستی دستی زده بر دستی
زان ساقی سرمستی با ساغر شاهانه
ای لولی بربط^{۲۷۳} زن، تو مست تری یا من
ای پیش چو تو مستی افسون من افسانه
تو وقف خراباتی، خرجت می و دخلت می
زین دخل به هشیاران مسپار یکی دانه
از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد
در هر نظرش مُضمر^{۲۷۴} صد گلشن و کاشانه
چون کشتی بی لنگر، کژ می شد و مژ می شد
وز حسرت آن مرده صد عاقل و فرزانه
گفتم ز کجایی تو تسخر^{۲۷۵} زد و گفت ای جان
نیمیم ز ترکستان، نیمیم ز قرعانه^{۲۷۶}

۲۷۳. بط به معنای یکی از انواع آلات موسیقی است.

۲۷۴. پوشیده.

۲۷۵. مسخره کردن.

۲۷۶. اسم شهری است.

نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل
 نیمیم لب دریا باقی همه دُرْدانه
 گفتم که رفیقی کن با من که مَنّت خویشم
 گفتا که بَنَشناسم، من خویش ز بیگانه
 من بی سر و دستارم، در خانۀ خمارم
 یک سینه سخن دارم، هین شرح دهم یا نه

مولوی - غزلیات

قرن هفتم

جدایی

ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی
 چه کنم؟ که هست این‌ها؛ گل باغ آشنایی
 همه شب نهادهام سر، چو سگان بر آستان
 که رقیب درنیاید به بهانۀ گدایی
 مژده‌ها و چشم یارم، به نظر چنان نماید
 که میان سُنبلستان؛ چَرَد آهوی ختایی
 در گُلستان چشمم، ز چه رو همیشه باز است
 به امید آن که شاید تو به چشم من درآیی
 سرِ برگِ گل ندارم، ز چه رو روم به گلشن
 که شنیدهام ز گل‌ها همه بوی بی‌وفایی
 به کدام مذهب است این به کدام ملت است این
 که کشند عاشقی را، که تو عاشقم چرایی؟
 به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند
 که برون در چه کردی که درون خانه آیی؟
 به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
 چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی
 در دیر می‌زدم من، که یکی ز در درآمد
 که: درآ، درآ، عراقی که تو هم از آن مایی

فخرالدین عراقی - قرن هفتم

شکایت

بُودَ آیا که خرامان ز درم بازایی

گره از کار فروبسته ما بگشایی

نظری کن که به جان آدم از دلتنگی

گذری کن که خیالی شدم از تنهایی

گفته بودی که بیایم چو به جان آیی تو

من به جان آدم اینک تو چرا می‌نایی

همه عالم به تو می‌بینم و این نیست عجب

به که بینم که تویی، چشم مرا بینایی

عراقی

قرن هفتم

دل سودایی

وقتی دل سودایی می‌رفت به بستان‌ها

بی‌خویشتم کردی بوی گل و ریحان‌ها

که نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل

تا یاد تو افتادم از یاد برفت آن‌ها

ای مهر تو در دل‌ها وی مهر تو بر لب‌ها

ای شور تو در سرها وی سر تو در جان‌ها

تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم

بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

تا خار غم عشقت آویخته در دامن

کوته‌نظری باشد رفتن به گلستان‌ها

آن را که چنین دردی از پای دراندازد

باید که فرو شوید دست از همه درمان‌ها

گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید

چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید

ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها

هر کاو نظری دارد با یار کمان ابرو

باید که سپر باشد پیش همه پیکان‌ها

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقت

می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

سعدی - قرن هفتم

جمال و جوانی

همه کس را تن و اندام و جمال است و جوانی

این همه لطف ندارد تو مگر سرو روانی

نظر آوردم و بردم که وجودی به تو ماند

همه اسم‌اند و تو جسمی همه جسم‌اند و تو جانی

تو مگر روی بپوشی و کسّ روی نبیند

ور همین پرده‌زنی، پرده خلی بدرانی

تو ندانی که چرا در تو کسی خیره بماند

تا کسی همچو تو باشد که درو خیره بمانی

هرچه در حسن تو گویند چنانی به حقیقت

عجب آنست که با ما به ارادت نه چنانی

رمقی بیش نمانده است گرفتار غمت را

چند مجروح توان داشت؛ بکش تا برهانی

سعدیا گر قدمت راه به پایان نرساند

باری اندر طلبش عمر به پایان برسانی

سعدی - قرن هفتم

آهوی وحشی

الا ای آهوی وحشی کجایی

مرا با توسست چندین آشنایی

دو تنها و دو سرگردان دو بی‌کس

دد و دامت کمین از پیش و از پس

بیا تا حال یکدیگر بدانیم

مراد هم بجویم ار توانیم

که می‌بینیم که این دشت مشویش

چرا گاهی ندارد خرم و خوش

که خواهد شد بگوئید ای حبیان؟

رفیق بی‌کسان یار غریبان؟

چو آن سرو روان شد کاروانی

چو شاخ سرو می‌کن دیده‌بانی

مده جام می و پای گل از دست

ولی غافل مباش از دهر سرمست

لب سرچشمه‌ای و طرف جویی

نم‌اشکی و با خود گفت و گویی

به یاد رفتگان و دوستداران

موافق گرد با ابر بهاران

چو نالان آمدت آب روان پیش

مدد بخشش ز آب دیده خویش

حافظ - قرن هشتم

پیشانی

دوستان! شرح پیشانی من گوش کنید

داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصه بی‌سر و سامانی من گوش کنید

گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جانسوز نگفتن تا کی؟

سوختن سوختن این راز نهفتن تا کی؟

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم

ساکن کوی بت عریده‌جویی بودیم

دین و دلباخته، دیوانه رویی بودیم

بسته سلسله سلسله‌مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل‌بند نبود

یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه‌زنش این همه بیمار نداشت

سنبل پُرشکنش هیچ گرفتار نداشت

این همه مشتری و گرمی بازار نداشت

یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آن کس که خریدار شدش من بودم

باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او

داد رسوائی من، شهرت زیبایی او

بس که دادم همه جا شرح دلارایی او شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او
 این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
 کی دگر فکر من بی سر و سامان دارد؟
 چون چنین است پی کار دگر باشم به^{۲۷۷} چند روزی پی دلدار دگر باشم به^{۲۷۸}
 عندلیب^{۲۷۸} گل رخسار دگر باشم به^{۲۷۸} مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشم به^{۲۷۸}
 وحشی بافقی - قرن دهم

بر باد رفته

ای وایبر اسیری کز یاد رفته باشد
 در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد
 آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله
 در خون نشسته باشم چون باد رفته باشم
 «امشب صدای تیشه از بیستون نیامد
 شاید به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد»
 خورش به تیغ حسرت یارب حلال بادا
 صیدی که از کمندت، آزاد رفته باشد
 از آه دردناکی سازم خبر دلت را
 وقتی که کوه صبرم بر باد رفته باشد
 رحم است بر اسیری کز گرد دام زلفت
 با صد امیدواری ناشاد رفته باشد
 شادم که از اسیران دامن کشان گذشتی
 گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
 پرشور از حزین است امروز کوه و صحرا
 مجنون گذشته باشد؛ فرهاد رفته باشد
 حزین لاهیجی - قرن دوازدهم

۲۷۷. بهتر.

۲۷۸. بلبل.

جلسه بیست و دوم

متون نظم و نثر فارسی (۱۲)

عشق.....	۲۰۶
روزگارِ حجاب.....	۲۰۶
صوفی.....	۲۰۶
بدترین آدم.....	۲۰۷
پاکباز.....	۲۰۷
راز و نیاز.....	۲۰۷
همنشینی.....	۲۰۸
عشق.....	۲۰۸
دوبیتی‌ها.....	۲۱۰
برگ بی‌برگی.....	۲۱۰
هفت وادی.....	۲۱۱

متون نظم و نثر فارسی (۱۲)

عشق

عشق او باز اندر آوردم به بند

کوشش بسیار نامد سودمند

عشق دریایی کرانه ناپدید

کی توان کردن شنا ای هوشمند

عشق را خواهی که تا پایان بری

بس که بیسندید باید ناپسند

زشت باید دید و انگارید^{۲۷۹} خوب

زهر باید خورد و انگارید قند

توسنی^{۲۸۰} کردم ندانستم همی

کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

رابعه بنت کعب - قرن چهارم

روزگارِ حجاب

از ابویزید بسطامی پرسیدند: عمر تو چند است؟ گفت: چهار سال. گفتند: این چگونه باشد؟ گفت: هفتاد سال است که در حجاب دنیایم، اما چهار سال است تا وی را می بینم و روزگار حجاب از عمر نشمرم.

کشف المحجوب هجویری - قرن چهارم و پنجم

صوفی

یک روز شیخ ما با جمع صوفیان به در آسیایی رسید. سر اسب کشیده و ساعتی توقف کرد. پس گفت: می دانید که این آسیا چه می گوید؟ می گوید: تصوف این است که من در آنم: درشت می ستانم و نرم باز می دهم و گرد خویش طواف^{۲۸۱} می کنم و سفر در خود می کنم، تا هرچه نباید از خود دور کنم. از این سخن، همه جمع را وقت خوش گشت.

اسرار التوحید، محمد بن منور - قرن ششم

۲۷۹. خیال کرد، تصور کرد.

۲۸۰. سرکشی.

۲۸۱. می گردم.

بدترین آدم

شیخ ما گفت که: وحی آمد به موسی ... که بنی اسرائیل را بگوی که بهترین کسی را اختیار کنید. صد کس اختیار کردند. وحی آمد که از این صد کس بهترین اختیار کنید. ده کس اختیار کردند. وحی آمد که از این ده، سه تن اختیار کنید. سه تن اختیار کردند. وحی آمد که این یگانه را بگویید تا بدترین بنی اسرائیل را بیاورد. او چهار روز مهلت خواست و گرد عالم می‌گشت که کسی طلب کند. روز چهارم به کویی فرو می‌شد، مردی را دید که به فساد و ناشایستگی معروف بود و انواع فسق و فجور در او موجود، چنان‌که انگشت‌نمای گشته بود. خواست که او را ببرد. اندیشه‌ای به دلش افتاد که به ظاهر حکم نباید کرد. روا بود که او را قدری و پایگاهی بود. به قول مردمان او را حقیر و ناچیز و ناکس نتوان شمرد و این‌که خلق مرا انتخاب کردند مغرور نتوان شد. چون هرچه کنم به گمان خواهم بود؛ این گمان در حق خویش برم بهتر. دستار در گردن خویش انداخت و به نزد موسی آمد و گفت: هرچند نگاه کردم هیچ کس را بدتر از خودم ندیدم. وحی آمد به موسی که آن مرد بهترین ایشان است. نه به آن که طاعت او بیش است، بلکه به آن که خوشتن را بدترین دانست.

اسرار/التوحید - قرن ششم

پاکباز

آورده‌اند که شیخ ... ابو سعید بن ابی الخیر روزی به در نیشابور بر نشسته بود و جمع صوفیان در خدمت او بودند و به بازار فرو می‌شدند^{۲۸۲}. جمعی برنایان^{۲۸۳} می‌آمدند برهنه، هر یک ابزار پای چرمین در پای کرده و یکی را بر گردن گرفته می‌آوردند. چون پیش شیخ رسیدند، شیخ پرسید: این کیست؟ گفتند: امیر مَقامران^{۲۸۴} است. شیخ او را گفت که: این امیری به چه یافتی؟ گفت: ای شیخ به راست باختن و پاک باختن. شیخ نعره‌ای زد و گفت: راست باز و پاک باز و امیر باش.

اسرار/التوحید - قرن ششم

راز و نیاز

- الهی نظر خود بر ما مدام کن و ما را بر داشته خود، نام کن و به وقت رفتن بر جان ما سلام کن. الهی اگر نعمت گویم، حرز^{۲۸۵} گردن است و اگر نگویم طوق گردن است.

- الهی می‌دانی که ناتوانم پس از بلاها پُرهانم.

- الهی نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت است.

- الهی بر آن روزی می‌خندم که: یافته، می‌جستم. دست و دل از دانش بشستم. به نایبایی می‌نگریستم به مردگی می‌زیستم.

۲۸۲. وارد می‌شدند.

۲۸۳. جوانان.

۲۸۴. قماربازان.

۲۸۵. دعای چشم‌زخم.

- الهی نادیده و ناجسته حاصل، ای جان و دل را زندگانی و منزل. از پیش خطر و از پس نیست راهی،
بپذیر که جز دوستی توام نیست پناهی.

- الهی می‌لرزم از بیم آن که به جوی نیرزم.

- الهی اکنون چون برف است تاوان، آفتاب صدق و صفت بر من تابان، که به شرک و از شرک رستن
نتوان.

خواجه عبد الله انصاری - رساله واردات

قرن چهارم و پنجم

همنشینی

روزی شیخ ابو سعید ابی الخیر می‌گذشت با صوفیان. فراجایی رسید که طهارت جای پاک همی‌کردند و
نجاست بر راه بود. صوفیان به یک‌سوی گریختند و بینی بگرفتند. شیخ بایستاد و گفت: «ای قوم! دانید که این
نجاست با من چه می‌گوید؟» می‌گوید که: «دی^{۲۸۶} در بازار بودم، همه، کیسه‌های خویش بر من افشاندید تا
مرا به دست آورید، یک شب با شما صحبت بیش نکردم، که بدین صفت گشتم! حال، مرا از شما می‌باید
گریخت یا شما را از من؟».

محمد غزالی - کیمیای سعادت

قرن پنجم

عشق

ای عزیز! این حدیث را گوش دار که مصطفی (علیه السلام) گفت: «مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ ثُمَّ كَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ
شَهِيداً»؛ هر که عاشق شود و آن‌گاه عشق پنهان دارد و بر عشق بمیرد، شهید باشد. هرچند می‌کوشم که از
عشق درگذرم، عشق مرا شیفته و سرگردان می‌دارد و با این همه، او غالب می‌شود و من مغلوب. با عشق کی
توانم کوشید!

کارم اندر عشق مشکل می‌شود

خان و مانم در سر دل می‌شود

هر زمان گویم که بگریزم ز عشق

عشق، پیش از من به منزل می‌شود

دریغا! عشق فرض راه است همه کس را. دریغا اگر عشق خالق نداری، باری، عشق مخلوق مهیا کن تا
قدر^{۲۸۷} این کلمات تو را حاصل شود. دریغا از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید داد و چه عبارت
توان کرد! در عشق قدم نهادن، کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق
کند. عشق آتش است هر جا که باشد جز او رخت دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

۲۸۶. دیروز.

۲۸۷. ارزش.

در عشق کسی قدم نهد کش^{۲۸۸} جان نیست

با جان بودن به عشق، در سامان نیست

درمانده عشق را از آن درمان نیست

کانگشت^{۲۸۹} به هرچه برنهی عشق، آن نیست

ای عزیز! به خدا رسیدن فرض است و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا رساند. پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد.

ای عزیز! مجنون صفتی باید که از نام لیلی شنیدن، جان تواند باختن. فارغ^{۲۹۰} را از عشق لیلی چه باک و چه خبر! و آن که عاشق لیلی نباشد آنچه فرض را مجنون بود؛ او را فرض نبود. همه کس را آن دیده نباشد که جمال لیلی بیند و عاشق لیلی شود، تا آن دیده یابد که عاشق لیلی شود که این عشق خود ضرورت باشد. به مجرد اسم عشق، عاشق شدن، کاری طُرفه^{۲۹۱} و اعجوبه باشد.

نادیده هر آن کسی که نام تو شنید

دل، نامزد تو کرد و مهر تو گزید

چون حُسن و لطافتِ جمالِ تو بدید

جان بر سرِ دل نهاد و پیش تو کشید

کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجودِ عاشق از عشق است، بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می شناس و ممات، بی عشق می یاب.

روزی دو که اندر این جهانم زنده

شرمم بادا اگر به جانم زنده

آن لحظه شوم زنده که پیشت میرم

وان دم میرم که بی تو مانم زنده

سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عشق ندارد؛ بی حاصل است. هر که عاشق نیست خودبین و پُرکین باشد و خودرأی^{۲۹۲} بود. عاشقی بیخودی و بیراهی باشد. دریا همه جهان و جهانیان کاشکی عاشق بودندی تا همه زنده و با درد بودندی.

عاشق شدن آیین چون من شیدایی است

ای هر که نه عاشق است از خودرأیی است

۲۸۸. که او را.

۲۸۹. که انگشت.

۲۹۰. بی خبر.

۲۹۱. عجیب.

۲۹۲. مغرور.

در عالم پیر هر کجا برنایی است

عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

عين القضاة - نامه‌ها

قرن پنجم و ششم

دویتی‌ها

گلی که خوم^{۲۹۳} بدادم پیچ و تابش

به آب دیدگانم دادم آبش

به درگاه الهی کی روا بی^{۲۹۴}

گل از مو^{۲۹۵} دیگری گیره گلابش

✱

خوشا آنون که پا از سر ندونند

میانه شعله خشک و تر ندونند

کنشت^{۲۹۶} و کعبه و بتخانه و دیر

سرایی خالی از دلبر ندونند

بابا طاهر

قرن پنجم و ششم

برگ بی‌برگی

برگ بی‌برگی نداری، لاف درویشی مزین

رخ چو نامردان میارا، جان چو عیاران مکن

یا برو همچون زنان رنگی و بویی پیش گیر

یا چو مردان اندرآ و گوی در میدان فکن

هرچه یابی جز هوی^{۲۹۷}، آن دین بود در دل نگار

هرچه بینی جز خدا، آن بت بود در هم شکن

۲۹۳. خودم.

۲۹۴. باشد.

۲۹۵. من.

۲۹۶. عبادتگاه یهودیان.

۲۹۷. هوس.

چون دو عالم زیر پایت جمع شد پایی بکوب
 چون دو کون^{۲۹۸} اندر دو دستت جمع شد دستی بزن^{۲۹۹}
 هر خسی از رنگ و گفتاری بدین ره کی رسد
 درد باید صبرسوز و مرد باید، گامزن
 سالها باید که تا یک اصلی ز آفتاب
 لعل گردد در بدخشان^{۳۰۰} یا عقیق اندر یمن
 با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
 یا رضای دوست باید یا هوای خوشتن
 سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو
 با چنین گلرخ نخسبد هیچ کس با پیرهن

سنایی - قصاید

قرن پنجم و ششم

هفت وادی

گفت ما را هفت وادی^{۳۰۱} در ره است
 چون گذشتی هفت وادی، در گه است
 وانیامد در جهان زین راه، کس
 نیست از فرسنگِ آن آگاه، کس
 چون نیامد باز، کس زین راه دور
 چون دهندت آگهی؟ ای ناصبور
 هست وادی طلب آغاز کار
 وادی عشق هست از آن پس بی کنار
 پس سیم وادی است آن معرفت
 پس چهارم وادی استغنا صفت

۲۹۸. هستی، عالم.

۲۹۹. خوشحال باش.

۳۰۰. اسم مکانی در افغانستان و تاجیکستان است.

۳۰۱. صحرا.

هست پنجم وادی توحید پاک

پس ششم، وادی حیرت صعبناک^{۳۰۲}

هفتمین، وادی فقر است و فنا

بعد از این روی روش^{۳۰۳} نبود تو را

عطار نیشابوری - منطق الطیر

قرن ششم و هفتم

۳۰۲. سخت و خطرناک.

۳۰۳. رفتن.

جلسه بیست و سوم

متون نظم و نثر فارسی (۱۳)

- ۲۱۴..... اسم اعظم
- ۲۱۴..... بینای نابینا
- ۲۱۵..... قصه‌هایی از بایزید
- ۲۱۵..... سیر فلک
- ۲۱۶..... پیر چنگی
- ۲۲۲..... لطیفه
- ۲۲۲..... خرقة پوشان
- ۲۲۳..... خرابات

متون نظم و نثر فارسی (۱۳)

اسم اعظم

سائلی^{۳۰۴} پرسید از آن شوریده‌حال

گفت: اگر نام مهین^{۳۰۵} ذوالجلال

می‌شناسی بازگو ای مرد نیک

گفت: نان است این بتوان^{۳۰۶} گفت لیک

مرد گفتش احمق بی‌قرار

کی بود نام مهین نان، شرم دار

گفت در قحط نشابور عجب

می‌گذشتم گرسنه چل روز و شب

نه شنودم هیچ جا بانگ نماز

نه دری بر هیچ مسجد بود باز

پس بدانستم که نان نام مهین^{۳۰۵} ست

نقطه جمعیت و بنیاد دین^{۳۰۶} است

عطار - مصیبت‌نامه

قرن ششم تا هفتم

بینای نابینا

گم شدم در خود چنان کز خویش ناپیدا شدم

شب‌نمی بودم ز دریا غرقه در دریا شدم

سایه‌ای بودم ز اول بر زمین افتاده خوار

راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم

ز آمدن بس بی‌نشان و از شدن بس بی‌خبر

گویا یک دم برآمد کامدم من یا شدم

چون همه تن دیده می‌بایست بود و کور گشت

این عجایب بین که چون بینای نابینا شدم

۳۰۴. گدا.

۳۰۵. اسم اعظم.

۳۰۶. نمی‌توان.

عطار - غزلیات

قرن ششم و هفتم

قصه‌هایی از بایزید

- نقل است که آن روز که بلایی بدو نرسیدی گفتی: الهی نان فرستادی نان خورش می‌باید. بلایی فرست تا نان خورش کنم. روزی بوموسی از شیخ پرسید که بامدادت چون است؟ گفت: مرا نه بامدادست و نه شبانگاه. گفت: به سینه ما آواز دادند که ای بایزید: خزاین ما از طاعت مقبول و خدمت پسندیده پُر است؛ اگر ما را می‌خواهی چیزی بیاور که ما را بُود^{۳۰۷}. گفتم: خداوندا آن چه بود که ترا نباشد؟ گفت: بیچارگی و عجز و نیاز و خواری و شکستگی و گفت: به صحرا شدم عشق باریده بود و زمین تر شده، چنان که پای مرد به گلزار فرو شد پای من به عشق فرو می‌شد و گفت: از نماز جز ایستادگی تن ندیدم و از روزه جز گرسنگی ندیدم آنچه مرا است از فضل اوست نه از فعل من^{۳۰۸}. پس گفت: به جهد و کسب، هیچ حاصل نتوان کرد و این حدیث که مرا است بیش از هر دو کون است لکن بنده نیک‌بخت آن بود که می‌رود ناگاه پای او به گنجی فرو رود و توانگر گردد و گفت: هر مرید که در ارادت آمد، مرا فروتر بایست^{۳۰۹} آمد.

- نقل است که شیخ [بایزید بسطامی] شبی از گورستان می‌آمد. جوانی از بزرگ‌زادگان بسطامی بربطی^{۳۱۰} می‌زد. چون نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت: «لا حول ولا قوة إلا بالله». جوان بربط بر سر شیخ زد و هر دو شکست. شیخ باز زاویه^{۳۱۱} آمد و صبح زود بهای بربط به دست خادم داد و با طبقی حلوا پیش آن جوان فرستاد و عذر خواست و گفت: او را بگوی که بایزید عذر می‌خواهد و می‌گوید که دوش آن بربط در سر ما بشکستی، این قراضه بستان و دیگری را بخر و این حلوا بخور تا غصه آن از دلت برود!

چون جوان حال چنان دید، بیامد و در پای شیخ افتاد و توبه کرد و بسیار گریست و چند جوان با او موافقت کردند به برکت اخلاق شیخ.

- نقل است که گبری بود در عهد ... بایزید، گفتند: مسلمان شو، گفت: اگر مسلمانی این است که بایزید می‌کند من طاقت ندارم و اگر این است که شما می‌کنید، آرزو نمی‌کنم.

عطار - تذکرة الاولیاء - قرن ششم و هفتم

سیر فلک

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست

ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست؟

۳۰۷. نباشد.

۳۰۸. کار من.

۳۰۹. باید متواضع تر شوم.

۳۱۰. یکی از وسایل موسیقی.

۳۱۱. به طرف عبادتگاه.

ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم
باز همان‌جا رویم جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم وز ملک افزون‌تریم
زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست
گوهر پاک از کجا، عالم خاک از کجا
بر چه فرود آمدیت، بار کنید این چه جاست
خلق چو مرغابیان، زاده ز دریای جان
کی کند این‌جا مقام مرغ کزان بحر خاست
بل که به دریا دویم، جمله درو حاضریم
ورنه ز دریای دل موج پیایی چراست
آمد موج آلت^{۳۱۲}، کشتی قالب بیست
باز چو کشتی شکست نوبت وصل و لقاست^{۳۱۳}

مولانا - غزلیات شمس

قرن هفتم

پیر چنگی

آن شنیدستی که در عهد عمر
بود چنگی مطربی با کر و فر^{۳۱۴}
بلبل از آواز او بی‌خود شدی
یک طرب ز آواز خوش صد شدی
مجلس و مجمع دمش آراستی
وز نوای او قیامت خاستی
همچو اسرافیل کاوازش به دفن
مردگان را جان درآرد در بدن
مطربی کز وی جدا شد پر طرب
رسته ز آوازش خیالات عجب

۳۱۲. آلت بربکم (عهد آلت).

۳۱۳. دیدار.

۳۱۴. باشکوه.

از نوایش مرغ دل پران شدی
وز صدایش هوش جان حیران شدی
چون برآمد روزگار و پیر شد
باز جانش از عجز پشه گیر شد
پشت او خم گشت همچون پشت خم^{۳۱۵}
بروان بر چشم همچون پالدم^{۳۱۶}
گشت آواز لطیف جانفزش
زشت و نزد کس نیرزیدی به لاش^{۳۱۷}
آن نوای رشک زهره آمده
همچو آواز خر پیری شده
چونک مطرب پیرتر گشت و ضعیف
شد ز بی کسبی رهین یک رغیف^{۳۱۸}
گفت عمر و مهلتم دادی بسی
لطفها کردی خدایا با خسی
معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال
باز نگرفتی ز من روزی نوال^{۳۱۹}
نیست کسب، امروز مهمان توأم
چنگ بهر تو زنم، آن توأم
چنگ را برداشت و شد الله‌جو
سوی گورستان یشرب آه‌گو
گفت خواهم از حق ابریشم بها
کو به نیکویی پذیرد قلب ما
چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد
چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد

۳۱۵. پالان.

۳۱۶. هیچ چیز.

۳۱۷. قرص نان.

۳۱۸. نعمت.

خواب بردش؛ مرغ جانش از حبس رست
چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
گشت آزاد از تن و رنج جهان
در جهان ساده و صحرای جان
جان او آن جا سرایان ماجرا
کاندر این جا گر بماندندی مرا
خوش بُدی جانم در این باغ و بهار
مست این صحرا و غیبی لاله‌زار
بی‌سر و بی‌پا سفر می‌کردمی
بی‌لب و دندان شکر می‌خوردمی
ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ
کردمی با ساکنان چرخ، لاغ^{۳۱۹}
چشم‌بسته عالمی می‌دیدمی
وَرْد^{۳۲۰} و ریحان بی‌کفی می‌چیدمی
آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت
تا که خویش از خواب نتوانست داشت
در عجب افتاد کین معهود نیست
این ز غیب افتاد بی‌مقصود نیست
سر نهاد و خواب بردش خواب دید
کآمدش از حق ندا، جانش شنید
بانگ آمد مر عمر را کای عمر
بنده ما را ز حاجت بازخر
بنده‌ای داریم خاص و محترم
سوی گورستان تو رنجه کن قدم
ای عمر بَرَجَه^{۳۲۱}، ز بیت‌المال عام
هفتصد دینار در کف نه تمام

۳۱۹. شوخی.

۳۲۰. گل سرخ.

۳۲۱. بلند شو.

پیش او بر کای تو ما را اختیار
 این قدر بستان کنون معذور دار
 این قدر از بهر ابریشم بها
 خرج کن چون خرج شد این جا بیا
 پس عمر زان هیبت آواز جست
 تا میان را بهر این خدمت بیست
 سوی گورستان عمر بنهاد رو
 در بغل همیان، دوان در جست و جو
 گرد گورستان روانه شد بسی
 غیر آن پیرو، نبود آن جا کسی
 گفت حق فرمود ما را بنده ایست
 صافی و شایسته و فرخنده ایست
 پیر چنگی کی بود خاص خدا
 حبّذا^{۳۲۲} ای سر پنهان حبّذا
 بار دیگر گرد گورستان بگشت
 همچو آن شیر شکاری گرد دشت
 چون یقین گشتش که غیر پیر نیست
 گفت در ظلمت دل روشن بسیست
 آمد و با صد ادب آن جا نشست
 بر عمر عطسه فتاد و پیر جست
 مر عمر را دید و ماند اندر شگفت
 عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت
 گفت در باطن خدایا از تو داد
 محتسب بر پیر کی چنگی فتاد
 چون نظر اندر رخ آن پیر کرد
 دید او را شرمسار و روی زرد

پس عمر گفتش مترس از من مَرَم
کِت^{۳۳۳} بشارت‌ها ز حق آورده‌ام
چند یزدانِ مِدَحَتِ خوی تو کرد
تا عمر را عاشق روی تو کرد
پیش من بنشین و مهجوری مساز
تا به گوشت گویم از اقبال، راز
حق سلامت می‌کند می‌پرسدت
چونی از رنج و غمان بی‌حدت
نک^{۳۳۴} قُراضه‌ی^{۳۳۵} چند ابریشم^{۳۳۶} بها
خرج کن این را و باز این جا بیا
پیر این بشنید و بر خود می‌طپید
دست می‌خایید^{۳۳۷} و جامه می‌درید
بانگ می‌زد کای خدای بی‌نظیر
بس که از شرم آب شد بیچاره پیر
چون بسی بگریست و از حد رفت درد
چنگ را زد بر زمین و خرد کرد
گفت ای بوده حجابم از اله
ای مرا تو راهزن از شاه راه
ای بخورده خون من هفتاد سال
ای ز تو رویم سیه پیش کمال
ای خدای باعطا و باوفا
رحم کن بر عمر رفته در جفا
داد حق عمری که هر روزی از او
کس نداند قیمت آن را جز او

۳۳۳. که تو را.

۳۳۴. اینک.

۳۳۵. طلای ریز.

۳۳۶. بهای نواختن آهنگ.

۳۳۷. می‌جوید، دست به دندان می‌گرفت.

خرج کردم عمر خود را دم به دم
 در دمیدم جمله را در زیر و بم
 آه کز یاد ره و پردهٔ عراق
 رفت از یادم دم تلخ فراق
 ای خدا فریاد زین فریادخواه
 داد خواهم نه ز کس زین دادخواه
 داد خود از کس نیابم جز مگر
 زآن که او از من به من نزدیکتر
 پس عمر گفتش که این زاری تو
 هست هم آثار هشیاری تو
 راه فانی گشته راهی دیگر است
 زآنک هشیاری گناهی دیگر است
 هست هشیاری ز یاد ما ماضی^{۳۲۸}
 ماضی و مستقبل است پردهٔ خدا
 آتش اندر زن به هر دو تا به کی
 پُر گره باشی از این هر دو چو نی
 چونک فاروق^{۳۲۹} آینه‌ای اسرار شد
 جان پیر از اندرون بیدار شد
 همچو جان بی‌گریه و بی‌خنده شد
 جانش رفت و جان دیگر زنده شد
 حیرتی آمد درونش آن زمان
 که برون شد از زمین و آسمان
 جست و جویی از ورای جست و جو
 من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو
 قال و حالی از ورای حال و قال
 غرقه گشته در جمال ذوالجلال

۳۲۸. آنچه گذشته است.

۳۲۹. لقب عمر، خلیفهٔ دوم.

غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش

یا به جز دریا کسی بشناسدش

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسید

موج آن دریا بدین‌جا می‌رسید

چون که قصه‌ی حالِ پیر این‌جا رسید

پیر و حالش روی در پرده کشید

پیر، دامن را زگفت و گو فشاند

نیم گفته در دهان ما بماند

مولانا - مثنوی معنوی

قرن هفتم

لطیفه

قزوینی خر گم کرده بود و گرد شهر می‌شت و شکر می‌گفت. گفتند: شکر چرا می‌کنی؟ گفت: از بهر آن که من بر خر ننشسته بودم و گرنه من نیز، امروز چهار روز بود که گم شده بودم.

عبید زاکانی - قرن هشتم

خرقه‌پوشان

درویشی مجرد به گوشه‌ی صحرا نشسته بود. پادشاهی بر او بگذشت. درویش از آن‌جا که فراغ ملک قناعت است؛ سر برنیامورد و التفات نکرد. سلطان از آن‌جا که سطوت^{۳۳۰} سلطنت است؛ برنجید و گفت: این طایفه خرقه‌پوشان امثال حیوان‌اند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد، چرا خدمتی نکردی و شرط ادب به جای نیاموردی؟ گفت: سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که: ملوک از بهر پاس^{۳۳۱} رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.

پادشه، پاسبان درویش است

گرچه رامش^{۳۳۲} به فرّ دولت اوست

گوسپند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت اوست

ملک را گفت درویش استوار آمد و گفت: از من تمنایی بکن گفت: آن همی خواهم که دگر بار زحمت من ندهی گفت: مرا پندی بده، گفت:

۳۳۰. شکوه.

۳۳۱. نگه‌داشت - رعایت کردن.

۳۳۲. آرامش.

دریاب کنون که نعمتت هست به دست

کاین دولت و مُلک می‌رود دست به دست

سعدی - گلستان

قرن هشتم

خرابات

خراباتی شدن از خود رهایی است

خودی کفر است اگر خود، پارسایی است

خرابات آشیان مرغ جان است

خرابات آستان لامکان است

گروهی اندر او بی‌پا و بی‌سر

همه نی مؤمن و نه نیز کافر

شراب بیخودی در سر گرفته

به ترک جمله خیر و شر گرفته

شیخ محمود شبستری - گلشن راز

قرن هفتم

جلسه بیست و چهارم

متون نظم و نثر فارسی (۱۴)

۲۲۶.....	عکس و جام
۲۲۶.....	زمزمه عشق
۲۲۷.....	نرگس جادو
۲۲۷.....	انسان کامل
۲۲۸.....	عکس رخ یار
۲۲۹.....	شهید عشق
۲۲۹.....	کمان و کمین
۲۳۰.....	سودازدگان
۲۳۰.....	افسون عشق
۲۳۰.....	آینه.....
۲۳۱.....	تماشاگاه دل‌ها
۲۳۲.....	آرزو.....
۲۳۳.....	مهر خوبان

متون نظم و نثر فارسی (۱۴)

عکس و جام

در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد
عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
جام نمّام^{۳۳۳} ز نُقل لب تو نقلی کرد
راز سربسته خم در دهن عام افتاد
خال مشکین تو بر عارض گندم گون دید
آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد
باد زنار سر زلف تو از هم بگشود
صد شکست از طرف کفر بر اسلام افتاد
عشق بر کشتن عشاق تفاؤل^{۳۳۴} می کرد
اولین قرعه که زد بر من بدنام افتاد
عشقم از روی طمع پرده تقوی برداشت
طبل پنهان چه زخم؛ طشت من از بام افتاد^{۳۳۵}
دوش سلمان به قلم شرح غم دل می داد
آتش اندر ورق و دود در اقلام افتاد
سلمان ساوجی - قرن هشتم

زمزمه عشق

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
نیازمند بلا، گو رخ از غبار مشوی
که کیمیای مراد است خاکِ کوی نیاز
ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق

۳۳۳. سخن چین.

۳۳۴. فالگیری.

۳۳۵. طشت از بام افتادن: کنایه از رسوا شدن است.

به قولِ مفتی^{۳۳۶} عشقش درست نیست نماز

در این مقام مجازی به جز پیاله مگیر

در این سراچه بازیچه جز عشق مبارز

به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی

که کید^{۳۳۷} دشمنت از جان و جسم دارد باز

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق

نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز

حافظ - قرن هشتم

نرگس جادو

هر سو که دیدیم همه سوی، تو دیدیم

هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم

هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت

آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم

روی همه خوبان جهان بهر تماشا

دیدیم ولی آئینه روی تو دیدیم

هر عاشق دیوانه که در جملگی توست

بر پای دلش سلسله موی تو دیدیم

در دیده شهلائی بتان همه عالم

کردیم نظر، نرگس جادوی تو دیدیم

سر حلقه رندان خرابات مغان را

اندر شکن حلقه گیسوی تو دیدیم

شمس مغربی

قرن هشتم تا نهم

انسان کامل

وجودم زمانی که پیدا نبود

به جز مظهر حق تعالی نبود

۳۳۶. فتوادهنده.

۳۳۷. مکر.

به مصر وجود آن زمان آمدم
که با یوسفِ جان، زلیخا نبود
فرشته مرا سجده آن روز کرد
که با آدم ای خواجه، حوا نبود
من آن دم، دمِ زندگی می‌زدم
که در نفسِ مریم مسیحا نبود
سخن گفت موسی ما با خدا
زمانی که گوینده پیدا نبود
چرا دیده‌ایم نقش اشیا در او
چو در ذات او نقش شایا نبود
خدا را از آن می‌پرستد خدا
که علم پرستیدن از ما نبود
فضل الله حروفی - قرن نهم

عکس رخ یار

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
«خواهد به سر آید غم هجران تو یا نه»
جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه
دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
رفتیم به درِ صومعه عابد و زاهد
در میکده رهبانم، در مصطبه^{۳۳۸} عابد
«گه معتکف^{۳۳۹} دیرم^{۳۴۰} و گه ساکن مسجد
یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه»
روزی که برفتند حریفان پی هر کار
زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمّار^{۳۴۱}
من یار طلب کردم و او جلوه‌گه یار
«حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
و خانه همی جوید و من صاحب خانه»
هر در که زخم صاحب آن خانه تویی تو
هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو
در میکده و دیر که جانانه تویی تو
«مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو»

۳۳۸. سکّو.

۳۳۹. گوشه‌نشین.

۳۴۰. عبادت‌خانه.

۳۴۱. باده‌فروش.

مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه»

بلبل به چمن آن گل رخسار عیان دید پروانه در آتش شد و اسرار نهان دید
عارف صفت روی تو از پیر و جوان دید «یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه»

عاقل به قوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه، آیین تو جوید
تا غنچهٔ نشکفتهٔ این باغ که بوید؟ «هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه»

بیچاره بهایی که دلش پر ز غم توست هرچند که عاصی است ز خیل خدم توست
مقصود وی آن عاطفت دم به دم توست «تقصیر خیالی به امید کرم توست

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه»

تضمین غزل خیالی بخارایی

به وسیلهٔ شیخ بهایی

شهید عشق

آنان که ره دوست گزیدند همه

در کوی شهادت آرمیدند همه

در معرکه دو کون فتح از عشق است

با آن که سپاه او شهیدند همه

ملاصدرا

کمان و کمین

چه شود به چهرهٔ زرد من نظری برای خدا کنی

که اگر کنی همه درد من به یکی نظاره دوا کنی

تو شهی و کشور جان تو را، تو مَهی و ملک جهان تو را

ز کرم چه زیان تو را، که نظر به حال گدا کنی

ز تو گر تفقد و گر ستم، بود این عنایت و آن کرم

همه از تو خوش بود ای صنم، چه وفا کنی؛ چه جفا کنی

تو کمان کشیده و در کمین که زنی به تیرم و من غمین

همهٔ غم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی

تو که هاتف از درش این زمان، روی از ملامت بی کران

قدمی نرفته ز کوی آن، ز چه رو به سوی قفا کنی
هاتف اصفهانی - قرن دوازدهم

سودازدگان

تجلی گه خود کرد خدا دیده ما را
در این دیده درآیید و ببینید خدا را
خدا در دل سودا زدگان است
مجویید زمین را و مپوید سما را
بلا را بپرستیم و به رحمت بگزینیم
اگر دوست پسندید، پسندیم بلا را
ببندید در مرگ و ز مردن بگریزی
که ما باز نمودیم، در دارِ شفا را
حجاب رخ مقصود، من و ما و شما
شما، مبینید من و ما و شما را
صفا را نتوان دید که در خانه فقر است
در این خانه درآیید و ببینید خدا را
صفای اصفهانی - قرن دوازدهم

افسون عشق

هزاران پرده^{۳۴۲} بر قانون عشق است
به هر یک نغمه‌ها ز افسون عشق است
به هر دم عشق پرافسون و نیرنگ
ز هر پرده نوایی دارد آهنگ
اگر گوش تو بر اسرار عشق است
همه گفتارها، گفتار عشق است
وصال شیرازی

آینه

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

۳۴۲. دستگاه و نوای موسیقی.

ما پرتو حقیق و نه اوییم و هم اوییم
 چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
 هر جا نگری جلوه‌گه شاهد^{۳۴۳} غیبی است
 او را نتوان گفت کجا هست و کجا نیست
 در آینه ببینید اگر صورت خود را
 آن صورت آینه شما هست و شما نیست
 از جانب ما شکوه جور از قبل دوست
 گر نیک ببینیم خطا هست و خطا نیست
 کو جرئت گفتن که عتاب و کرم او
 بر دشمن و بر دوست چرا هست و چرا نیست
 عبرت نائینی - قرن دوازدهم

تماشاگاه دل‌ها

ماه، غلام رخ زیبای تو
 سرو، کمر بسته بالای تو
 تن همه چشم است به صحن چمن
 نرگس شهلا^{۳۴۴} به تماشای تو
 مجمع دل‌های پراکنده چیست؟
 چین سر زلف چلیپای^{۳۴۵} تو
 زاهد و اندیشه گیسوی حور
 دست من و جعد^{۳۴۶} سمن‌سای تو
 گر تو زنی تیغ هلاکم به فرق
 فرق من و خاک کف پای تو
 روی من و خاک سر کوی عشق
 رای من و پیروی رای تو
 تیر من و دیده کج‌بین غیر

۳۴۳. زیبارو.

۳۴۴. نوعی نرگس است.

۳۴۵. صلیب‌مانند.

۳۴۶. مجعد، چین‌دار.

تیغ من و تارک^{۳۴۷} اعدای^{۳۴۸} تو

چند فشاند نمکم بر جگر

لعل^{۳۴۹} شکرخندِ شکرخای تو

دیر کشیدی ز میان بس که تیغ

مُرد فروغی ز مداوای تو

فروغی بسطامی - قرن سیزدهم

آرزو

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی

چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی

به کسی جمال خود را ننموده‌ای و بینم

همه جا به هر زبانی بود از تو گفت و گویی

همه خوشدل این که مطرب بزند به تار چنگی

من از آن خوشم که چنگی بزنم به تار مویی

چه شود که راه یابد سوی آب، تشنه‌کامی

چه شود که کام جوید ز لب تو کامجویی

شود این که از ترحم دمی ای سحاب^{۳۵۰} رحمت

من خشکلب هم آخر، ز تو تر کنم گلویی

بِشِکست اگر دل من به فدای چشم مستت

سرِ خمِ می سلامت، شکند اگر سبویی^{۳۵۱}

همه موسم تفرّج^{۳۵۲} به چمن روند و صحرا

تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی

۳۴۷. فرق سر.

۳۴۸. دشمنان.

۳۴۹. یاقوت قرمز، مراد لب است.

۳۵۰. ابر.

۳۵۱. کوزه.

۳۵۲. تفریح و گردش.

نه به باغ ره دهندم که گلی به کام بویم
نه دماغ این که از گل، شنوم به کام، بویی

فصیح الزمان شیرازی
قرن دوازدهم تا سیزدهم

مهر خوبان

مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا بُرد
رخ^{۳۵۳} شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا بُرد
تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت
از سمک^{۳۵۴} تا به سهایش^{۳۵۵} کشش لیلا بُرد
من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه
ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا بُرد
من خس بی سر و پایم که به سیل افتادم
او که می‌رفت، مرا هم به دل دریا بُرد
جام صهبا^{۳۵۶} ز کجا بود؟ مگر دست که بود
که در این بزم بگردید و دل شیدا بُرد؟
خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود
که به یک جلوه ز من نام و نشان یکجا بُرد
خودت آموختی‌ام مهر و خودت سوختی‌ام
با برافروخته رویی که قرار از ما بُرد
همه یاران به سر راه تو بودیم ولی
خم ابروت مرا دید و ز من یغما بُرد
همه دلباخته بودیم و هراسان که غمت
همه را پشت سر انداخت، مرا تنها بُرد

علامه طباطبائی - معاصر

۳۵۳. مهره شطرنج که نام دیگرش قلعه است.

۳۵۴. ماهی.

۳۵۵. ستاره.

۳۵۶. شراب.